

بازرسی شد
۶-۲۷

بازدید شد
۱۳۸۵

۷

۱۰۵۷۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ظهور الاسلام

مؤلف: محمد والدین بن شیخ محمد

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۷۷۰۱۵

۱۱۴۰۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مرکزی

کتابخانه تخصصی

کتابخانه خطی «گنجینه»

۱۳۶۱۵



سوم بلا در صوبه
 ۳۲ ۳۱ ۳۰

عکسیناب در صفار و مایه
 ۳۲ ۳۱ ۳۰

صلا بنموده در بونگه
 ۳۲ ۳۱ ۳۰

دوختی در ورطه هر کردید
 ۳۲ ۳۱ ۳۰

کیم بر صحنه شغال زهره
 ۳۲ ۳۱ ۳۰

غایب در وقت که زاندر
 ۳۲ ۳۱ ۳۰

بزنند اول که موان
 ۳۲ ۳۱ ۳۰

وسی را و بعد موان
 ۳۲ ۳۱ ۳۰

۶۴	۶۱	۵۱	۷۱
۵۹	۶۰	۶۵	۶۰
۴۹	۵۵	۶۳	۶۶
۶۲	۶۷	۶۸	۷۶

مهر و خورشید
 فلابر
 نرگس
 کبود
 نخل
 آب شکر

مهر و خورشید
 آب شکر
 در میان
 در توت





بسم الله الرحمن الرحيم **در بیان سیر و لا نفس**

شکر و سپاس خداوندی را که از انبیا محبت وجود
 بنده عارف را روز کرده اند و قد خلقناک من قبلکم
 نکت شیئا و حل و عقد عالم را بر آفرید انسان مستحق کرد
 که در سحر تکم مافی السموات و مافی الارض اجساد کینف
 مرد و مراد و روح لطیف زنده ساخت که وکنتم اموالکم
 فاحببکم و ان برای بیض دلهای مؤمنان صدق دلگشایی
 که فاز کرده اند از کرم کوه بر معدن جواهر کرد لؤلؤ
 بر زنجیر ظاهر کرده این جهان را از نور شمس و روشنی
 داد خالق اکبر بطرب بد برای زهره قمر بقادر عطا
 نمود قلم رو میان را بستری خو کرد هند را از زحل
 سیر و کرد بر کواکب نوابت و ستیاری کرد و میخ را
 سپه سالار ذات فرد ذات صفات قدیم جل و کرده
 عزیز علیم و صد هزار کشف ملوات و صیغه حیات
 از حضرت علی البرایات نثار و روضه سیدی که از حضرت
 خدا و دین در حلیه الامری مسجد الاقصی بمقام قرب

بسم الله الرحمن الرحيم
 در بیان سیر و لا نفس
 کوزا سعدی و کوزا
 کوزا کوزا کوزا کوزا



او ادنی تضعید کرد اند یعنی بالارفتن و چون باز آمدن
 قطرات عجایب عزایب از مجار معارف الهی نامتناهی در کام
 جان اصحاب لاسباب تقطیر کرد جاهای طالبان را با
 حکمت بنقیه نمود و دههای عاشقان را با تنقوش شوق محبت
 نشو فرمود و خواجه عالم بلکه از لطفش هم برخواست شرع
 انبیاء او فناد از شرع او در کاست شرع روی نقلات
 وهیل مرا او بجز محو کرد که استنزال قرآن تا از او شد مرا
 شرع صدر جریده اصطفی یعنی محمد مصطفی و علی مرتضی و آل
 واصحاب و با **امام** جنین گوید مؤلف این کتاب و مرتب
 این حصول و ابواب که بظهور الاسرار موسوم حضرت عبادان
 ابن اضعف عباد الله الاحد شیخ محمد عفی الله عنهما که طالع
 علم اکسیر را میدیدم که بای پوسن طلب بدست طریقت
 کرده عاشقان در پرتی مطلوب خویش گاه از مشرق بمغرب
 سنا بان میرفتند و گاه از مشرق بمغرب خرامان می آمدند
 و بعضی از آنها در راه طلب قنای یافتند و بفرز عبا بخیری
 نمیرسیدند و بعضی از این علم صحیفه یاز ساله بدست خود
 دارند

صح
 بلد

دراغها

و از انجا اطمینان قلبی حاصل میگردد و حال فکر حرفت
 مقلوب و جعلیات مضلین بودی چون این فقیر را
 بتتبع و تصحیح کتاب و رسایل این فن معلوم شد که
 از باب معرفت **المن** صنعت هر مرتب از رهوز این فن
 در کتاب و رساله نهاده اند تا هر اهل حق و الهوس را بدان
 بناید تا مستحق آن نشود بلکه در اصل این علم از انبیا علیهم
 و از انبیا با و یار سید و در میان اولیا ثابت و براسخ
 گشته تا هر کس را که از گروه خرد بدینند و مستحق آن دانند
 از ان بوی رسانند و اثری از ان تا و این صنعت بر وجه
 استقامت با وی نمایند و الا هیچ کس را بدان اطلاع
 ندهند که این **سریت** از اسرار حضرت خداوند عالم
 جل جلاله که با حضرت موسی که از جمله دوستان انحضرت
 بود باز نموده که سران بمستور باشد و مصلحت در آن
 بوده و تواند بود و تا توانند بخط و کتابت در میان مردم
 و زبان قلم را بدان حرف آشنای ندهند چنانچه عاده
 فیلسوفان هند است که بعضی غریب و نوادر این زبان

باقران خود بگویند و از زبان قلم نگاه دارند که او غماز است
که بیکانه را نقش و صورتان در نظر آید و معنی در یابد و حاجت
ابن حیان صوفی رحمه الله علیه از وی در هر ساله ^{ساز} ^{ساز}
آورده است که اگر نه آن بودی که از حیات خود نا امید
و اشرف بقای خود یافتی هرگز حرفی و لفظی از این معنی
بر زبان قلم اجرا بجز نگریدی و بیان ننمودی تا بغیر مستحق ^{وصول}
نیافتی و محمد بن زکریا زری گوید نکته که از این باب در کتاب
و در بیت نهادیم مادام که تتبع جمیع رسائل نکند بر مطلوب
فاین نگرند و بر حقیقت صنعت و قوف نیابند بنا برین
چون بگویند و رسائل از مصنفات او باب فضایل
و ائمه این علم بر و سایل دست غیب بدین فقیر رسانند
اگر طلب آنها کردی یکی از آن در اقلیم عجیب یافتی و این ^{کتاب}
عیبی بود که بدین فقیر فرمود چون دریافتیم از پست کتاب
صعبر آنچه خلاصه کتاب بود اخذ کردم و آنچه قریب ^{باید}
بصواب بود از آن این فصول و ابواب نهادم و بعضی ^{از}
بتاری بود بفارسی کردم و آنچه رسوم بود بقدر وسع ^{مکون}

ساخته

ساختم و بعضی از صنایع بدایع اعمال و از نوادر و غرائب
بود بدو و الحاق کردم و بر بیست هفت باب ترتیب نمودم
و از حضرت عزت توفیق در خواستم که تا از خطای او ^{درد}
محفوظ مندم و الله الموفق والمعین امیدوار از حضرت
باری چنانست که هر طالب که رسوم و قواعد این
کتاب دانسته بعمل در اخر هر امینه روی ^{مطلوب} ^{پند}
و از باغ مراد میوه مطلوب بچیند زیرا که هر قلمی که
در این صنعت واقع شود و از عدم رعایت قواعد
این فن بود علی نامین علیه و چون شرایط مرعید دارند
و قواعد مضبوط مستعمل کرد و مخلوق مسکن بناشد
و صیت نصیحت در این باب است که عاملان و
مبایران این عمل اعمال بعد از وضوح و ظهور این
معنی در احقای استادان بر وجه مبالغه کوشش نمایند
چنانچه حکمای سلف و علمای حلف در این باب ^{گفته}
اند و باحقای این وصیتهها فرموده اند و مصلحت
در آن دیده اند زیرا که در اظهار آن خلل دین ^و

دنيا ملاحظه نموده اند زنها و زنها راى برادر چون
مطلع شدى براسرار اين كار و اين كتاب بر خود ترى يافتى
و اين مرجوست بايد كه دين را بدنيا درنيا و نيزى و خوش
مهلك جاويد نيندازى كه دنيا فاني و اخيرت باقست
و بايد كه اين را وسيله فراغت سازى از نبراي مباشرت
طاعت نه از نبراي مباشرت معصيت و در اخفای اين
بجان كوشى و حرمت باد اگر ز بندم نيوستى و بجز مستحقا
نرساني و ثواب اين بود كه تادان و الله اعلم بالصواب
واليه المرجع والمآب و هذا فهم است الابواب
باب اول در بيان وجود اين علم و اثبات اين باب
دوم در بيان ارکان و اجزاي كل مطلوب باب
سوم در بيان امهات عقاير و اجزاء و آنچه متولد
از اينها بود باب چهارم در بيان تأثير بعضى اجزاء
و اجزاء در بعضى باب پنجم در بيان طباع و اجساد حسد
و اجزاء باب ششم در بيان شرايط و عمل باب هفتم
در بيان بعضى اجزاء باب هشتم در بيان تكليس

۴

باب نهم در بيان تخمير باب دهم در تخمير و تصفير
و تسويد باب يازدهم در بيان تصعيد باب دوازدهم
در بيان تجميع باب سيزدهم در بيان تحليل باب
چهاردهم در بيان عقدا و واح باب پندردهم در بيان
تلين اجساد اسيا صلب و تلوين اجساد باب شانزدهم
در اذايه اجساد و تقطير و استنزال و غسل و طبخ و
تحنيق و كيفيت آشك كردن و نبيض كبريت باب هفتم
در بيان ادهان كه در اين صنعت بكار آيد باب
هجدهم در بيان ميا هرقه باب نوزدهم در بيان
اكسير و كيفيت طرح ان و طريق مزاجت باب سيم
در بيان اعمال و حملات باب پيست يكم در بيان زيد
عيان و بين العذرا باب پيست دوم در بيان مسم
حيوانه باب پيست و سيم در بيان نباتات باب پيست
چهارم در اعمال و بيان الات اين صنعت باب پيست
پنجم در بيان اسباع و تلامح و غير اينها باب پيست هفتم
در بيان انواع اطله و بالله التوفيق باب اول در بيان و

۴
شوال

باب اول

این علم و اثبات این طریق معقول بدانکه حکما و علما را در
وجود و ثبوت این علم اختلاف است بعضی گویند که این
صفت ممکن الوجود نیست و بعضی گفته اند که ممکن است
بلکه واقع است و هر یکی از این فریقین دلایل بسیار است
و نقایض بشما اگر چه ما را در این رساله این بحث مطلوب
نیست اگر شما را بدین معنی رود و در این از مستقنات
باشد پس مناسب است که از هر فریقی دلیل آورده شود
بر سبیل اختصار تا مطلوب ثبوت نگردد **فصل بدانکه**
جماعتی گفته اند که این علم ثبوت ندارد و وجود نیابد
بدلیل آنکه این صفت بتحول جوهر جوهری دیگر است
چنانکه فضه و غیر آن از جوهر بذهب بعد از معنی که اعلام
جوهری و احداث جوهری دیگر زیرا که او را در هر دو حال
از وجود یکا است بلکه این قلب عین بعین دیگر چنانکه
حضرت خداوند عالم جل جلاله بیضه را مرعی کند و نطفه
انسان و چنانکه بعضی ادمیان را خور و بوزنه کرده و
بهایم را تکلم داد پس قادر بر این امر تواند بود الا حضرت

واجب الوجود

واجب الوجود جلت قدرته و آن بعضی که وجود این صنعت
قائلند چنین گویند که زرد و قره از جوهر طبیعی است کانی
کاین بطبیعت نه بماهیت از جهت آنکه مولد اعراض است
و جوهر نگردد و زرد و قره اینچنین آید اما جابر بن
حیان صوفی رحمه الله علیه که از نوکان این صناعت است
و استاد محرز گریاست چنین گوید در اثبات این صنعت
که این صنعت هنر است یا نه گویم هست و دلیل هیول
و این اصل است که در جمیع اشیا از محذوفات موجود است
و بعضی مدبر است زیرا که مای یا بیم بعضی اشیا را که از خاک
بجلا میگرداند و آگونی بگونی میشوند بنا بر این گروهی
خواستند که اعراض بر جسمها معدنی ظاهر میگرد
کسب کنند پس خواستند که مس را سفید کنند و قره را
سازند نه آنکه عمل قره از غیر قره کنند و عمل زهرا غیر
زهرا از جهت آنکه مس نقر است اگر سرخ و سفید دردی
نبودی و قره زرد است اگر سبک و سفیدی دردی نبودی
پس گویم مس را سفید کردن از چند وجه ممکن است **خاتمه**

بعضی اجزاء به بعضی مترج دهیم بعلاجی که در مقام خود گفته
ان شاء الله تعالی و بعد از مزاج و تنقیح تصفیه چون مسطح
کنیم سفید کرد حکم در یکجور و ثابت شود و در کل بیوت
یابد زیرا که ان کل از این جنس و اخص است در قبول رنگ
پس در کل ثابت شود و هو المطلوب پس از این کلمات معلوم
شد که این صنعت موجود باشد باب دوم در بیان
ارکان و اجزاء کل مطلوب بدانکه آنچه ممکن است که
اجزاء این صنعت گردد و بصحت و پدید آید از سه قسم است
نیست یا حیوانی باشد یا نباتی و یا جامدی و هر چیز که در
از دو وجه مختلف باشد پس سخن در یکجنس چون سخن
باشد در سایر اجناس زیرا که در تدبیر نیز خلاف نیست
و در علم ریاضی مبرهن است که هر شیئی بجنس خویش اثر را
باشد که بجز نبات و حیوان چه مقصود اتحاد هر سه است پس
همچرا غیر همکار در دراز است که الفت دادن نوع
با غیر آن نوع نوعیست از کارهای مشکل پس عمل در اشیا
مناسب باید تاریخ ضایع نگردد و این بود من است نیک

رسد

در بیان

دریاب و چون در صنعت اکیر بحی رود و ان در محری
بود که رنگ پذیرفته باشد و انز رست و فقه و هر
که منعقد کرد و با اصطلاح این قوم انرا حجر گویند و چون
همچرا در خل سبب در صحت این صنعت پس مناسب
است که انرا مصدر سازیم بجهت و الیه للموفق
و المعین اما روح بدانکه اجزای سه قسم است قسم اول
روح بود و هم جسم قسم سیم عین اما روح ان باشد
که مقدار روحانی در وی پیش از مقدار جسمانی بود
و قوه روح او بردارنده جسم او باشد و ارواح در
عالم اشباح شماره عدد باشد یکی زینب و
زینب سیم کبریت چهارم نوشتادر پیغم کافور ششم
دهن و آنچه غیر از اینهاست که در کسب این صنعت
نوشته اند غیر واقع باشد طالب این صنعت باید که
از عمل اینها احتراز نماید تا الکت حسرت نماند
بدانان ننگند که ندامت سود ندارد و این شش ارواح
از سه حال بیرون نیست زیرا که این ارواح از آن

x

در بیان

به پند ما از آن سوخته نشوند و یا چیزی در نیامیزد
و آن نوزاد و کافور و یا از آن سوخته شود
و یا چیزی در آمیزد و آن کبریت و زرنیج و دهن سب
یا از آن سوخته شود و اما سوخته نشود و مخرج کرد
و آن ذریق سب و این مجموع در دهنیت مشترک باشد
زیرا که در همه دهنیت باشد بیان این جمله معلوم شد
که مجموع ادواح از آن گریز اند و بر این اعتبار
ایشان را ادواح خوانند که بار ادواح مناسب تمام دارند
و در لطافت و قوه حرکت و هر چه غلیظ است بر او
غالب است پس تحقیق از اجزاء خوانند و از اجسد
دو قسم پیش نباشد اما در بیان جسم و این است
که مقدار ادواح ایشان و مقدار اجسام ایشان یکی بود
و جسمهای ایشان از روحهای ایشان جدا نشود
و روحهای ایشان جدا نکرده و جسم و جسد هر دو یک
باشد بحقیقت باعتباری جسم گویند و باعتباری جسد
پس بحقیقت اجزاء را دو قسم پیش نباشد آنچه از روح و

اجسام

باجسم او میخفت بود برابر که یکی از دیگری افزون نباشد
جسد است و اجساد هفت باشند و هر یک مطیع کوی
از کواکب سبعة ستاره و منسوب بد و یکی از اجساد
و اسرست و او مطیع زحل است دوم رصاص یعنی
قلعی و او مطیع مشتری است سیم حدید و او مطیع
مریخ است چهارم زهاب است و او مطیع شمس است
پنجم نحاس است و او مطیع زهره است ششم فضة است
و او مطیع قمر است هفتم خار چین و او مطیع عطا
بنابر این هر جسدی را از این اجساد هفتگانه اهل
صنعت تشبیه کرده اند با اسم آن کوی که منسوب الیه
ان جسم است یعنی ذهب را شمس نام کردند و فضه را
قمر نام کردند و مس را زهره نام کردند و رصاص را
قلع و رصاص قلع و مشتری نام کردند و حدید را
مریخ نام کردند و اسر بر زحل و خار چین و عطارد
نام کردند علی القیاس تا از نام حرم پوشیده ماند و بعضی
نویسار هم از اجزاء صنعت گرفته اند و بعضی طلق مل

جسد

جزو جنس داشته اند و بعضی شعر بر این جنزوی سازند
و غیر اینها نیز و هر یک در مقام خویش بیان کرده شود
چنانکه باید انشاء الله تعالی **فصل** بدانکه این حید در مکتب
خود با ارواح خود آمیخته دارند اما با غیر مزاج از این
جهت که ارواح به پرند و اجساد او بر جای ماند و از تن
او از آن جدا میشوند که ممتزج نیستند چون مار قیطان
و مغنیسیا و دهج و لاجورد و دوص و مانند آن اینها
همه که معنی بدانست و عمل کرده مصیبت گشت که این کجاست
علم سب که گفته شد و نیز بدانند که صبیغ دهند و در
از جهت آنکه یکدوم ز بیق و بیست دم نحاس را به
پوشاند و زینک دهد تا همه که روی او سفید شود
و یکدوم از کبریت و دو درم نحاس لون از زرق دهد
و لون طبیعی او را تغییر دهد و یکدوم فضه و یکدوم
مس پیش از مقدار خود بپوشاند و بلون خود در لب
کرد اند هر که ممکن شود از در آوردن اجساد بر ارواح
او را ممکن بود و عمل و تجمل اکیر او را مسلم کرد و در حین

از قوه عقلی

ب
از قوه عقلی توان آوردن **فصل** بدانکه بعضی از آراء
این صنعت ارواح را چهار گفته اند ز بیق و نوساد
و کبریتها و ز نیخها و این هر چهار صبیغ دهند سب
و بیاید دانست که مراد از اینها خلاصه اوست یعنی آنچه
بکار آید و از ز بیق آنست که رطوبت از وی بیرون
رفته و جذب به پدید آمده باشد و از نوساد آن بکار
آید که صافی و خالص گشته باشد از اجزای ارضی و
از کبریت و ز نیخ آنچه سفید گشته باشد و از دهنت
پاک شده باشد زیرا که دهنت سوزنده سب پس تا
او جدا نشود از وی مفید نگردد و نیز بیاید دانست
که اصل همه اکیر طلسمها سب و ابیض و اصل اکیر
کرم و خشک سب و اصل اکیر ابیض سرد و خشک است
اما اصل اکیر از ز بیق سب و کبریت و نوساد است
و این در عمل افضل بود اما عمل ناقص از ز بیق و کبریت
و نوساد و بجای ذهاب نحاس بکار برند و اما عمل
از ز بیق و ز نیخ و نوساد و فضه سب و این فاضل تر

در عمل اما عمل ناقص از زینق و زینج و نوسادر و بجای
فضه و صاص بکار برند و این تقریر بر سبیل صدفست
و از صنعت پاک و در صنعت احمر و ابیض که از حجر ملیکا
از این دو طریق مستقیم بر طریق نیست و این حق است
و در این هیچ نلدیس نیست و نیز بیاید دانست که این
احیاد و اجزا که مذکور شد مختلفند هم بحسب ذات
و هم بحسب قوه چنانکه در زینج در جسم از کبریت قوی
و صیغ ضعیفتر و کتر از او است زیرا که کبریت در
حرارت و احراق بیشتر است هر چه او را صیغ بیشتر قوه
احراق او بیشتر باشد زیرا که کبریت اندک کرامی پنجم
که صیغ میدهد و بسیاری زینج را اندک از
قسم شمس است و صیغ او ~~مستقیم است~~ و شمس راست
و زینج از قسم قمر است و صیغ او مرقر راست و
شمس نزد حکیمان قدیم تو از قمر است و هیچ سنگ
که کبریت قدیم از زینج است و زینج همچو ^{چون} ولد است
مر کبریتها و همچو ^{چون} ن جمیع انواع مگر زینق و کبریت

که مستقیمند

که مستقیمند بر جمیع انواع و زینج قائم مقام کبریت است
در بعضی احوال مشارک او باشد در هر دو جانب
باستقیم در پیا امهات و اجار و عقاقیر و آنچه از ایشان
متولد میشود بدانکه امهات اجار نوزده باشند
اول یاقوت دوم جمیع اصناف زرد سیم زبرجد چهارم
مها پنجم رخام ششم لاجورد هفتم فیروزه هشتم ^{مشک} مان
نهم مغنیسیبا دهم توتیا یازدهم کل دوازدهم زینج
سیزدهم ملح چهاردهم زاج پانزدهم بورق شانزدهم
مشک هفدهم سئادانه هیجدهم سنبار ج نوزدهم
الماس و این هر یک را حدی و تقریبی است چون
از دایره محبت ما خارج بود ترکش اول دیدیم تا از
مقصود باز نمایم اما اجار یکی از این اجار متولد
میشود بسبب است و اما آنچه در صنعت مطلق
یاد کنیم پس بدانکه بعضی از آن اجار زنجار است و
در نجف و اسرنج و سردار سنج و اقلیمات و سفیداج
و رصاص و زعفران الحارید و دو ص و ر و سوخته

و سنک و قوتیاضل بدانکه این متولدات مذکور معده
 باشند چنانکه از حکم فیثا غورت منقولست و بعل
 نیز حاصل شوند پس کیفیت عمل آن بیان کنم که فایده
 دیگر باشد بدانکه زنجار را از نخاس گیرید و آن چنان
 باشد که از نخاس صفای سازند در نهایت وقت چون
 محیفه کاغذ و در نقل خل نمایند تا همه نخاس زنجار
 که در اما زنجفر و این را از زینق و کبریت گیرند این
 حنان باشد که هر دو را در شیشه کنند و در زیر آن
 اتش کنند و زردیخ را باین هر دو بیامیزند تا زنجفر کبود
 و این بتجربه معلوم شود وزن یکجری زینق را یکجری کبریت
 کنند اما اسرینج و این چنان باشد که اسرینج را بسند آتش
 بسوزانند تا سرخ شود و این جزو نقش را نشاید زینق
 که در وی بنسازد بسید است از جهت ترکیب و این
 زهر اسرینج چنانکه زنجار از نخاس است زنجار
 بکوبند بکار آید و این هیچ کار به نیاید اما مرد امر سنج و
 این چنان باشد که اسرینج را بکوبند و اجزاء کوفته

در وقت بر زینق

در وی بریزند و نیک دم کنند چون متحد شود مرد را
 سنج باشد و اقلیمیات خبث همه جسد هاست اما
 اسفیداج از صفیهای رصاص گیرند باخل چنانکه در نجار
 یاد کردیم و اینچنین زعفران حدید را اما زعفران
 حدید را نوع دیگر گفته اند و آن اینست که بسندان
 صد درم براده حدید و با نملک بستوی تا خشکی از
 وی برود پس ده درم کبریت محرز در آمیزد سرکه مقلط
 بریزد و صلا یه کن و در ظرفی لکونی مانند قنبره باشد
 درش را با کل حکمت بوقت برارد و سخت کن و با تاش
 نرم و هوش نمایی و چند بار بر اینوجه با سرکه نمناک محقق
 کرده و سش فای تا که زعفران شود و بعد از آن در کاس
 چینی خبث علاقه شده را با آب بریزد و بهم در آمیزد بکند
 تا ساکن شود و در ته کاسه بنشیند که زعفران حدید
 شود و این را در کاسه بکار بر بند اما روصاب حدید است
 و سنک و نوعت اصفر و ابیض و هر دو از نجار
 اندازه حدت فضا خیزد و در خان فضا است و از حر

۱۰

ارند تو بیاد خان نحاس است و در خان کحل معمولست
از سردار سنگ زینا که فعل او بفعل مراد است ^{سب}
و این پنج نوع است چنانکه گفته شود انشاء الله تعالی
فصل بدانکه اجساد احوار مذکور در انواع دارند
ماهر یک را ذکر کنیم از قول معتمدان تا نیک از او
جدا گردد و مرطالبا از معلوم شود پس بدانکه بعضی
از آنچه در این صنعت بکار آیند ملح است و این
از احرار اقات متولد میشود و از سیلان آب
دلیل بر این است هر چیز را که محترق سازی پس با
سبوی از وی ملح متولد میشود و این ملح چند نوع است
یکه نمک خوشبست و آن است که در طعام کنند دیگر
نمک تلخ است و این آن بود که مذکران فضا را با
جلاد دهند دیگر نمک اندرانی و این نمک شفاقت
نوع دیگر نمک نطفی است و از این بوی نطفی آید
زیرا که در معدن نطفه بوده است و در این ملح
حرارت بسیار است و در این بخار لطیف است محرق

سل

برند

و این نوساد است

و این نوساد مرست و نوع دیگر نمک است که بوی او ^{حون}
بوی بیضه بود و این نمک بعضی گویند و نمک و نوساد
و نمک قلیه و نمک رما یعنی خاکستر و نمک هندو ^{این}
سیاهست و سفاف نیست و نمک بول و نمک ^{اهلک}
و نمک طبرزد و این بر تفاوت بود بحسب مکان و نمک
اندرانی اهر و نمک صرافی و این شفاقت و این بر
تفاوت بود بحسب مکان بود و این چند
نوعست بکنوع بورق خیز است که در خمیران کنند
و این ابیض است و قطعه قطعه نوع دیگر را نظرون
گویند و این بورق از نان باشد و سرخ بود نوع دیگر
بورق ز ذکر است و این ابیض است بشوره دیوار
ماند و سبخی مایل بود و این از همه نیکوتر بود نوع
دیگر ز او ندرست و این بهترین همه است و لون این
صافست سبخی زرد و نوع دیگر بورق عمر بیست
و این از درختی بود در عرب و دیگر تنگ است و این 71
نوزه بود که صریح حسیب چهار پای کنند چون

سنگ

خواهی که بسازی بکیرتک سفید قله ببری و بوزنه
 پاکیزه سفید پسته پیره و شیرکا و میش در وی کن
 چند آنکه بر سرش باشند وی پیز تا نگاه که به بندد
 و نگاه او که کره غلوه کن و بگذارد تا خنک شود و
 اندر آفتاب در او بز قار و غن پیفکنند نگاه بگا
 و اگر بهر آن این خواهی ملک قله سفید فرا گیر و نظرون
 و پوره صاف کرده و ملک اندازد و ملک بول و نو شاد
 از هر یک جزوی کوفته هم چون کرد کرد و بسا
 و شیرکا ر بده چند آنکه بپکد بکیر در امین ند پس بگذ
 تا خنک شود سه بار هم چنین عمل بکنی نگاه چون
 کمان کرد بند بندق بندق سازد و در آفتاب بر او بی
 مدت چهل روز قار و غن پیفکنند و میانش صاف
 شود و بعضی گویند که تنکان از شیر اسب سازند و
 تنکان است که از این کرده بوزنه مرقه تمام است
 و بجهت کرو خون بکیر صاب در خود مالند کلفه روی
 به بود و فایده دهد چون بسری که بوزنه مرقه مالند

بجویش اید

بجویش اید اماناج و این زاج شش کونه سب زاج^{سا}
 و شب و قلنقد و ققطار و صوری و قلنقد این
 و سیامعروفست اما سب و این چند نوع بود بعضی
 یمانه گویند سفید و طبرزدی بود و بعضی شامی بود
 سفید باکل و سنگ امیخته و بعضی سجاوی بود
 بسری سفیدی امیخته بود و بعضی این را مقابل^ش
 کیر ندند عین شب و بعضی مصری بود ند و در^ش
 و سفید بود و بعضی دیگر از زجاج اصف بود و این
 چند کونه با سدی که مصمت و سخت دوم چشمه^ش
 ز بر روی او ظاهر شود باسد و این را زکریان بگا
 دارند و بعضی از زجاج اصف زاج خبز سب و این^{است}
 که چون مانند صمغ بود و این بهترین زاجها است و
 نوع دیگر زاج سبز است با خالک امیخته و این کفن^ن
 بکار برند و رنگریزان اما قلنقد بس زجاجی بود سفید
 اما قلنقد و این زاج بود سبز و غیران گفته شد و این^{ها}
 این چنان با سدی که چون او را در باب تر سازی و آهن^{ها}



کتاب

بجویش اید

بر روی بمال سرخ شود اما فقط از و این زاجی بود
 اما سوری و این از اجی بود سرخ و این چهار گونه است
 عزیزترین همه سوری باشد و این در باب سرخ رنگ
 آید و این از معدن قرمز آمدند و اصل این زاجها و
 شبیهها که گفته شد است که سیل او را بسویند و از
 آنجا بعد بنای ژرف فرورد و اقیاب بدانجا آید
 و آنها منجم شوند **فصل** بدانکه ساختن چوب این
 چهار رنگ عزیزا وجود کردند حکیمان مانند آن
 بسازند که همان خاصیت بدهند بلکه بهتر از آن قاصد
 دهند ساختن قلعندیس و اینچنان بود که سبب این
 صفت بگیری و چینه بانی و پیالای و نگاه زاک و زنگار
 اب بریزی و پامیزی و یک باس پیالای انگار قلعندیس
 شود در نهایت خوب ساختن قلعندیس و اینچنان باشد
 بگیری زاک اخضر و باب حل کنی و صاف کنی و برنده
 مس بر روی با زنجار و کنیز و به پیزی تا نگاه که سرخ
 شود و اگر خفای که بهتر از این سازی بکیر زاک و حل

۱۳

۲۱

برند

فصل

و پیالای

و پیالای
 مس در د بک مسی کن و به پیچیده در هم بکدرم و نیم
 تر سازد در امیز و نگاه به بین تا نگاه که به بندد و بهتر
 از این ان بود که زاکر اصل کنی و صاف سازی و نگاه
 زاک و زود به سبزی و هم چندان که زاک بر روی زنی
 و چند روز بگذارد و بسوزد و بسوزد و بسوزد
 بهتر از این ان بود که زاک بگیری و بگذارد و پیالای
 و هم چندان زعفران آهن اند روی کن و به پیزی
 نیک نیک پیالای تا سرخ کرد و گاه بود که این بجای
 سوری باشد ساختن قلعندیس و این چنان باشد
 که زاک اصفه را گیری و این را در اب کنی و بگذارد
 و صافی کنی و چند آنکه چهار یکی از آن اصفه بوده اب زنی
 پسند اند روی چکان تا به بندد ساختن سوری و اینچنان
 باشد که زنجار را اب دهی از اب زاک صاف کرده چنانکه
 هر دو بود تا نگاه که سرخ شود و این زاکهای معمول
 تا بسوزد و بهتر از معدن باشد **فصل** بدانکه چنانکه زاک
 معمول بود نمک نیز معمول سازند و اینچنان نمک باشد

به پیزی

بند

کفایت عالی

ط

فقیه نمک قلیه و نمک اهک و نمک بولد و نمک در ماد ساختن نمک
 قلیه و اینچنان باشد که بگیری بارهای قلی و سفید کنی
 و خورده کنی و هفت من آب بر وی در بنی هفت روز
 بگذاری پس آنرا در نایعنی بر منالی کن و نیمی نیز تا به بنی رسد
 و انگاه مزو کبر و بگذاری تا ساکن شود و آنرا ده نوبت بسپاری
 و در کوزه های تنگ کنی و بپاویزی و جام در چند وی
 ریخته هر چه که از کوزه تر شمع کند اول بار آنرا بگیر و بار
 در جای خود کن و هر چه بر آن بچکد آنرا از کرد نگاه داری
 تا خلیل بدین نشود و هم چنین دو بار و سه بار چکیده را در کوزه
 کنی تا انگاه که همه نمک کرد آن این بهترین باشد بسیار بار
 قلی صاف کرده باقی وان در آبکینه کنی و بکل حکمت سرش
 استوار کنی و در میا خاکستر کرم نهی تا بسته شود مانند
 طبرزد شود ساختن نمک اهک و این چنان باشد که
 بگیری اهک که آب ندیده باشد و هر آمل کنی که با نمک قلی
 کردی نمک گردد سفید ساختن نمک بولد و این چنان
 باشد که بگیری ده رطل از بولد صبیبا و در مرقه ای کن و مده

سد
و جام چکیده زنی و قلیه

ظ

ظ

نقل

چهل روز در مرقه ای کرم نهی چنانچه منعقد گردد نمک
 وان انقدر به در کل حکمت بگیر و بر خاکستر کرم بنهد و
 در صد م خاکستران قاره میگو تا انگاه منعقد گردد و مانند
 طبرزد و از این بهتر آن باشد که بولد یکماه بگذاری تا کهنه
 بعد از آن تقطیر کن پس در هر رطلی از وی سندر مطلق
 اندازی و آنرا در عمیا عقلم کنی در سه روز منعقد شود
 چون بلور و بعضی گویند چهار اوقیه نمک در وی افکنند
 دیگر بهتر از این است که بگیری بولد انقدر که خواهی
 تا کهنه شود چنان در انگاه مقطر سازی انگاه نقلان مکلس
 کنی تا سفید گردد انگاه بر هر رطلی انان چکیده سه اوقیه از
 نقل امیزی و در اوقیه از نمک قلی و اوقیه خاب مکلس
 و در خاکستر کرم نهی تا بسته شود و هر چه بلور کرد در نوع دیگر
 بگیر قلی مسحوق و چهار چندان آب در وی بریز و طرح کن
 تا انگاه که به نیمه رسد پس آنکه صاف کن و در یک بار طرح کن
 تا بنیمه باز آید بعد از آن در جامها کن و در موضع سرد
 تا بنجد شود پس بد و تصعید کن هر چه خواهی ساختن نمک

آب

ظ

مرماد و این چنان باشند که خاکستر چوب بلور سفید است
 پوسیده و به پیزی به حریر و همان قدر کنی که با نمک قلی
 کردی نمک کرده سفید و الله اعلم و از جمله مله های معمول
 ملح نوره بود و طریق وی آنست که آب بر نوره و پیزی
 تا باب محترق شود پس ابراز نوره جدا کنی و در کوزه ها
 کنی و در آفتاب نمی تاصلح مکرده و بعضی گویند که بیکر نوره
 آب نار سید در کوزه سفالیی آب نار سید کن پس
 آب بر و شای برین و کوزه را در آفتاب بنه که ملح در وی
 تر شخ کند پس آنچه از کوزه بیرون آید بگیر و نگاه دار که
 در تصعید و تحلیل چیزها بکار آید اکنون نکه گفته شود
 در رنگهای معمول و نمکهای عجیب که بغایت عزیزالوجه
 باشند و هر کسی را برای اطلاع بناشد باید که توغریز
 داری و هر کس ابراینها مطلع نگردد از و در این صنعت
 اینها بکار آیند چنانکه در موضعی گفته شود انشاء الله تعالی
 اما در نخی بدانکه سه نوع است اصغر و احرر و اخضر و قریب
 احرر است و آنکه زرد است و آنکه صاف و سرنگ بد بر بود

۱۴

بکار آید در تصعید

ط

بپار و پهن

و پاره و پهن بود و چشمه چشمه زرد از وی همی باید و در این
 صنعت نیک بکار آید و آنچه سرخ است او نیز کخته رو کونه
 باشد یک آنکه چشمه چشمه در وی ظاهر بود این صنعت
 نشاید و دانست که سرخ و صاف و طبعی و پهن باشد
 و این صنعت را بغایت نیک باشد و کار کو که در اهر کند
 و از نخی زرد نوع دیگر باشد که مصمت بود و در وی
 سندروس باشد صاف و نوع دیگر باشد نند و صاف
 و دانندانه و نوع دیگر بغایت زرد بود نوع دیگر زنج
 سفید باشد چون عاج و نوع دیگر سفید بود خالک امین
 این صنعت را نشاید نوع دیگر سیاه بود این کار را
 نشاید اما نر شادمر و این سه نوع است یک ابیض است و
 معدنی است و این از سر قند حاصل آید و صاف و قطعه
 و بغایت حریف بود زباز از اسوزد و نوع دوم معمول است
 و آن ملح قلی و ملح رمد و ملح بود و ملح نوره و عمل اینها را
 بیشترین مردم پوشیده است و ما بطریق این عمل آنچه بسیار
 کردیم باید که نیک نگه داری نوع سیوم از مو حاصل آید

قله

چنانچه در باب حیوان یاد کنیم انشاء الله تعالی اما ما در قشیتنا
 در بعضی نسخها تر قشیتا گفته اند و این زاج است که در نسخ
 از وی مجعد شده و جوهر وی فراهم آمده دلیل این است
 که اگر زاج را در آب گرم ریوی و صد بار صاف کنی آنچه ^{نست} باقی
 مر قشیتا بود و اگر بسوزانند در بسیای چیزها بجا بر آید
 در صنعت و الله اعلم و این چند شکل دارد مربع و مستطیل
 و بعضی مانند پاره های حجر بعضی خورد و بعضی نیز ^{شد} در آب
 و سه لون باشد اصفر مانند زهنب و این را زهنب نامند دیگر
 ابیض بود و این را فضی گویند و دیگر سرخ و این را نحاسی
 نامند که بمسوی مانده و نوعی دیگر سبزه بود مانند آهن
 و این را حدیدی گویند و این حجر ^{ست} نسیب لیکن بمثل جواهر
 و از همه این نر و تر بود حیوه را به بندد و آهن را بکند
 و از این واسه بر سخت کند و گفته اند که حضرت بنی است
 که گوگرد است طبع وی سرد است و چون بسوزانند
 خشک شود باید که نرم کنند و خشکی وی چنان شود
 ع که آتش از وی بیرون آید مانند سنگ چقماق اما قوی

و چند بار

۱۵

۵۱

در این حجر

و این پنج نوع است اخضر و اصفر و ابیض اما احضر که ما ^{نست}
 و ابیض هندی و اصفر جوز نیت آنچه هند است غریب
 الوجود است و معمول است و با زهر است نوعی دیگر
 محودی گویند و در بعضی نسخها محودی گفته اند و نوعی دیگر
 جری نامند اما کل و این جواهر است و از وی چون صاف
 کنی اسرب کنی و اگر به بگذاری او را با نر اسرب کرد اما
 مغنیسیا و این جوهر است و طین و و سنج بود جوهر وی
 زیق مرده است و طین و و سنج وی اسود از جهت آنکه
 لون در زیق و کبریت وی فرود آمده است با فراط
 و این چند نوع باشد بعضی سرخ باشد که بسیا هی زند
 چشمه چشمه روشن و بعضی وصله وصله و سخت بود
 مانند آهن و این بد باشد و بعضی دیگر بزرگ مس بود
 چشمه چشمه فروزان و این جهرین همه با سندان ماد هیچ
 و فیروزه هر دو سبز باشند و جهرین این ها گفته است
 که مانع از اینها زهنب رنگ دهند و سرخ کنند از جهت
 از جوهر نحاس باشند و لا جورد و سندانج نیز همین فعل

۱۵

ن

گشتن با طاق و حسین از سنک کج مشکون شوند این
 هر دو و بعضی اند و طلق را نوع سب براق و تابان باشد اما
 اقلیمات و این خبت جمیع حیدهاست اما صحرای قریبا
 و این چیز است که از زجاج روان گردد و ملوحت و مریم
 اینها وصله کنند و بکار دارند و این اقلیم از رو سیم است
 مستعمل و در را بیکه عمل نیکو کنند و نیز در روی چشم ^{زند}
 اما در این دو نوع باشد زرد و سفید و این را در ^{رنگ}
 معمول خوانند و اگر جای نماند که عفن شده باشد
 زرد و گوشت مرده بخورد و پیر و صلب کد از زرد و قوی
 و قوت خشک دارد کاسکنه و این حجر است زرد ز کمران ^{سند}
 و این صمغ صنوبر است اما رو سخت و این معمولت
 و طریق عمل این است که بگیری صفای نجاس را که بغایت
 تنگ باشد و او را صاف گردان و کربینا صفر صحرای
 صاف گردان و هر دو را در کوزه نهی که مطبوع باشد
 بطریقی حکمت یعنی یک طبقه صفای نجاس و یک طبقه کربیت
 مسحوق در کوزه باید نهادن نگاه سران کوزه محکم ^{شده}

زجاج

رنگ

ا

شکنه

ظ

ظ

ع بطری

هم بطریق حکمت و او را در زنجیر کرم یا آتش دیگر که قوی
 باشد تا نگاه که بسوزد و خاکستر گردد و اگر چیزی باقی ^{ماند}
 که سوخته باشد عاده عمل کند تا سوخته گردد پس از آن حق
 نماید و بنوی که رو سخت کرد و عند الحاجة بکار آید و ^{صفت}
 اینان بود که نقره را زرد کند و زرد را نرمی دهد و آبکینه
 بزرگ سبزی حمزی دهد نوع دیگر سببکه سازنی نجاش
 با مر قشیشا و ذهبیه پس نجاس بسوزد و مر قشیشا ^{ماند}
 این بود که مس سوخته کرد و سختش گویند و این در ^{جمع}
 اکسیر بکار آید نوع دیگر بکیر نجاس نرم ضفقا را و بکلانرو
 اطعام کن او را زرنیج مسحوق نیک چنانکه بورق را اطعام
 کنند تا نگاه که لون او مانند حدید گردد مایل بسفیدگی
 پس بریز او را در اطراف او از دهن چیزی پس اگر مستقت
 شود مثل زجاج و بنها و الاعمال آن سر کیر تا نگاه که بضر
 مستقت گردد و این رو سنج نیک باشد و الله اعلم
فصل بدانکه نوع دیگر زجاج است که از زجاج حکما ^{سند}
 و جابر بن حیان رحمه الله علیه فرموده است که زجاج ^{معد}

ظ

ظ

نص

در این صنعت بکار نیاید بلکه از بخاران بکار آید که معمول
باشند تا اثر قوی دارد و طریق عمل ایچنان باشد که
بگیری جزوی از دست و مثل آن از نوساد در و هر یک را
جداکانه سحق نمائ و بعد از آن با هم در آمیزی پس بیفتا
بروی سر که تیز و دراز ناگنی تا چند روز و مرا از غبار
مخافلت کنی تا آنگاه که در آن و پیرون همه و بخار کرد
سپ بر دار و نگاهدار که این بود از بخار حقیق و زنجار حکما
این بود که بر آتش آب گدود و فضا و از دور کرد ^{مستحق} دانند
بر وجود کثیر نوعد بکیر در این باب بکیر ز ریح خوب
مثل آن از براده نخاس خوب هر یک از نرم سحق کن چون
خشک شود بعد از آن هر دو را در ظرفی مطین بین
و یکشبار و نری تسویه نمائی پس بر وزن او و بهر طرفی
از آن چهار برطل سرکه مصعد طرح کن و سه شبانه
روز بگذار پس از صاف ساز و بگذار تا آنگاه که زرد
کرد در یکشبانه روز که زنجار کرد پس بهر جوهری
که طرح کنی سرخ گرداند باز از الله ^{صلی} بدانکه و بخف

۱۷۴

کمد ز این

که در این صنعت بکار آید اینست که بگیری قاروره ^{در این}
و مطین سازی پس ز بیق خالص در وی ریزی پس
کبریت مسحوق و از آن در کوزه فخار کهنه کوچ پس قاروره
در وی بنوی در میان کبریت چنانکه کبریت تا کردن
قاروره برآمده باشد و سر قاروره را با زکداری
و سر کوزه بکل محکم سازی پس از آن به آتش نرم تسویه کنی
پس پیرون آری که ز بخف در مانه کشته باشد باز از الله ^{صلی}
دیگر بجز بکیر ز بیق را نقدار که خواهی و بسفکی بر
مثل عشروی از کبریت صفر پس سحق کن هر دو را در
طشتی که تا آنگاه که ز بیق بمیرد و در آید در کبریت بخف
که هیچ اثری از وی نماند بعد از آن هر دو را در قاروره
مطین کن آنکه گرم کنی تسویه را و چون نیکو گرم کرده با
آتش از او تمام پیرون آری پس اجزای در میان نه و
قاروره در بلای آجر نه پس دهان تسویه از کل سخت
بر بند و بکل محکم ساز و جلوه تسویه بکیر تا هیچ رخنه
نماند که نفس کنی باشد یکشب بگذار چون روز شود

۱۷۵

پیرون او تر که منعقد شده و زنجفر کشته باذن الله تعالی
 نوزد یکدیگر قاهر و سره در برابر کردن و فزاح دهون و باریک
 حلقه انقدر که حواهی و همه را در کل حکمت اثر علیط و نه
 رفیق و انرا خشک ساز و اگر شفاف در کل بد بداید
 و بران موضع کل بمال پس تنور بران سر کین خشک تا
 سر کین صحرای پس آتش در وی زن تا بسوزد پس
 شیشهای مطهر کن از زینبق آنچه حواهی و سدس
 اکبریت اصف در وی کن پس شیشها را در حرارت
 بعد از آنکه نیکو خشک باشند و چندان رها کن که تنو
 سرد کرد پس قاهر پیرون آرد و بسکن آنچه در وی
 از کبریت و زینبق آماده یا سنی زنجفر احر شده باشد
 در غایت حفره استاء الله تعالی **یا ایا** در پیمان تاثیر
 بعضی اجساد چهار در بعضی چون زینبق نزل و اهل
 که اصل اجساد است اول او را یاد کنیم زینبق بدانکه فعل
 زینبق است که ظاهر و باطن اجساد را سفید کرد
 و بسکند هم را و کرمی هم را ملغمه کرد اند مگر حدیث

۱۱۱

کتاب
 در طب
 در کتب
 در کتب
 در کتب

که او در صورت

که او در صورت و مزاجش اما در هب و فضه را با
 جمع کند و سنگها از وی نه برد اما کبریت از جهت آنکه
 قوه عظم را در اجساد غوث کند بسبب لطافت
 ناریت و خود محرق شود که جرم مدخول خود را بسوز
 مکنده هب که او را یاری دهد از جهت آنکه بر ممانعت
 ذهب قادر نیست زیرا که انسام ذهب نیک باشد
 فعل این فعل آن بود که بسوزاند حیدها را مگر
 که او را یاری دهد و فضه را بسوزاند و ذهب خاص
 بماند اما ذهب فعل این آن بود که چون با فقه در
 ذک او بیرون نقره غالب آید و نحاس چون با او
 و در زینبق غوص کند چون بر نحاس هر جسد و کبر
 افکن بر سر آید اما نحاس فعل این آن بود که با ذهب
 و با فضه در مزاج و ایستاد خشک نکند اما صلیب
 زیادتی صلاحتی و چون سفید شود فضه را بد کند
 چون تو بال وی برود در حال کرمی با فضه به امیر
 و چون سوخته شود و با نوساد در نرم تشییع کرده

بح

ایند فضا و از رد کند و هم چینی بود چون با فضا ^{بیتا} نینا
و از وی خالص کرد مکرم و از وی چند گونه صنغ
بود فضا را صنغ دهد و قلعی را حشک و جبریز از وی
به برد و از وی زنجار سبز ^{سود} ماسد و اما قلعی فعل این
چنان بود که نحاس را سفید کند و منقست سازد
و شکسته کرد اند چون اندک بود اندک از وی
به خستل کند پاک و از وی دیگر جدا کرد و از
وی سفید روی شود و بوی وی زیتون را میجد ^{کند}
و جسم وی عمل کند و فضا را مستقیق ^ط کرد هم بجسم خط
هم به بوی خود و بسوزد و فضا را چون اف وی جدا ^{شود}
هنگامی که از ده درم نیم درم و حدید را بکند و اما
اسر بر افعل این با سندان که زیتون را میجد کند جسم هم
بیوی خود و بجز بودن چون مترج شود با وی
و از وی مخلص شود و تو بال از وی به برد و فضا
وی نحاس خالص کرد اند و از غیر نحاس نیز و ذهب
منقست و شکسته کند هم بوی و هم بجسم و الماس ^{همان}

گلکز

عمل کند بعینه و حدید را بکند از وی و اسر خ از وی حاصل
شود و در اسفیداج و صاص و مرنگ حدید فعل این
ان بود که و صاص اصل کبک و براتی قرار دهد و مربر
از وی ببرد و بوی وی کم کند اما و سراسیا ^{فضه} کند
صلک سیاه و سبز کند و از وی بد شواری جدا کرد و از
ذهب و نحاس نیز هم چینی بد شواری جدا کرد و ^{بوی} ^{شود}
منع کند از جدا شدن چون در وی رفته باشد و گرمی ^{بیا}
سرخ کند و از وی زنجار سرخ حاصل شود اما از بیخ فعل
این ان باشد که نحاس را سفید کند چون مصعد کرده
با سنی و حدید را بکند از وی چون با وی تشویب کنی و قلعی
صلک کند و سیاه کرد اند و ذهب سفید کند اگر مصعد
این بود که بکند از وی و حدید و نحاس را بسوزاند و نیز
فضه را بسوزاند چون نحاس با و صاص مترج بود با
ایشان نیامیزد و در صاص را صلک کند مغلیسیا فعل ان
ان بود که مصعد بود سیاهی کم بود و زیتون را بیوی خود
و جسم منجد کرد اند مرقتیسا فعل این ان بود که بکند از وی

منجد

عم بر الحقی

نابره زین

ایند فضا

کلمه

۱۹

۱۱

و حدید را و رصاص را سخت کند و سنیاء و فضه را نیز سیاه کند
 و بعد بسوزاند و زجاج را صیغ دهد تو بیا فعل این ان بود
 که نحاس را زرد کند چون محترق شود بدهن و جیر ^{هنگام} و
 سنگند کند و سرخ سازد و چون با کبریت تسویذ کرده
 شده باشد دهیج فعل این ان بود که ذهب را نرم کند و
 دهد و از وی نحاس تنگ پیر و ناید و هم چینی از لاجورد
 نحاس پیر و ناید اما از نحاس دهیج فاضله باشد و هم چینی
 از نیز و مزج نحاس حاصل شود طلق و بساین اینها در هیچ
 حیداش نکند و اگر با رصاص تنقیه کنی تا هرد و فانی شود
 دوس فعل و اینست که رصاص را صلب کند سکنه همین فعل
 سب و این دو نوع بود هر دو نحاس را سفید کند اما
 و این مزاج شائسته بود مقناطیس فعل این ان بود که
 که نحاس را بسوزاند و ذهب را منققت سازد و حدید را
 بگرداند و کل این مثل اسریت در فعلها و خود اما این
 منققت کند و در دار سیخ همین فعل کند و اگر قدری سکه ^{فعل}
 فرشی از وی بیورد و با شیرین کراید فلک از او تا اثر نکند

تسویذ

نحاس

نحاس

۲۰

۲۱

کند

زاج فعل این ان بود که ذهب را لون دهد و فضه را محترق سازد
 و زینق را حست کند ملج فعل این ان بود که فضه را لون دهد
 نسبت الشرا و محترق کرداند و زینقها و کبریت ها را سفید
 کند و زینق را چون با وی تصعید کرده باشی همه را سفید کند
 و به بندد و مس را سفید کند و نسا در فعل این ان باشند که
 زینق را حل کند چون با وی ممتزج شود تبصعید و نحاس
 و فضه و ذهب را شمع کند و مروان کند و حیدها را حل کند
 و رصاص را کداختی زیاده کند و شب فعل این ان چو ^{فعل}
 زاج بود و بومرغ فعل او اینست که بگردان ز حیدها
 و چون چیزی با فضه بود کداختی و پرا نیکو کند زجاج فعل
 او این بود که شبه زاج زرد را لون صفرت دهد و قلع را
 صلب کند و نحاس را تنقیه دهد و زینق را جمع کند چون
 از وی تصعید کرده شود در شیشه نگاه دار زجاج فعل این
 ان بود که فضه را سیاه کند و نحاس را تنقیه دهد و سرخ
 کند چون با وی ممتزج شود و استنزال کرده آید و بلور ^{زهر}
 صیغ دهد اسرینج فعل این ان بود که شیشه را زرد کند

نحاس

نحاس

و بوی نرم شود و در نزد کرد و بار و سنج و فضه و ذهب را
خسک کنند و صاف کرده اند و سنج و فضه را لون صفریت دهد
و ذهب را بر م کند و زجاج را صیغ دهد احمری و سنج ^{مختق}
از وی چون بلور کرد اند نظرون و سنج را بد و خشن کرد اند
مانند بلور شود و چون در و سنج را با پای در سر و غن ^{بیت}
افکن تا صدف زیت اما باید که روغن زیت را در ده جا ^{کف}
و هر بار در جلیه دیگر افکنی و نیز باید که روغن نه سرد با ^{سد}
و نه گرم و چون در این ده جا افکنی باز روغن تا زو کن
تا تمام شود و هم چنین تا سیصد بار که تمام شود مانند
شکر پیرون آید و این عدد موازین است انکا نظرون
مستزل کن که بزجاج نیز بر آتش الله تعالی اسپیداج
اسرب فعل این است بود که ذهب را بسکند و زیت را در ^{نشین}
خسک کند و زیت را فر اهرم آورد و چون از وی تصعید
کرده شود باد هانت و زیت را محسوق کند از وی تا
در صاف غوث کند اکنون بدانکه آنچه در این باب
نوشته شد چون ضبط کنی و رعایت نماید هر آینه فعل این

درباره

درباره

درباره

۲۱

مختق

۱۲

صنعت

صنعت ترا میسر کرده انشاء الله تعالی ^{در بیان طبک}
بدانکه در معرفت طبایع ارواح و اجساد از جمله شرایط
این صنعت است زیرا که چون طبیعت و مزاج هر چیز را از
اجزاء معلوم کردند مزاج اینها اسان کرد طبیعت
بدانکه اهل صنعت گفته اند که ذهب گرم و خشک است
گرمی در پنج درجه و خشکی نیز در پنج درجه و روشن ترین
اجساد است و جسم کرانتی بین اجساد است و هیچ جوهری ^{نشد}
نزدیک تر از سیم نیست و با سیم پیامیزد زیرا که سیم سرد
تر است طبیعت فضه فضه ماده و سرد تر است
سردی چهار درجه تری شش درجه هم هو بر اینند
که در فضه گرمی و خشکی نیست دلیل بر این آنکه هر ^{میان}
چون بسیار بماند بپا کرده زیرا که سردی او با سردی
زمین پیامیزد و تری او با تری این اگر اکسیر حاصل
شود و رنگ دهد زو کرد و بعضی گویند معتدل طبیعت
نحاس و در نحاس گرمی پنج درجه سردی نیز پنج درجه خشکی
پنج درجه و تری پنج درجه و هیچ جوهری نیست از این جوهر

درباره

کام

صنعت بر او تمام نشود طبیعت آنها این ممتزج است در
 سردی و محرم نیست است و این را محرم کل نیز مگویند
 در درامندک نیز در طبیعت موافق این باشد و این
 سرمه باشد و در این نزد و بشمل سیماب و مس باشد
 و چون بر این بن افکند سخن کرده اند و الله اعلم طبیعت
 حدید که می این شش جزو و خشک این چهار جزو سردی
 این شش جزو و تری این چهار جزو و بسبب که می خورد
 و بسبب تری در زمین بتا شود و بسبب خشک چیز
 قطع کند و بسبب سردی که در مس او نکند از
 مکه بجیل و از عرفان حاصل آید که چون با سیم نیا
 سیم زد کرد و این عمل در کتاب کشود انشاء الله تعالی
 طبیعت دهنج این در چهار طبع برابر است همچون
 مس زیرا که از بخار مس است و در معدن مس پدید
 و مس را نرم کرده اند و کوره نیکو دهد و هر مس از
 جهت اوست طبیعت ذریغ این گرم و خشک گرم و
 جزو و خشک هشت جزو این صفت ذریغ

احمر است

احمر است که او قوی تر است اما بعضی گویند که رنگ
 اصفر یعنی تری و قابض گرم است و ذریغ احمر بر حرارت
 کمتر و لطیف تر است طبیعت اسفنداج این گرم و خشک
 و قابض است و لطیف و اسرخ را اسفنداج کنند لطیف
 تر باشد و از اسرب نیز سیانند و اینجور نقاشی را شاک
 زیرا که در او فساد بسیار است از جهت ترکیبش و این
 زهر است چنانکه در بخار بخار است از مس اما زنجار
 بگفته بکار آید و این بیج کار نیاید طبیعت سنگر ف که
 و خشک است و زرد را اینک است اگر بدانند که بخار
 و بر زرد پیلائی و تباچه زرد پیرون آید طبیعت شب
 این سرد و تر است بدانکه سینه بسیارند اما هرگز
 آن بود که ترش تر باشد زیرا که سردی و تری نخب جزو است
 و در عمل از این بهتر از این نباشد و شب عمل که ذایج
 اینض است لطیفترین از چهار است طبیعت شافنج
 سرد و خشک است و خشک کننده است و بعضی گویند
 در در چهار طبع است و در وی زرد است و سیم و مس

الطبیعی

شاد

ناب

طبیعی

و از زین و سما با کرا و را سفید کن چنانچه باید با سم پیا
و شکن دار کرد و در زین حلیج نمنق اند استاد و علاج
این گفته شود انشاء الله و این سنگ با سندان کوه طور
ارند طبیعت کیریت و این پنج نوعی که در او کرم
و خشک است و سوزنده و لیکن سفید برین نیز است
و این ندر افره دهد بعضی گویند زرد و فقره را سوزاند
طاری کند و با سیاه می و کراید و باشد که صس را سیاه
کند و آهن را سرخ کند و زینق را به بندد و سرخ
کر جامد و دلیل بر تیزی و سوزنده که این است
که بهق و پیسوی را به برد چون پیوسته بمالند و کور کرد
و کور کرد با خون مار سیاه بر پیستی مالند قطع کند
و این چند گونه باشند زرد و سفید و سیاه و سبز
و خاکسری و سرخ و این معمولست و آلهما و زین
چندانکه خواهی موجود کرد و لیکن آن کو کرد زرد
بود که با جلا سفید کرد اند چنانکه بر آتش بگذارد
و ثابت کرد و کند نکند و اجساد را پاکیزه کند

و زرد دهد

و زرد دهد طبیعت ملخ و این با انواعهاست سرد و
مگر ملخ و بعضی گویند ملوخ هم کرمند و الله اعلم مگر ملخ
د سیاه که در روی کرمیت و هه که از زنده اند بعضی
گویند که ملخ قلی کرم و خشک است و ظهر جسد کرم
از آینه کند و چون او را بشکند با آتش مانند شبنم
کرد و طبیعت مغنیسیا و این در گونه بود آنچه زرد است
زرد استاید و آنچه سفید است و سیاه فام اند روی
چهار طبع برابر است و این صنعت بدون این تمام
نگردد و عمل این نباید انشاء الله تعالی طبیعت مقناطیس
و این در غایت خشک بود و این سنگیست آهن و زین
اهنی رسید اما از جلد اهنی براد خویش نرسید
لاجرم آهن را بخویش کشد و بهتر بناشد عمل از زین
و چون در آمیزی با از زین فقره کرد اند و از خواص
این یکی است که چون نزدیک قفل بسته بگذارد بر
ضاهم آرد و بیکر آنکه چون کسی را خورده آهن داده باشند
باروغن جزو کنند بخورد وی دهند جمله خورده آهن

لغ

۲۴

مغنیسیا

مقناطیس

و بیض سرد و خشک است و بخت و نبت باز کرد و در ملزما
قوتیست بوجه ارضی دار و ملزما زیاد کند و با بویه کرم
ناحید را بکند از دماغه با بران سفیدی بسرخ کرد اند
ماء الحیراد الحضر سرد است و دشمن نوشاد در سینه هفت
از وی پیرن کند و او را بشکنند ماء القواریر سرد است
و خشک و دلیل او را ماء الکرات خوانند شب مصری
نرم و گرم است و چرب و در سینه و سبب از غیر خود ^{سینه}
تنکاد نرم و گرم است با اجساد غلبه کند و فزاهم آورد
رخام جوهر این فضا جوهر است و این را قوتیست
چون او را التری بکار داری قوت گیرد نوره گرم و گرم
و ستم است و سنت دار و اگر ملح قلی نباشد و او را
تباه کند **فصل** چون طبایع ارواح و اجساد معلوم
از گرمی و سردی و نری و خشکی و رینا کنون بدانکه
هر چیز که او را گرم باشد چون او را بسوزانند گرمی از
وی کم شود و هر چیز که او را سرد کنی باشد چون
سوخته شود اندک گرمی در وی حادث گردد پس ^{رصاص}

و اسیر

و اسیر و اسیر و در صنعت نباید مگر آنکه او را
بشکنند و خشک کرد کنند و هم چنین مراد است
و حجر کحل آنچه میباشد سنگسته شود و دیگر بدانکه آنچه
از اجساد بفرج بیرون آید چون ذهب و فضه او را
روح بود و او زنده باشد و او را بویق بود و آنچه مثل
رصاص باشد و از ضرب بیرون او میت است ^{حانه}
و آنچه از این اجساد حاصل کرده شود و تصعید کرده شود
تا آب گردد او میت است روحان نیست و آنچه از
اجساد تصعید کرده شود او روحان باشد این اجساد
بود که گفته شد اکنون اجساد روحان را بر شما نام
و تفصیل کنم تا معرفت این حاصل شود و مستفاد کرد
اجساد روحان نوشاد سرد و شاد نه هر ذره از جوهر ^{هیند}
هر گونه که ایشان را بگردانند جوهر خود باز کردند دم ^{چون}
و زنجیر اصغر و زنجیر سفید و ماد قشیشا اصغر
ابيض و مغنیسیا و قلقدیس و قلقطار و طاب ^{و قشیر}
و کبریتا اصغر و کبریتا سفید و مزاج و شبها و بوردق

این جمله زنده اند و مریضها از ارواح سست پس چون
 ارواح اینها را بگیرد با جناس با آن کردند از حرمت
 و بیاض و آن بملح پس و ن آوردند و استعمل کرده اند
 و ریخ از این با ارواح زیادتی و منفعت مخصوص است
 و هفت است در ریخ و دو کبریت و مار قشنگ
 و نوشادر و شاد ریخ و راج پس بر بنیاد که ارواح
 او ری که استخراج آنها بهترین عمل و غایت این کار است
فصل میباید دانست که طبع معتدل کدامست و کیفیت
 میل طبع با اعتدال چیست تا آنرا دلیل کردد و عمل پس
 بدانکه طبع معتدل آنست که گرم و نرم و چرب و شیرین
 باشد و اینچنین در هب موجودند به نسبت با دیگر حیدها
 زیرا که قلع مائیت هم برود و مرطوبت میل صالح
 نحاس مائیت بخار است و بیوست میل صالح فضه
 مائیت برودت و مرطوبت میل صالح اسرب
 مائیت برودت و بیوست میل صالح حدیده است

نور

^{بیوست}
 میل مفرط پس اینها را شرط آن بود که با اعتدال باقی
 بصد علتی که بسبب از اعتدال باشد پس بدانکه ضد
 علت فضه چیزی باشد که گرم و خشک کند اما نه با
 و ضد علت کاین چیزی باشد که بارد و مرطوبت
 سازد اما با اندازه و ضد علت قلعی چیزی باشد که
 گرم خشک کند گرمی و خشکی صالح و ضد علت اسرب
 چیزی باشد که گرم و نرم کند صالح و ضد علت حدید
 چیزی باشد که گرم و نرم و گرمی و نرمی با فراط اکنون
 بدانکه از این حیدها آنچه با اعتدال اقرب بود عمل
 نزدیک تر باشد و عمل با سالی بر آید و هم چنانکه بداند
 که بصحت نزدیک بود بصحیح شدن او لای باشد و
 علاج بدن صحیح مزاج اسان بود و در صورت یابد
 و بدار و های قوی حاجت نباشد پس بدانکه از این
 هفت حیدها بسبب آنکه بداهب نزدیک فضه
 باشد زیرا که فضه پیک انقلاب ذهب کرد اما نحاس
 بد و انقلاب مبرنه ذهب پس از آنکه نحاس بخیزی

۲۷

محتاج است که آنرا سرد و تر سازد تا آن افراط محرق
که در معدن کسب کرده از وی بیرون آید و فضا
کرد این یک انقلاب و چون فضا شد دیگر حاجت
دارد چیزی که ویرا گرم و خشک سازد قدری معتدل
تا آنکه که ذوب شود این انقلاب دوم باشد پس معلوم
که مخاس بد و انقلاب بدرجه ذهبی برسد که نزل
از وی برود و چرک تو بال از وی بیرون نیاید و
هم چنین قلع اول با قلاب دیگر ذوب گردد اما قلب
کردن قلعی دیگر حاصل آید از جهت آنکه جسد او نیست
و عمل معدن در وی اندک و اسرب نیز مانند قلعی بود
در انقلاب اما این از وی دیگر برآید زیرا که اول
صاف باید کرد تا مانند قلعی شود چون قلعی گشت همان
علاج باید کرد که با قلعی کرده شد تا فضا کرد چون فضا
گشت همان علاج باید کرد که با فضا شد تا ذوب کرد
پس آن زمان بسیار باید کرد که اسرب ذهبی که شده شود
اما حدید این نیز بتصفیه جسم و تلیس و طپست است

مخلوط

ان حاجت دارد و این بکرم کردن و خشک ساختن با
تواند بود و این از حد ذهبی بعید است و اسرب بعد از
و معادات و صفا و اسرب با ذوب بیشتر از جمیع جسد
باشد در نگویند و طبع زیرا که از ذوب صاف ترین است
و بهترین کبریت ها و اسرب از بهترین است و بهترین
ترین کبریت ها و ذوب تمام ترین جسد ها است در طبع
و اسرب کترین جسد ها است در طبع و ذوب صاف ترین
جسد ها است بر اقل و اسرب بهترین سوداها از
و از ذوب نیکو ترین جسد ها است و اسرب بهترین
جسد ها است **فصل** بدانکه استاد حکیم محمد بن زکریا
دانی در مرقه الله علیه در علل المعادن آورده است که
زیق موضع کبریت است و کبریت در وی فاعل است
و طوبی موضع حرارت است و حرارت در وی فاعل
گشته چون زیق از کبریت فعل پذیرفت از بدایع
زیق فعل کبریت را احباد و زایبه یعنی جسد ها که در آن
در وجود آید همه احباد زایبه همچو زیق است که بواسطه

۲۸

کربیت بر قدر طبع و اتفاق بقاع کیت وزن کربیت
 و قلت و کثرت صفات بخارات و سرعت انقطاع طبع
 و طول مدت طبع و این جسد ها متکون شده اند زیاد
 و نقصان اینند کورات مؤثر است در تفاوت این جسد
 و معدله ترین جسد های زائیه و تمام ترین و بهترین
 همه ذهباست که زینق و کف بغایت در اعتدال بود و کیت
 وی در تنها به صفا و امتزاج زینق و کربیت بهم براندازد
 - طبع در لپی و افراط متوسط و مدت طبع نیز متوسط
 اینجمله و زینق و کربیت اتفاق افتاد تا ذهب متکون شد
 و چون در بعضی مواضع و معادن این احوال در زینق
 و کربیت را مستفادات لاجرم بمقام ذهبی رسید
 که جسدی دیگر شد در مرتبه کم از ذهب اینند ما بود
 که جمله اجساد زائیه زینق دلیل است اینند ما است که
 هر جسدی را از اجساد زائیه چون بلکه از بی باصل خون
 باز کرد و زینق شود و صفت زینق در روی پد بلاید
 یعنی روان گردد و بر خود بلرزد و در ذات خود کرده شود

و اگر پاره

و اگر پاره پاره منتشر شود هر پاره مستند بر کرد و این
 جمله صنعت زینق بود که زینق در او با وجود میلزد و
 این جسد در آب نیز در بونه میلزد و چون آتش زد
 شود دور گردد و مجله کرد از جهت آنکه منعقد شدن آن بسبب
 سر ما بود چنانکه از طاطالین حکیم گوید در کتاب انار
 مه علوی در وصف سنگی روزی که باران بر ما
 منعقد شدن از آن بسبب سر ما بود و بکبر ما گذر
 کرد و چون کسی آب شسته و بچ شده ندیده باشد اگر
 بچ را بروی عرض کنی که این آبست با و بر نکند بلکه
 کند و چون بچ را در طاس نهی او نیز دلیل آتش در روی
 آب کرد آنکه بدانند که آب بوده است اگر سائل سوال
 که چون بچ بر آتش نیم باصل خویش باز کرد و هم بلون هم
 بقوت اما اجساد را چون بکند از نیم باصل خویش نه
 پنم بلکه لون او سرخ پنم جواب گویم که آنحضرت در روی
 از حرمت آتش آید و در جمیع اجساد فایده همین باشد
 بدلیل آنکه چون قلعی و یا جسدی دیگر که سر بوعاد تو ب

سوال

سوال

و با تشبیه بسیار و مراجعت نباشند هر گاه که در معرفت کنیم
و چیزی از پدیده و موم بروی افکنیم تا ویران و نسخ صانع
کند و تشبیه کنیم چون بگذازد پدیده که چون زینب لریزان
و کرد آن شود و بلون زینب باشد و این از قلت تشبیه
بود پس معلوم شد که در سرخی جسد مذابانه بکثرت
تشبیه بود و از اینجا معلوم کرد که اجساد از این جمله
زینب بود و اندک منعقد شود و زینب یکجور هر سه کمال
وی ذهب عروض عوارض کبریت و زینب قرآن بلوغ
مجد کمال خود منع کند که جسد دیگر میشود و این مثال
خلقت انسان و آمدن پدیده که اصل در خلقت انسان است
که کامل کرد و بکمال درجه انسانیه برسد اما گاه باشند
که عارضی و مانعی شود که از رسیدن مجد کمال انسانی
باز دارد و این باز داشتن از مقام کمال حکمت عظیم
و حکیم و امان و هستی توانا جل جلاله و عظم شأنه که اگر چه
کامل و شریف بودندی کارها حسیس بودندی موزون
معظم معطل کننده و احوال عالم در خلل افتادی و این

می

حکیم و عظیم

حکیم و عظیم بعید بودی بقا و تقدس عن التقصیر و التقصا
و همین معنی در نکتی اجساد تصور باید کرد زیرا که
در این عالم چنانکه جسد کامل مطلوب است و محتاج
جسد ناقص نیز مطلوب است چون نخاس و قلع و غیر
اینها و در جل زینب و کبریت هیول اول اجساد فایده
و مقصود از این کلمات است که در کلمات استاده
خفی بر کیفیت صنعت واقع شده اگر در یاد تمیل
که مقصود حاصل میشود استاده الله تعالی **باب ششم**
در بیان شرایط عمل بد آنکه هر مطلوبی را شرطی باشد
تا فادام که شرطه وجود نشود مشروط بوجود
نیاید پس این صنعت شریف نادر و عزیز الوجود
نیز شرایط بر طالب واجب است که آنها را بداند و بس
ان صورت مطلوب تواند دیدن پس بدانکه از جمله
شرایط این صنعت یکی معرفت اصطلاحات این
قوم بود که از اهل این صنعت باشند مادام که
بر اصطلاح اینقوم مطلع نشوی بر مرادات ایشان واقع

باید

نگردی آنکه عمل تو عبت باشد و از اصطلاحات ایشان
 کبده
 اسما و مر موز سب که ایشان هر چیز بوا که در صنعت
 بکار می آید اسمی کرده اند بخلاف معارف و این
 اشاره اینست اسومی هم ر موزه ذبه را شمس گویند
 فضه و انرا سر بران حل و صاحب بر شتر می گویند
 مریخ و نحاس را زهره و زینبق را عطارد و خامر
 چنی را نینر عطارد گویند و زینبق را اسمی مختلفه می
 فشار و طیار و ابق و حجر المحلول و سیماب و نعام
 و اینق و سروح و دخان اکامرض و حجر الجرداء
 و عیار و جواهر البیض و حجر روح الهواء و عدو النار
 و حجر کبد الحجر و مسر و حجر لعاب الذهب و هم چنین
 ذره مر اینرا اسمی مختلفه باشد چون حجر البقار و حجر
 العیان و حجر السقلقان و حجر البقران و حجر ذی الاظفار
 و حجر الحی الظلام و حجر عزاب و حجر ایسنا و حجر کمال حجر
 الماهیت و حجر عرف القریس و حجر السب و حجر القریان
 و حجر الروم و الا عظم و حجر الشمس و هم چنین فضه و آسای

۳۰
۳

تکلمه

مختلفه باشد چون حجر صاف و حجر عین انصف و زینق
 و حجر قابل الرطوبات و حجر بحر الظلمه و حجر حل الصیاعر النافع
 و حجر النام و حجر القمر و هم چنین نحاس را القاب و آسای
 مختلفه باشد چون حجر او و دبطی و حجر افروط و مس
 و حجر البقسا و نیر المفره و حجر لیه هند و حجر الملقود و
 حجر اویس و حجر ذات الرینه و حجر انیس و حجر مریخ و نحاس
 صحر و مر اینرا اسمی مختلفه خوانند چون صر فوسا و
 طقوسا و سر سلقا و روسخ و مرو سخت و همچنین قلع
 نیز با اسمی مختلفه باشد چون قصد بر و حجر عطار
 و آنکه و حجر موسی و حجر الرواس و ابا و الابيض و حجر
 مر اسط و کاتب و حجر لوز و رد و جسد ممزوج و آسای
 ابيض و قلع نقی محنت و هم چنین اسر بر اینرا اسمی مختلفه
 کرد است چون اسر بیقون و الرزقون و ررمال
 الاسود و رزحل و وسنج و امار اسود و حجر کیوان
 و حجر مکاباد و سطباب و اسر بالاسود و البارد
 و چون مد بر باشد از اوس یا بس گویند و حدیله نیز

اشباحی مختلفه باشند چون سرخ و غیره و هندی و فولاد
 الحديد و حجر از هندی و حجر کوبل تر و هم و امر لیس
 حدید که مخلوط با قلع باشند و برار میطس کوبند و حجر
 دیگرست او را خام میگویند بعضی چینی است و روایت کنند
 که خار چین زنیقست و بعضی کوبند که حجرست نایاب
 دیگر طاریقون و صبغ و خلط سبب را کوبند و ما القوا
 حجر الذی ماء الکرات تو نیاخذ قلند اکیرست که
 بر احساد طرح کرده شود الماء الجلد ماء مکتوم
 حلیف زنیخ احمر سقاب نو شاد را خونین زنیخ
 مسحقوینا ماء الزاج شمس فارسی شب ابيض
 و زاج پارسی نیز کوبند و ماء الحديد ماء قیاس و این
 اشنان مدبرست اما اسرب قشر الحجر قشر البیض
 ثعلبان فرغ و او انبیق شروک رسد الامر من شجره
 زاج اصفر و وص عذرا دهون البیض البامرق
 اسفیداج روح انحاس افرا سا لیون و این طلقست
 هود زدیوق کلس البیض نوره قشور الحجر ماخل

در اشباحی

القروح

القوم کوبند کلس الذهب فارسی ماء ملح مخلول شب زجاج
 کوبند سرط دوم معرفت ارواح بنی البیوع بنی العشر بنی الحارثه
 بنی او حدیدست صفت ارواح کبریت سرخست و او را زجاج بود
 و روح او انشست و او در عمل ذهب سرخ است و او را بد که در
 عمل فضه زنیق روحست بر جسم فضه جسم استب روح و این
 موقوفست بر ذهبت و فضه را بنی رصاص و قلعی هر دو جسم اند
 بر روح و عدد و ذهب و فضه اند و مساوی است صفت کند و در
 حدید را زنیخ احمر و اصفرست روح مغنیسیا زنیقست
 و مغنیسیا و قسمست ذکر و انش ذکر است که چون و
 بشکلی سرخ بود و انش ان بود که چون او را بشکلی لون او هم
 چو کل بود و این در صفت حجره پسندیده تر از ذکر است
 و روح انحاس افرا سا لیون بود و او طلقست سرط استیوم
 معرفت اوقات و ساعات عملست بدانکه افضل اوقات
 صنعت جلول در اشدن شمسست در هر برج جلد انو
 که زمان با عدل آید و شب هر روز برابر شوند و اب
 بدرخت در آید و در میان نباتات بر ویاند و درخت

مغنیسیا

سرخ

سرط استیوم

۶

شکریه بکفایت در موافقات حیات باید مخیر است تا
 که ابتداء در هر یک حدی خویل باید چون وقت سرد
 همیشه در ستان عمل با زمانه که انیز صان را با سازد و نشو
 و نما باطل کرد در عمل صنعت نیز در فصل اول و بیا که در
 اما بعضی گویند که فایده خاصیت بحر حیوانه اما اعمال
 اکسیری و غیران در جمیع اوقات مناسب باشد ^{موفق}
 آید معرفت ساعات چون اوقات معلوم کردی اکنون
 بدانکه ساعات نیز واجب الرعاية است تا صنعت ما
 استقامت شود و صحت پذیرد پس بدانکه حکما گفته اند
 که فاضلترین ساعتی که صنعت در آن ابتدا کنند ^{عنت}
 شمس است در یومها و انروز یکشنبه باشد و اول ساعت ^{هشتم}
 ساعت از این روز پس واجب است که در هر روز ^{شمس}
 و ساعت و باشد یا در آن روز ساعت مشتری بنا
 روز و چون عمل فر کنند باید که در روزی که ساعت او با
 و روزان دوزد و شنبه و ساعت اول و ثامن است
 و روز مشتری نیز ساعت آنکه روز پنجشنبه باشد و سا^{عت}

ساعت

اول و ثامن است

اول و ثامن است در مصالح باشد هم چنین و روز
 و ساعتان و پنجشنبه و ساعت اول و ثامن او
 و روز عطارد و ساعت او که روز چهارشنبه است
 ساعت اول و ثامن است و روز فرخ و ساعت او
 شنبه شنبه است و ساعت اول و ثامن است و روز جمل
 و ساعت او که روز شنبه است و ساعت اول و ثامن است
 این جمله شایسته عمل فر باشد **فصل** بدانکه همچنانکه اوقات
 و ساعات را در صنعت مدخل است و در فر نیز در بعضی
 منازل و بروج مدخل تمام است پس بدانکه در سطا ^{للسا}
 حکیم در کتاب قدیم المخرنون چنین فرموده است که چون
 ترنزل کند در منزل که او را بطین گویند و در زراع
 و یاد در ریش و یاد در قلب و یاد در بغایم در آید و با سعد
 باشد و یا با سعد از سعد یا اتصال دارد و یاد در برج
 دل و مقدم در آید و یاد در حوت ترنزل کند ابتدا صنعت
 کردن بغایت خوب باشد و بعضی حکما گفته اند که در عمل
 بطی از حکمت و خشک طبیعت است صنعت در ^{زحل}

و نیز

بیمیزان

سوزان

و با عقلت او تمام کرد و در مریخ نواز و مریخ و قوس و قوس و قوس
 او صنعت را نشانید که بنیاد کند و عمل را در دو محل صانع
 باسد و الله اعلم ^{شروط} چهارم میزان است عمل که اکثر عمل به میزان
 و به عیار کنند اکثران بود که بفساد آید و طبعاً حضرت
 عزت جل جلاله در آنوقت که موسی را تعلیم این علم فرمود
 بمیزان عیار استادت فرمود چنانکه گفت فایده یا موسی
 با وزنهای خود من التریق واحد من الشجره اشین پس
 معلوم باسد به اندازه راست بنیاد پس میزان که
 ارسطاطالینس حکیم بنیاد اینست در محل و اوس مریخ
 او مشتری ۲ شمس نصف جز و قمر از هر جز و نصف
 عطار و قمر میزان این سه پیست و سه جز و سب چون
 این جمله با یکدیگر مخلط و مزیج کردند مقارن جوهر
 خود شوند و حکیم فرمود در این ترکیب که فهم من
 و محل من محل قال جابر بن حیان میزاننا من باقی العبد
 فرحل جز و له اربع قوی و مشتری جز و ان و له عشره
 من العدد و المریخ جز و له سنه من القوی و الشمس ربعه

در تماموزن

و له تماموزن قوه فذلك مایه قوه من العدد فافهم ذلك
 اذ المیزانیت هذه الاجسام الا ربعه و اخف اليها مثل
 وزن ما من ای الاجساد سنت بصر مثل ذلك الكات
 قسما و الف قمر قمر او ان نحاسا فحساسا و ان مرصا
 قمر صا و ان حديد فجد بد استرطینیم تدبیر او اوج و اساد
 بدانکه جابر بن حیان صوفی گوین رحمة الله علیه در کتاب
 استخراج القوت الی الفعل فرموده سب که حقیقت
 این صنعت چهار چیز است اول تدبیر امواج دوم سب
 اجسام سیم تدبیر مزاج چهارم تدبیر طرح کردن دار و
 اما تدبیر امواج بدانکه علماء این فن در تدبیر امواج
 اختلاف دارند بعضی گویند که امواج تصعید با یکدیگر
 از جهت آنکه تصعید کردن او را از وسخ و سوختگی
 بسویید و او را شایسته کرد اندر آن تصعید مراتب
 چند است که در مقام خود گفته شود و به بعضی گفته اند
 که تدبیر امواج غسل است و شستن نه تصعید است
 از جهت آنکه بیضی که از تصعید حاصل می شود عاری است

ندانند چو من او را سفید کرده اند و از این باشد که اگر آن
 مصعد را با تن عرض کنی سیاه کرد بان و در دیا
 لون دیگر اما غسل و سنج و سوز و بر آب و بکلی پاک کند
 بعد از چون بر آتش های سیاه نکرده و طاب بفرود بکشد
 که تدبیر او را هم بغسلست و هم به تصعید پس واجب
 که بشویند تا بسوخته شدن از وی برود و هم تصعید
 تا سفید کرده و پاک شود و بهر وجه عمل کرده باشد
 و فایده هر دو حاصل آید که آن بیاض است اینست
 تدبیر او را که با جمال گفته شد تفصیل این در موضعی
 کرده شود انشاء الله تعالی چون این تدبیر کرده شود
 بد و چین نیز احتیاج افتد یک حل و دوم عقد اما تدبیر
 اجساد است که در تدبیر کرده شود جسد را تا
 لطیف گردد و چون هیا شود و صواب لطیف کرد
 و هیا کردن شود و این فصل قول درست است
 تدبیر مزاج و این در باب مزاجت ذکر کرده شد
 انشاء الله تعالی و موازنه ارواح و اجساد هم در تحت

کتاب

مزاجت گفته شود انشاء الله تعالی اکنون بد آنکه این
 ارواح و اجساد انواع دارد همچو بنیض و تکلیس و تصعید
 و تقطیر و تقصید و تکرین و غسل و اشبات و تحلیل
 و تسمیع و تشویب و تصفیه و غیر این ها از ذوقایق و
 تدبیر او که به اینها عمل صورت نمبندد و راست بیاید
 و اما ان برای هر یک از ذکر کنیم تا ضبط آن بر طالبان
 اسان گردد انشاء الله تعالی اکنون بد آنکه ابو بکر و حنی
 که از جمله عالمان این علم است در صحت این صنعت
 ده چیز بغیر از این مذکور است هر طرفه موده و بعربی
 نوشته است این فقیر نیز همان عبارت بنویسم تا
 حل بر اختراع حاصل نکند و بداند که متقدمان
 شرایط فرموده اند و رعایت آن واجب دانسته اند
 و عمل کرده تا بمقصود رسیدند قال ابو بکر الوحشی
 عشرت استیاء مشروطه لمن تعرض هذا الصنعة ان
 تجعده وهي مقدمة العلم بالاتفاق والمفاتيح باللسان

۳۴

مجمع الجید بوی الامکان و اختیار الوقت و الزمان و
الخلود و المکان و العبد اقتدار الشیخ و من الامور
و القرائع اللوایح و التفریح و التعمیر و التعمیر و التعمیر
و ترک الاعجاب بقبل الاعیان فهدى عشرة فضائل
اجتمعت للانسان كان خلیفا بالظفر وان تعصب فاه
الظفر و الاصابة فام شد سخن ابو بکر و حش و او کما ان
شرط فرموده که مقول از حضرت امیرالمومنین علی
علیه السلام است که چون ان حضرت بر این صنف اطلاع
یاوت چنین فرمود که یا بیضا یا بیضا و یا صفراء
اصفری و عبری عبری و این اشارة بر مز و کما است
و بعض حکما که در این باب فرمودند اندانست که
اذا اردت ان تروع شیئا کثیرا فابدا به بالارض
الطیبه و رودها من الماء اللطیف ما تبه بعض فیها
ثم ادر علیها الصاف فانه نیمی ثم اتبعه بالنار بطبخ
معا و یلین و الله اعلم و هم چنین حضرت اما جعفر
الصادق و در این علم بسی تصنیفات نموده بحقیقت

ص ۳۳

۵۳

صنوع و سبزه

تصنیف سید است و لامر و من این جا بر این صنف
قالید و اولی علم که در انصاف و حاسر و حیا قبول کرد
گفت خندان کلمات فرموده بکریم و علمت و ندر پارم
که بر این مطلوبی را نیابد الا که بنده مخلص بود و مستحق این
منصب باشد و چون این علم بر وی فتح شد و تصنیفات هم میکرد
و بعضی حضرت امام جعفر صادق هدی او در حضرت امام
و نقصان کبری چنین که سه هزار سال بتصنیف در او بود
کتاب سبعی بود که هفتاد مقاله است و کتاب خواص موازین
که هفتاد و یک مقاله است و کتاب مایه و اثناعشر که صد و دوازده
مقاله است و کتاب صد و یک حکم و کتاب اجبتا السبعة
و کتاب مفرا دة و غیر اینها و هم چنین محمد بن ذکریا رازی
رحمة الله علیه در این علم کتابها تصنیف کرده است چون کتاب
الاسرار و سر الاسرار و غیر اینها و فرزند این عزیزان از طبق
کلمات کتمان این علم شریف است و سران نامرسد و
الاسرار و ستوری و نا این کنج نیابد مگر کنج نشینی پس بر نیاید
که از طریق غیر برکان و پیشوایان خروج نکنی و بجز ان نرسد

از درگاهان داری و این دریده ها محرز و مستقر سازی
 که شیخ ذنون مصری در رساله خود که در این علم عمل فرموده
 بر سبیل تمثیل فرموده است که نظریه در هر جسم مادری
 باشد هیچ دیده نباشد و دیده که او چگونه بجد کمال رسیده است
 افریده کار خالق لیل و نهار جل جلاله بکمال صنع خویش
 از انسان و سایر حیوان بیرون آمد همچنین اینصفت چنان
 باید که بطبعها پیر و رش باید بر وجهی که هیچ دیده در وی
 نیلار او را نه بیند تا در ادعیه خویش بماند گاه ویران شود
 و عوض گردد و گاه سیاه شود و گاه سفید گردد و هم چنان
 مرتبه بر مرتبه تا بجد کمال رسد و سفید گردد چنان سبقی
 که نگردد و در وی سیاهی دیده نیاید هم چنانکه قام شود
 بیضه در تحت مرغی چنانکه چیزی بر وی در آید بغیر از بوی شش
 و تشنگی و گرسنگی و عرق تان وی پیرنده پدید آید همچنین
 این عمل متبرک نیز باید که پیر و مرده شود بطبعها بماند
 چیزی بر وی در آید جز عرق و تشنگی و گرسنگی تا از وی
 صبغی حاصل شود که شمس و قمر را صغی بختد بفرمان خداوند

بخشند

بخشند و هر آن جل جلاله از این کلمات مفهوم بسند که
 پوشیده و نامش این صنعت است که از روی علم هم
 از روی عمل کلمات معمول را باید که از نظرها محقق دارند
 در اخفا و این صنعت حکیمها حکمتها گفته اند اجمالش
 است که هم دین را زبان دارد و هم دنیا را ضرر رساند
 و الله اعلم بالصواب **باب بیستم** در بیان تبيض اجزاء تبيض
 زریق یعنی پاک کردن زریق از سیاهی که در باطن وی
 مخفی بود و این را تصدیه و غسل نیز گویند بدانکه جابر بن
 حیان رحمه الله علیه فرموده است که چون زریق را
 پاکیزه کنی با هر چه پیا همزی ظاهر و باطن او را سفید
 گرداند و هم جابر فرماید که هیچ چیز بعمل در نیاید مگر آنکه
 پاک شده باشد از سخ و زرق که در وی بود پاکیزه
 گردد و اجزای او هم حاصل آید چون چیزی که مرکب باشد
 جابز نیست و چیزی که در وی کدورت و سخ باقی باشد
 پس شستن واجب است و شستن باید که با پاره باشد که
 قابض باشند و در وی تیزی و گرمی و یا سردی بود مثل

ب

ت

خلط و طبع و مقدار و کیفیت و زمان و مکان و ...
 در طبع و مقدار و کیفیت و زمان و مکان و ...
 در طبع اما در طبع و با خلط و ...
 تمام بصل در راز و کفنه اما صدی و او است که ...
 در راز و کفنه و خلط بر روی نری تا مصلی شود و حق
 کنی و تشویه کنی با نس لطیف و تصعید ابیض بکیا ابیض
 کرد و فلاسف گفته اند که زینق را تنقیه باید کرد و طریق
 تنقیه آن بود که زینق را سحوق کنی با خردل تا ببرد پس طبع
 کنی با آب نان نده شود و تنقیه کرد مانند کوبیدن و شن
 و قبا با آن که گرا این عمل اعاده کنی و مکرر سازی بهتر کرد
 و در خشان تو شود و اما فلاطون زینق را کاه با خلط
 کرده و کاه با زیت و کاه با ماء و کاه با بول اما مقلد هر یک
 از این سه است که در طرف طبع زینق را بپوشانند
 و بر فوق او مقلد چها انگشت دراید جابر گوید در حقه
 که این عمل زینق بر این وجه گفته اند نگاه دار که بغایت
 خوبست نفع دیگر در تبیض سیاه بکیر و نیم من سیاه و نیم من

۳۷



نوع اول

در طبع و مقدار و کیفیت و زمان و مکان و ...
 در طبع و مقدار و کیفیت و زمان و مکان و ...
 در طبع اما در طبع و با خلط و ...
 تمام بصل در راز و کفنه اما صدی و او است که ...
 در راز و کفنه و خلط بر روی نری تا مصلی شود و حق
 کنی و تشویه کنی با نس لطیف و تصعید ابیض بکیا ابیض
 کرد و فلاسف گفته اند که زینق را تنقیه باید کرد و طریق
 تنقیه آن بود که زینق را سحوق کنی با خردل تا ببرد پس طبع
 کنی با آب نان نده شود و تنقیه کرد مانند کوبیدن و شن
 و قبا با آن که گرا این عمل اعاده کنی و مکرر سازی بهتر کرد
 و در خشان تو شود و اما فلاطون زینق را کاه با خلط
 کرده و کاه با زیت و کاه با ماء و کاه با بول اما مقلد هر یک
 از این سه است که در طرف طبع زینق را بپوشانند
 و بر فوق او مقلد چها انگشت دراید جابر گوید در حقه
 که این عمل زینق بر این وجه گفته اند نگاه دار که بغایت
 خوبست نفع دیگر در تبیض سیاه بکیر و نیم من سیاه و نیم من



اول باشند چون بیکروز بگذرد پس آتش باز کش و قنیه را
از دیک پیرون آرد و با مثل او از ملح عجیب در آقال بکینیا
روزن سحق کن و میزان پیرون سفید همچو شیر آید نوع
دیکر بکیر ز رینج اصفرو باخل هم سحق کن در آفتاب گرم
هر روز این جنین میکن تا سفید شود و هر روز
باب صاف میشوی و چون خواهی که او را تصعید کنی
بکیر بکیر طل از این ز رینج و بکیر طل شب بماند و در حال
ز رینج امر و ملح خوش راجع کن و سحق نمای و در خل
خمر ترش مدده روز بگذارد پس خشک کن و مصعد
سازد و آنچه مصعد شود بریز و بار هر جای برو مصعد کن
تا چون بر روی سفید گردد باید که آتش نرم بود و از قصب
و این سخن در موضعی مکرر دیدم معلوم میشود که آتش
نبیض و تصعید از قصب میباشد که باسد و آتش نرم آن
بود که از دو قصب بیش نه نهی نبیض ز رینجین بکیر
ز رینج و اسپ بکوب و با هر چه برین هر دو در تقاسیم
سپسکن و لبی حلیت در روی ریز و خمیر کن و سه روز بگذارد

۹۳

۳۹

شور

بعد از آن

بعد از آن خشک ساز و سحق کن تا سفید شود پس هر روز
ایسان را با بده محل جز تا نماز پیشین سحق کن پس در
بندیده روز اگر زمستان باشد هفت روز اگر تابستان
باشد بعد از آن خل بروی ریز و سحق کن هم در روز
از آن در دیک سفالین کن و سرش بجز نه محکم سازد
بر بالای او باخل پند پس تسویه کن بکشب با آتش در
پس او را سحق کن و آقال مصعد نمای شش بار که سفید
پیرون آید انشاء الله تع طبع و بیض او جابرین حیوان
رحمة الله علیه گوید بهترین کبریت است که با ملح قلعی
ماء قلعی بود و متقدمی چنین گمان بردند که خل مصلح
اوست و در روی فساد نیست و او شنایست سب
و با او سو کند بجان و سر من که پیدا شود از او عجایبها
دکملها باید که تصعید کرده شود از واح دان اجساد
جمیع اجشا شنایست او سب از جهت آنکه نشف کننده است
طبع خشک نشف کننده است و طوبت را جابر گوید
که مراد از کبریت است که جمع شود از جهت آنکه جمع شد

هر روز

چیزی آنچه بر کتف کرد اند و ملجم کند و هر چه کتف شد
برانش مقام کند و جابر گوید بحق سید که من اگر یکی
از علتها دانستگان به از هزار بابا کرد در یافتی که من
چه گویم جابر گوید نه هر چه تبیض باشد کبریت را بدو
تبیض توان کرد و سنا نسبته آن بود و عمل را سنا بدو
در باب کسیرها توان در آوردن و هر کبریت را سنا ^{بسیار}
اکسیر بناست بلکه صالح اکسیر آن کبریت بود که محرق نشود
و اتش در وی نه افزود و و طویل بناست و فضا را سنا
نکند اگر سنا کند فضا را سنا کند و نکند و اگر در فرغیت
بیاض بناست در نظر همه زیا نکان بنود و این اصول که
مد کور شد در عمل کامل باشند پس چون خواهی که کبریت
تبیض نماید بیکر کبریت را و در خل حادق تر کن بکفنه
و خل باید که انقدر باشد که او را بسوسند و چون هفته بگذرد
نسوی او را باخل خمر مقلطه بچوشان و این خل باید که در
وزن مثل آن کبریت باشد و خل او را نانه میگر هر هفته
یکبار و هفت نوبت این عمل میکن بعد از آن دو هفته

اورا در آب تر بنه نه و هر هفته صلح کن و با اتش نرم نشود
کن و بعد از آن بیرون از در غسل عجین کن و در قنیه
کن و اتش نرم بر افزون تا جوهری شود چون فضا غرض
کننده است و لطیف استعمال کن در هر چه خواهی که تقویت
خوب باشد و الله اعلم نوع دیگر بیکر کبریت انقدر که
خواهی و در جام سفالنه که مطین باشند پس خشت بخت
سوده یا سفال بصری سوده بروی طرح ناز طوبی کبریت
تستف کند بعد از آن بیرون او را باخل صلح کن پس خشت
کن و کلس و خام با کلس نوره و یار جام سوده پس در
آمین و تصعید کن او را با اتش نرم سه بار با نرم نشود
نوع دیگر بیکر صلح اندر آن نیک سحق کن در کوزه و یا
در قاسریه مطین کن و در مایون خراسان و با اتش حمام
تستوی کن تا یکشنبه روز بعد از آن بیرون آرد و سحق
و با نانه کوه تا خشک گردد و مانند شب پس بکازنی
یکجز و و سحق کن و اجزاء بیض دو جز و دیگر بتا صفر
یکجز و همه را سحق کن تا همچو مینا شود پس در کوزه

شود

سفالین کن که مطین با سند یا چوب نیند یلنکن در
 در انون نه پس بیرون آر و سحق کن همین عمل چون
 سه نوبت با چهار بار عاده کن تمام کردد نوعد بکر
 محمد بن سعید رحمة الله علیه چنین گوید که بکیر نوشتا
 سوده و سه چند ان اسب در وی ریزد در افتاب سه
 روز بگذارد پس صاف کن و کبریت اسفرا با و سحق کن
 تا هفت روز در افتاب و کبریت اسفرا بنام بوی آب
 ان مقدار که بخورد تا آنکه سفید کردد انشاء الله
 نوعد بکر آنکه بکیر ماء قله را و صاف کن و طریق صاف
 کردن ان آنست که بکیری قلی و مثل او اب بروی بوی
 و ساعتی بان طبخ کنی پس صاف کنی پس کبریت را بوی
 آب دهی که سفید شود انشاء الله نعم بیض نوشاد
 بکیر نوشاد برویند بکوب و در انال کن پس در زرد
 اتش بر افروزه تا او خورد خورد مصعد شود سفید
 پس کن اگر کوفته شود و عجین کرده شود با پاشن بس
 و در انال کن تا اصعاد کرده آید چون برف مصعد ^{شود}

نوعد بکر

نوعد بکر و این در تلو بن فریکار آید بکیر خا و مطین
 و در وی کن دو سر طل از بول انسان و چهار در طل
 کوزه کلس فستور البیض و پنجر طل او از صلح اندازد
 پس او را بر مستوق قلانه و در تحت او اتش بر افروزد
 تا آنکه سفید کردد پس سفید و قائم النار کردد تا
 بیض قل بکیر قل را و بر صلا یه سحق کن و بریز بروی
 خل و صلح پس خشک ساز و سحق کن همچنین بنه بار
 عمل کن که بغایت سفید کردد باذن الله تعالی بیض خا
 بعضی گویند خاس از نگلیس و سب و این چنین
 بود که بکیر از نوشاد سه جز و پس انرا با ب نوشاد
 خیر کن پس بکیر براده خاس و این خیر را بدان صاف
 سازی و عقد کنی بدان حی بصر در او را نقیه خاس
 و بیض خاس عبارت از نقیه خاس او بود پس خا
 خاس را سفید کنی بکیر اب شخار و شیرن قوسیان
 و با شیر که و آب زنج سفید و هر قال بنی از او پس صحیفه
 خاس گرم کن و در این اب فر و بر که منقی کردد نوع

شول

خل فکری را گوید که مس را بگذارد و در سر که انگوری
اندازد که روی نشاد مر کرده باشند منقح گردد و
فرود مس را بزربنج زنگ بقران کردن اگر چه زنج
کربزنده است از آتش چنانکه سرخی مس را ببرد
و خود باقی بماند و این چنان باشد که براده مس
بگیرند و ربع وی زربنج مصعد بالبن العذر را بسازند
و این لبن العذر را زردار سنگ و از شخی مر بود تا
نرم شود چون خمیر در کبه کنند در میان کل حکمت
گیرند و در تنور متوسطه الحار بنهند تا خشک
شود پس بیرون آرند و با مقدار وی سدس
نظرون ترکند بزیت و استنزال کنند تا از نخاس
بگیرند و نرم شود نوعد بگردن تنقیه نخاس بگیر
سیر و بکوب و اب وی بگیرد خردل سحق کن و در
افکن پس بهر بروی خل خمر عتیق و ملاح طعام و ملاح
تلخ در وی افکن پس میگذارد و سید که کن و نخاس را
در وی اندازد و هفت بار این عمل را باز کردان چون قضه

۴۰۳

عالم

بگردان

پس و این انشاء الله تعالی نوعد بگردن تنقیه نخاس بر
که او ظل و نوبال بنیاستند طریق انست که بگذارد
نخاس را و سیاهی اطعام کن و او را بصبر کبریت بر
اصغر قطعه بعد قطعه و حرا بعد حرا پس چند آنکه خنک
سوخته شود جدا کن تا آنکه تمام محرق گردد پس
بکلیز او سحق کن که او را ظل بنیاستند چون استنزال
کنی او را و این قضه را زد کرد اند چون تنقیه کنی
او را باب صحر و تشویه کنی در قاروره مطین انقدر که
لون او سرخ شود و سواد او برود و صفت اب حمر است
که یکا زردی بیض جزوی و از کبریت اصغر جزوی
و هر دو را با هم سحق نماید و تقطیر کنی و انبیس و فایله
محکم سازی که بوی وی بغایت کندیده باشد
پس او انجا اب حمر غلیظ مقطر کرد پس چون بگذارد
چند روز لون او صاف شود و زردی پس او را در
قاروره کن و بگذارد تا آنکه که نخاس محرق را از وی
آب دهی و علامت بلوغ این آب آن بود که با صبر قلم

بساداری و بر در هم ابيض فقط نهی روی در هم تمام
نزد کرد و مثل ذهب و بعد از آن سیاهی میل کند
تا آنکه آنکس تمام سیاه شود که بیجا محترقت نوع دیگر
در تبیض نخاس بکیر جزوی از مصالح بگذارد و بیفکن
در روی از زینق دو جزوی و نسا در یکجز و وانگاه غریب
بسیار بسیار و نرم بکیر و تمام انگاه او را در مثال
لطیف کن پس او را تصعید کن با شش قوی تا آنکه تصفا
شود در غایت سیاهی پس بکستای اینچه بر بالا با مند
بزیر کن و در یکوضع جمع ساز و نوساد در مز بد کن
و سخو کن در یکباره تصعید کن و این مکرر ساز تا
انگاه سفید و مصفا عد شود که چون هر بار تصعید کن
سفید تر از بار اول باشد تا انگاه مکرر سیاهی از زینق
و مصالح که روی حادث شده است تمامی از روی
پیرون رود پس چون سفید شود او را در حالت حل
و در سر کوی کا و در فن کن تا حل شود مانند آب سفید
و این اب مس را گرداند و در روی و پیرون او یکساز
نقره

۳۳

که هر که در صورت

که هر که متغیر نشود و این صیغ از روی جلال نکرده و انسا اهل
استاد صنعت جابر بن حیان صوفی رحمة الله علیه گوید که این
بدست خود کردیم و این عمل از معجزات بزرگانست ای
کاشکی آنکس که منکر این صنعت آبدیاری و انکار خود شود
شدی و این عمل در این مقام اگر چه در غیر موقع خود است
لیکن اینجا اتفاق افتاد تغییر مقام نکرده ایم و در این باب
گذراستیم آخر مسئله بکیر از شب جزوی و از زنجاب ابيض
دو جزوی و از زینق احمد ربع جزوی این جمله را بهم در آمیز
و سخو کن باض ابيض تا مدت سه روز و تا آنکه خشک
گردان پس قرص قرص ساز چون خطا می که مس بدست
بگیر مس را اب کن و این ترکیب اطعم کن او را سفید کرد
باذن الله و بعد از آن عد بکیر بتقیه نخاس و تبیض آن بر برای
حلون تر بگیر صفای نخاس نیکو گرم ساز پس فرود بر در
حاذق که در آن خل و ملح و نوساد و شب و تنکا در جمله
مبار بر ریخته شده باشد و این عمل مکرر ساز که سفید کرد
و منفی شود باذن الله صنعت قفطیر بیاض ابيض که بر

در این
صفت
نسخ
تجدید

۱۷

کسی نشود بکیر سفیده تخم مرغ ۳۱ عدد و نیم دو درم نوشا
در مصعد و کلس قشر بپزیده درم و این مجموع برادتر
کوی در سر کوی اسب بنه ۲۱ روز داخل شود تقطیر کنند
و مقطر را در سفال هد و صلایه کند و باز در جل بند
و باز تقطیر کند تا زمانه که اسفل باقی نماند و این آب صفت
روح و نفس اند و قائم التار کند جز و تشو و تسقیه اگر
اندک از این آب بر مسی مالند و در راسش کنند تر کرد
نوع دیگر کلس تخم ده درم بجر هر روزه درم و عقاب سه
درم و بنه علم اصف بنیدم خل تر جازق یا زده درم
و این پنجو عراسحق کوی کرم کردن نیکو بنا بیرون
ابد در غایت خوبی و سفیدی نوع دیگر زجاج و نظرو
و هر دو را با بشیرین سحق کوی پس از آن منقود حسب کوی
بعد از آن خاص را سبیکه ساز و از این حیو و طعام
نمای بعد از آن در خل و ملح طرح کوی و پس سبیکه کوی
هیچ سواد باقی نماند و اگر نظرون نایاب باشد بجز او
ملح اصغر بجر و بکار بر بند که نیک باشد که آن کند نوع دیگر

سوزن کوه

۷

در سفید

در تقیه نحاس که بدان طرح شبایسته طرح اکبر کرد
تنه کاوده درم و او را سحق کوی و در قلع زجاج کوی پس
برین بروی خل نصف مرطل و چهار روز در آفتاب
بنه و یا سه روز تا نگاه که سیاه گردد و وقت صکار
نسبت اند بعد از آن بکیر صفایح نحاس و کرم کوی و در
اب بچکو پس بکدامر قاسم کرد و در سوزن این عمل
مکرر ساز که نیکو سفید کرد در پرا افکن و سه در سان
پس او را بپزیده مزاجت نماید و اگر خواهی بجای خل
الحلیب بکار بر که نیک باشد و در ساعت استعمال کوی
نوع دیگر بکیر از شب و اوقیه و از زبد البحر بلیا و قیه و از
زجاج ایض بلیا و قیه و از زنجبیل و قیه پس جله را سحق
کوی جاب پیاض البیض قاسم و در پس او را مثل نایاب
بسا ز پس نحاس را بکدامر آن بنادق را بیکید با وجب
و برین اندازن سفید کردند و روشن استار الله تعالی
نوع دیگر مس بر نند ساز پس بتاب و در سر که اندازن
در پس و ن او را بتاب پس به چکو بکوب کوی که فرو بر

سوزن کوه

سوزن کوه

وخلق نمک سوده بروی افکنی و هر بار که بصر که فرو
 و بگوئی باید که باب پاک بشوی پس خورشید بر سر بوی
 کند و پاره زینج زرد بروی افکنی و مستزاد کن و در وقت
 اخی بر آید بکار مبر که در دست باشد و الله اعلم نفعی
 نقیبه و تبیض خاص بکیر خاص تنک کرده کرم میکنی و در
 حمزری بفسکی که اکنون صنعت کنیم پس پیرون او رو
 ان مس تخنه کرده پاک میکنی و مکرر ساز پس بگذار
 پیرون آید النساء الله نعم صنعت خل بکیر بیت اصغر
 نیکو بکوب و بوزن قلعی کوفته و بچندان اندک اندک تا
 بهم در آمیزد پس هم چنین رها کن بعد از آن بکیر کربیت
 ابیض و زینج احمد بروی افکنی هم چنانکه با کربیت اصغر
 کدی او را نیز رها کن پس بکیر بودن این او دیدر صاع
 قلعی و بگذار و مثل او زینق در روی افکنی تا یک شوی پس
 او را با این دار و هاسحق کن تا آنکه که اثر آن هر دو
 تمامد پس ایچله را در حل حمز که بعایت ترش باشد بنویس
 شبانه و در بگذار پس مس بکیر و کرم کو در این خل
 خلا

۵

شول

جدانکه

چنانکه گفته شد و بگذارد که سفید آید بر چهار جزو ^{جزو} يك
 قرخالص یا رکن نیکو پس و ن اید انشاء الله تعالی
 در تبیض مغنسیا بکیر مغنسیا کرم کن و در اب نمک
 در انداز پس بکوب و چهار يك او فوساد را با او بکار کن
 پس در کوزه مطین کن و در تنور بنه تا سفید شود پس بکوب
 و باب کلس و بیض سحق کن و در انال تصعید کن پس آنچه
 مصعد سلاه است بان مز و برو یکجا کنی و مصعد و غیر
 مصعد و باب کلس سحق کن پس تصعید کن تا همه سفید
 گردد پس همه را جمع کن و باد هوای پیاض البیض سحق کن نگاه
 بر خاص طرح کن سفید گرداند باز ان الله تعالی نفعی بکیر
 نقیس ترین هر و این هم چنانست که بکیری مغنسیا و
 کرم کنی او را باقی پس بپندارنی در اب و نمک پس
 پی و ک امری و بکوب و مثل او فوساد در روی آمیزی
 پس در کوزه کوفه و یکشب در تنور کرم کن تا بنای پس پیرون
 آرا که سفید شده باشد بهتر و لاعلم را عاده کن تا آنکه
 سفید گردد **مصل** در تبیض تو نیاز جمله جا برین حیان

۵

ف

صوت و رحمة الله عليه در کتاب تدبیر جنینی گوید که بکبر
و برین بروی از بولا مقدار که تو تیار عرق کند پس
ده روز در آفتاب بنه پس سحری کن او را با مندری از
نوشادر پس در مقل حد بدکن و بنه در برانش خم کن چنان
که ملتفت نباشد پس چندانکه سرخ شود دخل بروی
پیاش تا اندک اندک او را سفید کرد اندک تا نگاه که
بکمال رسد نوع دیگر بکبر نوتیا انقدر که خدای او را
خورد و بکوب و در قاروره کن که سرش فراخ باشد و مطی
بود پس دهن جزیع بروی برین انقدر که او را به پوسند مقدار
چهار انگشت پس او را برانش ذبل تا روغن در خورد
و خشک کرد و سرت شود پس بیرون آرد و بکوب پس
خاروره کن و برین بروی انقدر که بالا بر آید باز در
ذبل نه تا غسل تمام در خورد و خشک کرد اما باید که
هر طبق فاووره سواخها باشد تا دور بیرون آید
پس بیرون آرد و بر صلا یه نه و بروی نه انچه در مقل کوه
سه شبانه مرور پس هفت بار باب صاف در طشت بشوی

تائیرین

تائیرین کرد پس خشک ساز و سحری کن باخل ضرر معده
یکروز تمام پس او را چون آب می بشوی باب نمک تاج
نمک سفید کرد پس چون او را آب دهی و بر نخاس افکن
شمس بیرون آید ان شاء الله تعالی در بعضی نسخها چنین است
که انرا تلخ پاکیزه سحری کن و باب لبثوی تا آب سیرین
صاف شود پس خشک کن و تشویه کن و سحری نما پس او را
اب بخمرات میله و تشویه کن تا سرخ میشود و مثل و ذیق
معد باوی یار کن و بدهن سفر بیض و با نوسادر محلول
تتمیع کن پس برود جزو زهره و یکج و قرطرح کن شمس نیکو
بیرون آید ان شاء الله نوع دیگر معتبر بکبر نوتیا انقدر که
او را مانند خود بکوب و در جام کن و روغن بادام تلخ
بروی ریز انقدر که دو انگشت بالا او بر آید پس بپست
یکروز در آفتاب بر بالای ریل بنه که شب در خانه باشد
و روز در آفتاب جو صدف تمام کرد اما بوزن او
فایند باوی در امیز نیک بسا نرم انگاه بروغن بنفشه
و یار و عن بادام شیرین سحری میکنم نرم نرم پس انکه اول

۴۶

۱۳

در شیشه مطهر یا در کوزه سفالی کن و التزم در تحت او
برافروز از اول با ملداز تا با ملداز دیگر پس آنکه بیرون آید
و ربع او را جود در روی آمیز و نیمه او قلعند و هر دو
کن با آنکه شور و در روی نهاده باشند بگیر و ز تا شب
سحق کن پس در آتش زبل سست ساعت تسبیح کن بعد از
پس و آن آت و در ظرفه کن و بوظفه استنزال کن و آنچه نماند
شود که ان بود که میجویم پس بجز و از وی بروی بر چهل
و پنجاه جز و قمر خاص طرح کن پس بگذار و پیرو آن آت
و جمله را صفای کن پس در فایت تنگی پس اجر و ملح سو
با صفای ته به بجایی یعنی یک آجر و ملح باشد و یک ته
صفای باز برون و در جمیع جوانب صفای اجر و ملح بگیر
پس بیرون طبع کن تا بر جلاص ثابت گردد و سرخاو
زیاده شود اگر بدل قمر زهره و قمر یا کز کند بجز و از وی
بر سیصد جز و زهره و قمر همد او را سرخ کند و پاکیزه
پس و آن آید نوع دیگر بگیر تو تیا سبز و قلمی را پس سحق کن
بلغ چند آنکه این نوع در تخمیر سبب میجویم ها شود پس

بهر شیئی انداز

بهر شیئی انداز و غسل و در کاغذ بریان کن چند آنکه غسل
در خورم و در تو تیا چشمها روشن و سفید و براق
پد با آنکه نگاه بسای و اب کبریت و نوز و اش بد و هر روز
و چون شب آید بر یاد صبر کن همچو پیش عمل کن تا آنکه که تو تیا
سرخ شود پس تسویه کن با نوساد در محلول چنانکه بر صفحه کرم
جاری شود و در نکند و بجای بند و در نفع د بکند پس
یکجز و از این تو تیا برده جز و قمر که اختلا فکن و ثلث و شمس
تمام با وی با هم شمس پاکیزه بیرون آید که بهتر از آن بنا
ان شاء الله تعالی نوع دیگر در تخمیر بگیر تو تیا در روز و را با سقر
فی بیضه سحق نماید و بشب تسویه میکنی تا سرخ شود پس
پس بجز و از این تو تیا بر بیست جز و قمر که اختلا فکن
و جنس او شمس تمام بدی بنیکو بیرون آید فایده بکثیر
بقوه و سحق کن تا آنکه که هبا کرد و این نقره که از این
تو تیا بروی آنکه اول در وی میالای سه سه تا بنیکو بیرون
پس و آن آید نوع دیگر تو تیا تسویه کرده را بجز و از وی
مصعد بجز و پس هر دو را با هم در آتیز در صلا به با بول

تشمیع
۶۷

صبدان سقوی کون تا همه امیخته شود پس سرد و بونتر کن و بوی
 دو قدم بالای وی محکم وصل کن و سر نازیزه با لیکه بسته
 پس نیکو خشک سازن نگاه در کوره بنه و آتش دمیدن
 کبریا چنانکه کمان پذیرد و نگاه بیرون آن و آنچه در نازیزه
 جمع شده باشد خلاصه و اصل آن بود نگاه بیکه قرمز زهره
 پاک کرده بر هر شش جنزان این هر دو یکجز و دارو بر آن کن
 که نیکو زرد شود و رنگین کرد و با لیکه با هر دو جز و زهره
 و یکجز و قرمز باشد نگاه آتش کن و در دیگ بنه و در تنگ
 حلاج طلخ کن چندانکه بعضی زهره بسوزد و آن بعضی که بماند
 رنگین بیرون آید بقدره الله تعالی **فصل در تبیض اسر**
 بیکه از شنبه جزوی و از روی سفید جزوی و از نخاس
 جزوی و از دصاص قلعی چهار جز و اینجو مراب کن فانه
 بلیض و بخود نوع دیگر بیکه از قلعی سزده جز و و از شنبه
 هشت جز و پس هر دو را بهم بکلاز که نیکو پاک کرد نوع دیگر
 در تنقیه دصاص اسود بیکه اسر ب و اب سله پس بریز در آب
 سلو چند بار بعد از آن آب کن در مغزقه پس بریز بر روی

سقوی چند بار

مژغری



مژغری کوفته در آتش بدم تا نگاه که ابر تمام بخورد و
 محترق شود و همچنین مژغری سنیافینا یک ساعت
 با در ساعت اطلاع میکنی بعد بریز که بیض و منقح کرد
 انشاء الله تعالی تنقیه دصاص قلعی و نصلب اقامت او
 بیکه از نوزاد جزوی و از شنبه جزوی و از ملح جزوی
 و اینچیز را در بول بعیر و بول صبیان بریز پس بکلاز نگاه
 که زرد شود پس بول را بریز و اجزای بر صلا و پاک کن و سقوی
 میکنی و از آن بول بروی قطره قطره میچکان تا نگاه که
 از سقوی سفید کرد پس متقال از این بر صد متقال
 دصاص منقح طرح کن که بوی او به برد صبر او زردان کند
 و او را سخت کرد اند بقدره الله تعالی نوع دیگر بیکه شنبه
 ابیض را در سرکه و خل بجوشان پس دصاص بکلاز
 و در تروی اندازن اما با لیکه او کریم باشد و این عمل مکرر
 که او ساخ نمای به برد و پاک کرد نوزاد بیکه از قلعی
 خواهی و او را آب کن چند بار و هر بار که آب کن بریز
 او را بر آجر جدید که تنقیه الوجهه باشد تا آنکه متکلس شود

۸
 ۶

پس طبق کیران آتیه زار نیز هیچ در هم از آن دو در هم نونشاده
و در هم شنبطرح کن نوی او ببرد و منقی کرد اندونع
دیگر آن کتاب بولیس بکیر مار قشیشا سفید پس بکوبد
سحق کن مانند کل پس بریزد برای که ملح با سندان دروی
و فادتر و زدر افتاب کرم بنه پس خشتل کرد آن پیش آن
مرتل باوی در امیز و حسن آن براده قلعی خلط کن پس
مجموع در اسحق کن و استنزال از بونه بر بونه تا چند قضا
نازل شود پس وزن سه درم از آن برده در هم قلعی منقی
میافکن که مانند قضا پیرون اید بفضل الله تعالی و دیگر
قلعی آبکی و بریزد برای که دروی شنبط با سندان و هم چنین
مکرر سان داده بار پس آب کن و اندک اندک عصفور مسحق
اطعام کن اول پس بریزد که منقی کرد نوی او و هر برای
بتمای برود و صالح ممان جفت کرد چون حل یله بر یک
تر خوب پیرون آید نونع دیگر بکیر قلعی و بکدام و لطیف کچ
افکن باز اندک کج سوده پفکن باز بکدام و اندر آهک
افکن باز بکدام و در آب کن فادتر افکن و باز بکدام و در نمک

عضص

تر

افکن

افکن باز بکدام و در آب کن چون سیم کرد اما باید که در
حالت آب بر بختن نوعی ریزی که قلعی مذاب بجهت یعنی
ظرف آب را بر بگیرد و از سویراخ بریزد نونع دیگر بکیر ازین
بکدام و آب پرست افاد تر بروی دریزد سه بار پس بکدام
و شک نیک کن و کبریت پارسی بر بر مقلاری بروی
افکن که سیم پاک نشود باذن الله تعالی نونع دیگر نونع
دیگر از این نمک بروی افکن تا بسوزند و سیاه کرد بعد
از آن پیرون آید و آب خوش بشوی و در با تله کن و بکدام
در روغن نارینه بروی افکن تا سفید کرد پس پیرون
بردار سنگ بروی افکن و در روغن نجوشان پس
بر پیچیده در هم از این سه در هم سیم افکن پس بریزد بکدام
بجوشان بز مه سفید بکوب پس انرا بدید اندر کن
و بجوشان از این سیم بر او افکن پس از این ز مه بروی
او پاش تا سیم پیرون آید و بچوب بجنیان تا نیک آید نونع
دیگر بکیر رصاص بکدام و در معرقه بریزد سه بار پس در آب
ملح و زیت انداز تا پاک شود نونع دیگر بکیر رصاص و بکدام

۶۹

پس در آب کبریت و با ملح تشویه کن در آن حال که کداخته شد
 پس تشویه کن باز بخیل پس بکداز و بریز در موم و هم چنین
 تا چند بار تکرار کن تا پاک شود پیرون آید نوع دیگر
 مرصاص قلعی و بکداز و سه بار در آب خوش و سه مرتبه
 و دو بار در آب اسنان کوفته فرو ریز و دو بار در آب رطل
 و شب یمانه کوفته فرو ریز پس بکداز و پفکس زفت دو
 بار یا سه بار پس زفت اتش گرفت و خورد پس بکداز
 و فرو ریز در کلس بلض و او نوره سب و او را با خاکستر
 بکش یعنی آهک سه بار پس بکداز و فرو ریز در شبمانه
 و نوسادر عجم کرده با حل پنجه را پس بکیر چیزی از نسیق
 و او را با خاکستر بکش پس بکداز و او را طرح کن بر این
 زبق و خاکستر تا بخورد همه او را سخت شود و نیکو کرد
 و صریح و ریخ از وی پیرون رود پس از وی بساز آنچه
 خواهی از حل و او ای که نیکو پیرون آید اسما الله بکیر تشویه
 کل اسود که سالیست در عمل سب بکیر کل اسود
 اصفهان و باب ملح سحر کن و در آن کجا نماند آنکه سفید کرد

و عدد و مزاب ملح ناز میکن تا چون برف شود پس برد
 و نگه دار تا آنکه بکار بری نوع دیگر بکیر کل و بکوب و با
 زیت پیا میر چنانکه سو بوی را آمیزند پس طرح کن بروی
 شش کبک از نظرون یعنی تلخان و در بویه کن و بکداز
 و سبک کن پس پیرون آید و بکوب با ملح بند نرم و بریز
 اب گرم و چند آن تشویه که اب صاف پیرون آید پس در
 اقباب خشک سان و بکار بر نوع دیگر آید که کل عبا
 از او سب پس بکوب با مثل او از ملح و سه بار هم چنین
 میکن پس پیرون آید و سحر کن او را پس تشویه کن با آب
 خوش تا آنکه که ملوحت از وی تمامی برود پس خشک
 کن و بر دار تا وقت حاجت بکار بری نوع دیگر بکیر
 با سه مقلما و ملح و بکوب نرم پس در کوزه مطین کن
 پس در آن کوزه از آن یکشب تشویه میکن پس پیرون
 آید و بکوب و مثل او ملح بروی افکی و تشویه کن چنین
 تا سه بار عمل کن پس پیرون آید و سحر کن و آب عذب
 تشویه تا ملوحت بکسز آید شود پس خشک ساز و بکداز

تا وقت حاجت ایجا بر بری نوع دیگر تبیض خل یعنی سوز
بدانکه خل را این تصعید کند همچنانکه دیگر چیزها را اما
تبیض آن بهتر از تصعید وی و چون خواهی که خل را تبیض کنی
بگیر تخاله خوری و طرح کن در خل پس بر هم زان و تحریک
کن تحریک شد بد تا آنکه سفید گردد نوع دیگر که در
اناء کن پس برین بروی پیاض البیض و تفریبه پیدک پس
بلست بن تا بهم در امیزد و سرعوت او را بر کند پس به
پوشان یکشب چون صبح شود سفید گشته باشد
باز آن الله تعالی نوع دیگر بگیر تا نهای سفید شد و در
بن بقوه و چون ساکن شود صاف کرده در شیشه کن و
شیکد از که سفید کرد دانست الله تعالی تبیض طلوع
این را افزایون گویند و این روح خاص است دیگر
از وی آنچه خواهی که مکن و بسوی باخلی که در آن
و نوساد بر بود پس سحوق کن با ملح و هم چندین سه بار عمل
پس او را در تون شبه کران و خرازان و یا ماخه نقشه
پس یکشنبه روز یکدانه که پیرون آید مثل نوره سفید

نوع دیگر
نوع دیگر
نوع دیگر
نوع دیگر

تبیض نشادانه

تبیض نشادانه بگیر ماه قلی و خشک کن تا ظاهر شود مدح
پس بگیر ملح را و حل کن با خل مصعد پس بگیر نوب نار سبک
و در وی بزگی و بجیدان ناطع او پوزن رود پس سحوق
کن نشادانه با قلی پس بجوشان با آب نوره چند بار تا سفید
گردد تبیض ما را سنسنا بگیر خل مصعد چهار طل و یک طل
و مردار منج تبیض بروی افکن و طنج کن تا نیمه او بماند
او برود پس صاف کن و در شیشه نگهدار پس بگیر قلع مطین
و او را در وی افکن و نوساد بر بروی افکن و بر آتش بنه تا
بجوشد پس بگیر آنچه مرتفع شود از وی و در آب افکن پس
بگیر از نوساد بر یک طل و از ما قلی و مرتک دور طل و همه را
بجام جمع کن تا سفید گردد و اگر نه ما نوساد بر زیاد کند
تا سفید گردد نوع دیگر ما را سنسنا و کریم کن پس بپزند
در سرکه با مری چند پس پیوند آرد و با ما قلی سحوق کن
و ما نوره اما باید که هر دو مطبوخ باشند و علی النصف
مزوق باشند پس خشک کن پس آب کن در بوتکه که پیرون
آید همچو نضه بکلم بر در آنچه خواهی نوع دیگر بگیر ما را سنسنا

۵۱

و سحوق کن پس بپندارند در خلصه حادق حاض و سحر و
 در افتاب بنه پس خستند کن و در قدر مطین کن و کشتاب
 روز در تحت و آتش کن پس بیرون آرد سحوق کن پس
 پندارند بر هر ده مثقال از این بیکدر هر و نیم سفید
 رصاص و بکذا که سفید پس در آید مانند فضه انشا
 تبیض مرتک بگیر مرتک و بروی حل کن بر دی ملح پس
 سحوق کن او را در هاون و پیرون آرد در طغاب نه پس
 بشوی او را تا نمک آن وی بکلی بیرون رود پس خستند
 ساز و سحوق بان گردان با نمک که پیرون آید همچو نوره
 تبیض حکما بکبر نوساد و سحوق کن و پیا میز باد همی بز پس
 بگیران وی یکجز و او زنجیر و او از قلعند پس
 یکجز و او را براده حدید یکجز و او ز قلع طارد و جز و او
 شحیر یکجز و او را سحوق کن و از بر و نیزن بکذا همان پس
 در قاس و ره مطین کن و بریز بروی مثل او و در خل
 حاض پس در آتش ز بل بنه و آتش برافروز و با خوب
 بچنان تائیمه خل برود پس صاف کن یکجز و نوساد و یکجز

سحر
 سحر

شب مصری این بان حل عقد کن زینق را که منفقد شود
 اجروا بلیست که بر تر از این نیست عقد پیاض این از
 زینق است و حره از قلعند و براده حدید و قشر زنجیر
 اگر خواهی که از جهت ابیض عمل کنی در روی بکن نوینا و فلقت
 و براده حدید اینست تمام ابیض و احمر **سحر** در تکلیس
 بدانکه تکلیس نوعیست از تبیض و این یعنی اهل این
 صنعت چیزها را که ثابت باشند در کوزه مطین کنند
 و در آتش در آردند که مانند آرد گردد چون نوره بدانکه
 در احساد و اجار و ملوها و نقلها و قشرها و صدفها
 باشند و حقیقت تکلیس تبدیل اجساد است و سحر
 آنچه در احساد باشد و تغییر احساد چون نوره سفید
 و اگر کسی خواهد که بداند که تکلیس تمام شده یا نه
 او آن باشد که چون پیرون آرد بقدر قرطی از وی
 بر سر زبان نهد اگر بکذا آرد و هیچ نقل نماند و هیچ جری
 در کام و حیران نیاید تمام شده باشند و لا عمل اعاده
 نماید تا با تمام رسد و چون بدین مرتبه رسد شرط است که

سحر

سحر

D 2

گردان سفت بافته بگیرد و در تو کند پس آنچه مگس است
درما نخامه کند و در ماب کرم بشوید تا حمله سیاهی و کدو
که در روی باشد از او بیرون رود و صاف و پاکیزه شود
دیگر بیاید دانست که به نکلیس سه نوع است یک سوختن
دوم تصدیه سیوم ملغمه در حیدر که از زنده تصدیه و ملغمه
به باشد و در اجساد غیر که از زنده سوختن باسید و پس
اول نکلیس شمس بیان کنیم که برترین اجساد است نکلیس
شمس استاد صنعت جابر بن حیان صوفی رحمه الله علیه
علیه در کتاب کتابت پیر چنین فرموده اند که بگیر بویته و
در تون وی بامرتک که محلول باشد باب و محق که بیند
پس خشت کن او را بقدر نشتان بوند از زهر بی روی
دیو پس او را اندک اطعام ده در شک بعد از آن سرد
کن او را و پیرون آن که خشت شده باشد مانند زجاج
نوع دیگر طلا کن داخل بویته را از عقیق مسحوق پس در
کن با قدر نشت وی زهر پس اب کن او را و اطعام کن او را
هم از روی بیرون آید خشت چنانکه باید نوهه بگیر اگر زهر

در بویته انگلی در کل بر روی طرح کن خشت بیرون آید
نوع دیگر از شمس بجز و بگذارد پس بجز و سرب و بامرتک
در روی بده تا و بر صفت کرد اند پس محق کن باب و غلک
پس در کوزه مطین کن و در آن تون دق کن همچنین مگر کن
ساز که مگس گردد نوع دیگر اگر شمس با در بویته که در
سرب که اخته شده باشد و یا سربک و یا در بویته که اندک
و یا بامرتک و یا اسرخی طلا کرده باشد بگذارد و هر آینه
منتقت کرد بوی و پس از آن بیکر و صلا به کن باب و غلک
و خشت کن و در آن تون کوزه کران بنه همچنین مگر کن
تا مگس گردد نوع دیگر شمس براده کن و با زریق محلول
سحق کن و تشویه با تسق نرم پس بیرون آرد و تصفیه کن
زریق مصعد شود و شمس مگس سفید در ته براند
نکلیس قر جابر بن حیان صوفی رحمه الله علیه گوید بگیر
صفایح رفاق از قر و از آن تون بخل شدیدا محو صه پس
سحق کن با غلک و در کوزه مطین تشویه کن ابتدا بلخ و خم
بلخ کن پس کوزه را اسر پویش بنه و تند و صل نما و بر مستوی

برابر و آنش قوی در سخت او بر اثر و تر بگیر و تر فاشب پس بر
و بگذار ناسرد شود و پیرون آید کلس بلینض پس بابت خون
بستوی تا فلک از وی پیرون و سرد پس بکار بر چنانکه
خواهی نفع دیگر بگیر براده تر و مثل او نوشاد هر دو بر
باب سحوق کن اندک چند آنکه امیخته شود پس در قلع
کن و هر دو ز بارها میچینا چند آنکه خشک شود آب
میریز تا نگاه که رنگاری شود سفید پس بستوی میان
ملح تشویه کن تا سفید کرد و نفع دیگر براده تر را با
سحوق کن و در کوزه مطین تشویه کن پس باب خون
بستوی دیگر یا نمک سحوق کن و تشویه کن عجب مکرر
میدان تا نگاه که هباز کرد چنانکه از وی توان نوشتن
و این تکلیس انهم بهتر است که از حال خود نرفته است
نفع دیگر براده تر را با نوشاد در بسای و در کوزه مطین
و تشویه نماید پس پیرون آید و بسای و تشویه کن همچون
مکرر میکند تا نگاه که چو آرد سفید کرد نفع دیگر بیکر تر
و مشتری یکجا بگذار و براده کن و با ملح مخلول سحوق کن

تا نگاه

تا نگاه که خیر شود پس از تر ص کن بگذار چند روز تا
سفید گردد و مانند ملح شود اصحاب این صنعت چنین
گویند که هر چند هزار بدن قد بر ملبس سازند و ملح تر
افزایند که این از غریب عمل است و عینه همان آید که میثاق
نفع دیگر بگذار و مثل و قلعی در وی افکند پس سحوق
کند چون کل شود پس در کوزه مطین کند و در اتون
سفال کران نهد و برها کند تا بسوزد و هر دو مکس
شوند نفع دیگر براده تر و مثل او از آب
حی ملغمه کن تا چون ملح شود در کربار با شب سحوق کن پس
پس القاحین تشویه نماید در مشور بکش پس پیرون
ار و شب را باب کرم از وی بستوی و پاک کن پس در کربار
بمثل او از زینق ملغمه کن و عمل مذکور اعاده نماید همچون
هفت بار مکرر کن تا چون اسفیداج فضا کرد پس
وی نویس فضا عمل نیست و الله اعلم بکلین هر یعنی
مخاس و مروان مخاس و این کزان وی شمر و اسفید رویه بود
و این اخض مخاس است زیرا که ترکیب مخاس بسیار است اما این

۵۶

و چنین فضل اجناس نخاس است پس تکلیس اینچنان باشد که
 جابو این حیوان گوید بکرده جزو ما و اصغر البیض پس طرح
 بروی چیزی نو شاد در پس تقطیر کن نیزی پس طرح کن بر این
 ما و مقطر جزو دیگر از نو شاد در بر دم جزو پس در کباب تقطیر
 کن پس بکیر مقطر و سحق کن سخاله نخاس را و در آن حق ذبل
 تسویه کن که مکلس کرد و مانند زنبق پیوند آید و این
 اب را مار زبون گویند نو عدل بکیر بکره نخاس و با
 زاج مقطر سحق کن و تسویه کن تا او مکلس شود مانند خون
 بکیر و از این ده جزو و قمر صغ دهد و ده پانچ شمشیر سیامند
 که نیکو آید و در این هیچ شک نیست نو عدل بکیر بکره
 نخاس با نو شاد در مزاج مخلول بسا و تسوی کن تا شکر
 شود احمر نو عدل بکیر در احراق نخاس که رو تسخیر کرد بکیر
 نخاس را بغایت تند ساز پس دین که و در سینه بنه بر
 و همی که بلیطبه نخاس باشد و بلیطبه کبریت اصغر شود
 پس در تنور بکشتبانه در با تاش قوی تسوی کن اما
 باید که نخاس و کبریت برابر باشند اما در بعضی نسخها

شود

مراغز

چنانست که کبریت نخاس را در و در بعضی نسخها بر عکس این
 پس چون چنان کردی که گفته شدند و مزو بکیر چون پیرون
 امری محترف سنده ناسند و اگر چیزی مندک باشد عمل اعاد
 که تمام کرد و اگر ربع آن عمل کنند احضر و کبریت اصغر و ملح
 در امیزش افق و ناسند و جبر آید انشاء الله تعالی نو عدل بکیر در پس
 نخاس احمر بکیر براده نخاس بکیر طل و مزاج حل کن پس تقطیر کن
 براده را بر آن تسقیه نما و تسویه کن ملازم کبر پیوند آید و در
 مثل زعفران شود نو عدل بکیر بکره نخاس و سحق کن با
 و تسویه کن پس تسقیه که پیوند آید مانند زنجفر نو عدل بکیر
 بکیر نخاس نیک بکیر و او را صفیاج و قیق ساز و بکیر از کبریت
 اصغر سحق کن و او را در کوزه مطین کن بلیطبه صفیاج
 و بلیطبه کبریت پس سر کوزه محکم کن و در آن خون خرازان
 یا در تنور گرم بکشتبانه بگذار چون سرد شود پیون
 از که صفیاج صنفقت باشد پس بنرم سحق کن و تسوی کن
 کن و مثل نکت او نظر کن در روی امیز و بریت بیالای
 در بوته بر بوته کن و استرزال نما پس بکیر آنچه مستتر است

عمل خاص

ص

لا

۵۵

شرح و همین
کفایت

با سنده و همان عمل کن که با وی کردی تا سه نوبت پس سحوق کن
و بردار که این بود عمل بحاسن الله اعلم نکلیس مشتری یعنی
قلعی بگیر براده قلعی و سحوق کن او را مثل او از ملح تلخ پس بر
کوزه مطین کن و در آن تون خرازان بنه و یاد در آن تون
بر بالای وی درست است و پنجشنبه روز و در سحوق آن
پس پیرون آرد و سحوق کن و بشوی و عمل یار کردن و مگر
که چون سفید باغ پیرون آرد نو عمل بگیر یار از زین و بکند
پس برهنه ده و هم جزو از زین بگیر و کبریت اصف بر آن کن
تا بسوزاند مانند شهاب کرد پس از باب غلک سحوق کن
و در کوزه مطین کن و در آن تون در آن پس پیرون آرد
بشوی و خشک کن و عمل اعاده کن تا چون نوره سفید شود
نو عمل بگیر از زین و بکند از نو و پنج نوبت در آن
اندک اندک در روی ده و در و بمال تا خشک شود پس
در کوزه مطین کن و یک شب در آن تون کوزه شیشه کرات
تا با ملاد پس پیرون آرد اگر سفید باغ شده باشد خوب
و الا در روزی که و باز در آن تون در آن تا سفید خالص پیرون

عمل
کلیس

کلیس

نکلیس مریخ یعنی حدید بگیر براده حدید و در نوبت کرم کن
و یا مغز قد حدید پس در صلایه بر و سحوق کن در حالت
کرمی و چون سرد شدن کرد دیگر بار کرم و هم چنین عمل
مگر ساز که متکلس شود پس سحوق کن و تلخ و ده نوبت
بشوی بعد از آن در یک مطین نه و سر شتر بطین حکمت کن
و بر وی هفت روز نشین بر آن روز پس سرد یک بکسای که
چون آرد سفید شده با سندان که با پنج یعنی درون او پنج با
صلح و نوساد سحوق کن و ده بار بشوی و پنج روز بر وی
ساز و زنی چون جامه کافری سفید پیرون آید نفع
دیگر بگیر براده حدید و سیاهی او بشوی تا آب صاف پیرون
بود پس در جامه بند در موضع نمناک بنمناسه روغن
پس پیرون آرد و باب فاج سحوق کن و تسویه میکن تا زعفران
کرد نفع دیگر براده حدید را باب نمک بشوی تا سیاه تمام
سود پس از آن بگیر کن و خل حنجره و عرق زین تا بپزد و
بکند از زعفران شود و هر گاه که خل خشک شود دیگر
سریز تا تمام کرد و نفع دیگر از این بهتر است که این در عصر است

۵

کلیس

با حلی که در وی چهار بک وی قلقند یعنی زاج باشد و مثل
 نون سادر و نصف نون سادر کبریت صفر همه در وی سحر میکن
 و بسبب تنویه میکن تا مدتی سرد و زین رعفران شود که
 کج و این بلیست جز و تر را صیغ دهد تا پنج شمس بپایند
 که نیکو آید نوزاد یک هیز از این بگیر این رعفران را و مثل او
 رینیق که بجهت حرمت تصعید کرده باشی و نصف رعفران
 قلقند پس نرم نرم صلابه میکن با حلی که در وی زاج و کبریت
 و نون سادر بود پس خاکستر نرم انو استویه میکن همچنانکه
 بیضه مرغ را بر خاکستر گرم پزند تا سرخ شود و صیغ در
 یک جز و از این سی جز و تر براده جز و از این یا سه جز و شمس
 نیکو پیرون آید نوزاد یک هیز از این است که صلابه کنی و
 و اب صفره بیضه مقطر یعنی از وزن خفورد مثل او بلدند
 یک جز و هفتاد جز و تر را شمس کردانند نوزاد یک بگیر براده
 و پفکن بروی مثل نصف او زینخ امر و همان عمل کن که
 با نخاس عمل کردی پس برادر کن این بود عمل حدید و الله اعلم
 تکلیس عطار در بعضی زینق در هر سابل این عمل کتر نوشته اند

نیز

زیرا که این از امر واجب است و تکلیس امر واجب با حلی و صلیس
 نکرده در جابر بن حیان صوفی رحمه الله گوید که احراق بر
 دو قسم است یکی حسی و دوم عقلی اما احراق نه حسی چسند
 باشند و احراق عقلی نفس را و این ابتدا تکلیس است
 ابتدا و تکلیس تکلیس نباشد زیرا که نفوس و ارواح را
 محل تکلیس نباشند از جهت آنکه تکلیس از شدت آتش حاصل
 شود و حال آنکه رنده انداز آتش و نیز بسبب تکلیس
 اناله او ساخ جسد هاست و سوزانیدن آنها تا باک
 نشود و صاخ و خالص یعنی سیاهی نماند و در روح علت
 چنان نباشد که در جسد باشد اما ابتدا تکلیس محتاج
 باشد و اینجاست روح یعنی محل این اجساد بود در چون کرده شود
 با او و ماء بپوش از این یاد کردیم که تکلیس روح تصدیه او
 باشد و هم چنین تصعید نیز قائم مقام تکلیس باشد و بد
 این را که دانستنی است اما در نسخ دیالام بدین وجه مکتوب
 تا تکلیس زینق بگیر یکا و قیه زینق و در این نوبت نصب کن
 و یکبار یکا و قیه اسر بپس بگذران و برین بر زینق در این نوبت
 پس پیرون آید هر دو را بر صلابه افکن و سحر کن پس

۵۷

پياض البیض و هر دو بدین عجیب کن و در بیضه کن که اندک
وی را خالی کرده با سنی پس بگیرند می صغیر و چیزی از صلح
در وی کن پس بیضه را در قدری نه و بالا زدیک او نمک
و حواله بیضه پیران ملج کن و سر بیضه را باز گذار و طبق بر
قدر بنه و موضع وصل را بجایی حکمت حکم کن پس آتش
برافروز تا شش ساعت اما باید که آتش میانه باشد پس
بگذار تا انگاه که سرد شود پس سرهای بیضه را بپوش
آذ که ذبیق بر دهان بیضه جمع شده باشد و این علامت
تمام شدن او باشد تکلیس رخل یعنی رصاص جابر گوید
که این حار و یابس و محتر است اگر چه بیض نیز هست اما
بجرت امیل باشد چون خواهی که تکلیس کنی بگیر اسرب
و بینداز در مغزقه حلید پس قدری ملج بر وی افکن
و بالت آهنی بر هم میزان تا انگاه که محترق شود و هم چنین
میکنی تا مثل کلس سفید کرد پس بگذار تا سرد شود
بعد از آن بسوی در کوزه مطین کن و یکشب در آن تون
که چون آن در سفید پس در آن آید نوع دیگر بهتر از این بگیر

کلیس

اسرب

اسرب و در مغزقه آهنی افکن پس ملج اطعام کن و بقدر
جن و صلح و جزوی نوساد بر افکن و محترق کن تا محترق شود
و سفید کرد پس در کوزه خذف کن و نوره را بطین
ساز پس یکشب در آن تون رها کن که چون جامه کا در می سفید
کند و باز از الله نعم نوع دیگر که اسرب و از زیر هر دو بیک
طریق مکلس شود بگیر اسرب و از زیر هر کدام که خواهی
پس بسوزان بگو کرد زرد اما باید که کوه کرد زرد و یک
سرب یا از زیر باشد پس چنان کن که مانند خاک شود
انگاه باب و غل بسای پس در کوزه خذف کن و سرش
حکم ساز و در آن تون نه یکشب پس بیرون آر و بسای و
بسوی و خشک ساز و تد پیرد که باره از سر کرد تا انگاه
که چون اهلك سفید شود پس بکار بر نوع دیگر بگیر این
دو هر کدام که خواهی و با چهارم یک آن کو کرد زرد و بسوزان
تا چون خاک شود پس در طابندان بر و افکن کن بر وی
واب و غل همین و هم چنان تا اهلك کرد سفید اگر چه
تاده روز باشد نوع دیگر بگیر از این کوزه هر کدام که خواهی

۵۱

و با نمک در مطابقتان بسوزان تا شب کوکری شود و زرد
 چون کوکری شود سفید نگاه از زین جسدی کرد تا نگاه با
 از این سنگ صد ضم کن از دوص که سیلان آهن است
 با یکدرم و با یکدرم سیم سیماب نسبت با سندان طعام کن
 از اباب و نمک زبان بطابقتان که از در بر تا نگاه که سفید
 کرد جمیع اجزاء و او نگاه بکار بر نوزد بگردان این باب
 ابو بکر محمد زکریا و از وی مرجه الله علیه در کتاب الاسرار
 که از فضیفات اوست چنین گوید که بیکر صفیاء از هر کدام
 که خواهی از اسرب و اسرین بسین اب نوساد بر روی زین
 و در مطابقتان بر بعد از آن با نش انگشت از وی بکار
 آمده با شنی پس اندک روی بناب از این پیرون او
 آنچه بر وی بود در کز با نوزد پیوز سر کیر تا نگاه که هر که
 اهل شود سفید باز در مطابقتان بر و اب نوساد بر
 زن و تحریک کن بچیزی تا سفید مکلس کرد در بنامی نگاه
 نوساد از وی بسوی برادق و خشک کن دیگر باره بظا
 باز بر وسنجان پز نوساد در محلول و استفضا کن در سون
 تا نگاه کبریت محلول یعنی بیض طعام کن و سه بار تسوی کن

سنگ

بو یکدرم

پس یکدرم از این سیم درم را صغ دهد از هر جسدی که
 با سندان و اگر این ترکیب را تشمیع کنی و حلش کنی و مقطر
 سازی تا هیک اب کرد و و مزوج کنی بمقدار او سیماب محلول
 و چهار یلان طلق محلول و عقد کنی پس یکدرم از این
 صنع دهد با صد درم را از هر جسدی که تو خواهی نفع
 دیگر در سنگ کلس از زین و اسرب بزنک بنا کنند آن بیکر
 اندیش هر کدام که خواهی از این دو پس در حل خمری که
 اندوهی نوساد بر بود بقدر چهار یلان پس بچندان
 تا رنگ برابر و هر گاه که حل بچو سندان دیگر بریز تا رنگ
 کیر نوع دیگر در این باب از این بجز هم از سر الاسرار
 بیکر و سنگ مقطر چهار یلان از زنگار و نوساد در شب
 این هر سه را برابر روی زین و هفته بگذار و هر روز
 چند بار تحریک صیکن پس صاف کن و دیگر باره
 سه تاره کن و هفته بگذار و سه بار هیکر پس
 بکیردیش هر کدام که خواهی از اسرب و از زین و
 بسای بداند چندان که در روی بگذارد و سیاه شود

سنگ

۵۹

انگاه اب و نمک بده و تنویه کن تا رنگ نشود پس
از آن فراز گیر و ابکینه مکلس و طیار مخلول بنوشادر
دو چیز روان را در شیشه کن و در زبل در فن کن ^{چهل} تا
روز که تا بگذرانند چنانکه او را نقل بنورد انگاه در عینا
تا به بندد فخره سفید پس طرح کن در می از این بر
رطل از هر جسد که خواهی که فقو گردد و سفید و اگر
چنانکه دیگر بار بسای و شمع کنی و حل سازی و ^{مقطر}
کفی تا هم مقطر شود پس در کربار بعینا کف فخره صاف
پیون اید از بلور صاف تو پس در می از این صیغ ^{هد}
هزار درم را از هر جسد که خواهی نوع دیگر در مکلس ^{سب}
و از این ببلغ بگیر از این هر دو آنچه خواهی و از املغ
کن با سه مقل را و از هر اه سیاب پس باب و نمک
بسای تا ضا شود انکا تنویه کن در می شب تا پنج
انگاه او را اب و نمک اطعام کن پس در کوزه مطبی
کن و در اتون شیشه کران تا مدت یک شبانه روز
تنویه میکن تا مکلس که در سفید و غبار شود

نوع دیگر

نوع دیگر هم از این کوزه بگیر از این هر دو هر کدام که خواهی
و از املغ ساز با سه چندان سیاب پس بسای و اب
او را و باب و نمک بشوی تا صاف شود انگاه باب شب
و نوشادر تسقی کن پس در شیشه مطبی کن و با آتش
نرم بشوی هم با آتش نرم تنویه نمای سیاه هم چنین کن
پس مصعد کن او را در اقال و هر چه بگیرد باز بریز تا
که چون املک شود سفید پس ان مصعد را باب ^{نوشادر}
تسقی کن پس شمع کن تا چون نمک شود و انگاه حل کن
و تسقی کن از آن آب که زاک در زیر وی بود پس تنویه
کن هم چنین میکن تا انگاه که بر صفای مس روان شود
و در وی فرو رود پس در می از این بر چهل درم ^{مس}
افکنی که صیغ دهد انرا و سیم گردانند پاک و لطیف
اگر دیگر باره این مکلس را شمع کنی و حل کنی بان مزج
سازی هر دو آب را عقد کنی پس در می از این صیغ ^{هد}
شصت درم مس را و اگر مقطر کنی این و نقلش را شمع
و حل کن و مقطر کنی تا هم مقطر شود و مزج کنی انرا ^{نوشادر}

۵

از کوه در مبيض مخلول پس عقد کنه در می از این چهار صد
 درم مس را صبغ دهد و پست دو درم از زین و سرب
 و سیما ب حل و کحل کند بیک بار این را به بندگی در می
 از این هفتصد درم را صبغ دهد از هر جسدی که خوا
 انشا الله تعالی نوزعل بیکر صاص قلعی بیند و او را در دیک
 فخر بگذار و پیفکن بر رطلی از بی سه او فیه اتمد مسوق
 تا در میان او بگذارد در حال کلس کرد پس سخو کن
 او را با مثل او زینج اصفه در تنور کرم بکشد تشویه
 میکن پس بیرون آرد و باب کرم نشوی تا خسته منقا
 کرد پس با مثل او از مصلح قلعی سخو کن دگر بار با تشی
 م بر هم چینی سه بار عمل مکرر کن تا سفید آید و صاص
 کرد پس بر دار که این بود در صاص مس و شرب
 همین عمل کن و نام او اسرب عمل کن و اسلام تکلیس
 مر قستینا حجر ذکر یا گوید که سنگها مکلش شوند مگر
 بسوختن پس بکیر قستینا باب و نعل بسای پس
 تشویه کن تا صاف شود انگاه بمال باب و نعل و مقطره

در میان عمل مقلی

۴

در کوزه

و در کوزه مطین کن و در اتون نه و جبهی زن چون سرد
 بیرون آرد و هم چینی از سر کیر تا انگاه که آهک کرد و نوع
 دیگر بکیر چند آنکه خواهی بر تابه آهنی کرم کن پس در
 طابستان بگذار هم چینی هفت بار عمل کن پس در آب
 قله هفت بار پیفکن پس در آب نمک مقطره بمالی پس
 در کوزه مطین کن و در اتون نه چون سرد شود بیرون
 آرد و بشوی و در پیر از سر کیر تا انگاه که آهکی کرد و سفید
 پس آب نوشا در هفت بار شمع کن و بکشد حل کن و
 بگذار پس بکیر مصلح سیم شش بیان و در شیشه مطین کن
 و بروی زن از آن که جدا کرده انقدر که به پوساند
 سرش محکم کن و در خاکستر کرم تشویک بکشد بکیر تا
 از سر کیر تا بوزن خود آب بخورد و منعقد شود پس
 در می از این صبغ دهد سی درم از هر جسدی که
 خواهی نوزعل بکیر قستینا انچه خواهی و بر بوی
 اسفید روی پس بگذار که چون نقره بیرون آید اما
 پوستی باشد چون بچکوب بگو بیان پوسته نرو بود

۵۱

پس لطیف پیرون آید انگاه در وقت شنیدن از مسیحی کن
و با مثل او از نو شاد در آمیز و تشمیع کن پس بنوشاده
از وی بسوی و بکار بر بدان این نکت را که دانستی
نگین مغنیسیا بگیر مغنیسیا پس نیک بسای و در
کوزه مطین کن پس با تش قوی بسوزان او را با مقل
ان از کبریت سفید پس پیرون آید و بشوی و بر آمیز با
مقداران فلک و در اتون بنه و همچنین میکنی تا انگاه
که پسند ای نگاه پیرون او را و مزوج کن بمقدار این
از کوک در سفید کرده و با سینه محلول بسای تا انگاه که
بجو شد پس تشویه کن و هم چنین عمل میکنی تا انگاه که
کو کرد را بخورد پس بول بروی افکن بمقدار که و بر او
پس پیوند پس هفته بگذارد بعد از آن پیرون آید و مقطر
و هم چنین کن تا انگاه که هم مقطر کردد انک در عمیا کن
و بگذارد تا منعقد کرده دو مانند بلور ~~سخت~~ با بسند
پس در می از این باد و بیت درم از ارزین و سیام
بخلاص آید نکلیس و ص بگیر از دو ص و بناب با تش قوی

نابری

تا نیک سخت پس در اب نمک افکن و چند تا نا انگاه
بدان که در دست شد پس انکه بسای که بسوزد نیک
و بمقدار نصف ان زنج نرد بوی در آمیز پس در کوزه
مطین کن و یک شب در اتش قوی بسوزان پس پیرون آید
و بسای بسوی بعد از ان که باشش بیک ان نظرون
سوده باشی پس برو عن زیت بمال چند آنکه حسد ^{سفید}
کرد پس بسند بمال پس در اتون بنه و پیرون آید
چون سرد شود و دیگر باره تند پیرو از سر گیر تا انکه کلسی شود
سفید بعد از ان بمقدار ان کلس سیم با وی در آمیز
و چند باره محلول مشمع کن تا بخورد سه مقدار
خود پس هم چند ان بروی افکن و شصت روزها
تا انکه کرد سفید انگاه بعینا بنهر تا منعقد شود نقره
سفید که در می از این بر صد درم ارزین افکن یا سیام
که سیم کردد و اگر دیگر باره حل کنی دو چندان و اگر سیم
حل کنی در می بر چهار صد درم افند از هر جسدی که ^{خود}
انشاء الله تع نکلس قویا بگیر قویا و بسای بزیت پس

مطایب کن و در تنوری که سخت گرم باشد بنه پس بپزد آن
 و بشوی باب قلعی چند بار نگاه مال در آن تون بنه و این
 عمل مکرر ساز تا نگاه که نوره کرد نکلیس که خورد بکیر
 مقدار که خواهی از کجورد پس بسای و تسقیه کن از خل
 خمری که در وی زاک بود و نمک فوشاد در وجه برابر
 و ربع وی باشند تا سرخ شود چون شنکرف پس در ظرف
 کن و بگذار پس بکیر سیماب که مصعد از جهت حرمتند
 باشد و بمقدار سیماب زعفران حلید و نصف و عقل
 فلقد پس بسای نیند تسقیه کن بدان سک که در وی
 زاک و فوشاد و کور کرد باشند پس تسویه کن با تسنیم
 بر کونه خاکستر گرم تا سرخ شود پس در وی از این صیغ دهد
 سی درم نقره را چون ده از این با سه ضم کفی بنید آید
 نوعد بکیر هم از این ایما بود که ده بار شمع کفی و حل کن
 و عقد کنی و مزوج کنی ناده باره در می صیغ دهد بخا
 درم سیم را و اگر محق کنی با ماء صفره مقطر تسقیه نمائ و
 تسویه کنی آنقدر که نصف آن بخورد صیغ دهد در می
 هفتاد درم سیم را چنانکه سبزه بد نکلیس دهانج بکیر و بسا

تسقیه

تسقیه

و تسقیه نماء باب فوشاد در مصعد بزاک محلول بر طوف
 و تسویه کن چندی تا چون کرد میکرد نگاه زاک محلول با
 زره بیضه مقطر بد تا تر شی شود پس با تسنیم تسویه کن تا
 سرخ شود صیغ دهد در می از این ده درم سیم را پس ضم کن
 با پنج که سره بر و ن و الله اعلم نکلیس هاسته محمد زکریا کوبد
 در ستر لاسر که این سریت بکیر از این جزوی و از کور کرد
 سفید کرده هم وی و از سیماب مصعد سرخی با جزوی با
 فوشاد را تسبیح کن هفت بار پس عقد کن و حل و صیغ دهد در می
 از این سی درم را چنانکه سبزه خویش باشند و اگر بعد از تسبیح
 هفت کانه تسقیه کنی باب فلقد و زاک و کور کرد و اهک از
 ذات الرغوت خوانند و بکسب تسویه کنی با تسنیم و عقد کن
 پس شمع کفی و حل کنی و عقد کنی صیغ دهد در می از این صد
 از هر جسدی که خواهی و اگر پیش از عقد چند نیمه او ماء
 الصفره در وی کنی و هم چندین دهن الصفره بکیر بار حل کنی
 و چهارده روز بگذاری نگاه پیرون اری و عقد کنی در می
 از این دو صد درم را از سیم و صد درم سیماب را بر نیک دهد

تسقیه

چنانکه بخلاص باید که مقلد کنی پیش از آنکه مزاج کنی بماء
 الصفراء و دهن الصفراء پس عقل کنی صبیغ دهد در می از این
 هفصد منقلد از هر جسدی که خواهی انشاء الله تعالی نوع
 دیگر بهتر از این بگیری جزوی از دهانت و ربع آن از تیغ سرخ
 پس سخن کن یکشب و نشوی کن در تنوری که سخت گرم شد
 باشد پس بشوی و بسای بعد از آنکه خشک کرده باشی و قلند
 و مقلد از سوری هم حل کرده در روی کن و نشوی هم چنین
 میکر تا سبک شود و چون کردی کرد آنکه بگیر بمقلد از
 کلس نیروزه و بمقلد از هر دو کلس در پس بسای و هفت بار
 مشمع کن باب زاک و نوشادر و زرده بیضه پس سباب
 بر او پاک بنوشادر تنها حل کن و بمقلد از هر دو کلس در
 سیماب محلول ضم کن و عقده کن و بعد از سوره ضم کن
 باوی بمقلد از این همه حرمت الدم اما بد ضاعت پس نشوی
 کن پس مشمع کن با اب زاک و نوشادر و بیضه کلس سه بار
 پس حل کن و در روی کن از ربع دهن الصفراء بمقلد از
 سیماب سرح محلول پس بمیابند تا چون نقره کرد در

۳۵

سور کن

دیروز

توت

پس در می از این صبیغ دهد هزار درم نقره و او اگر بعد از
 سخن تشمع حل کن با بذاک و زنگار و نوشادر سبک
 و مقلد کنی و کلس شعره مقلد کرده در روی کن
 و عقده کن صبیغ دهد در می از این سه هزار درم و از هر
 جسدی که خواهی بجای آب بز یا بستند تکلیس نیز و زنگار
 آنچه خواهی در کف لیم اهی کن پس در طابستان بنه تا گرم
 شد پس چند بار در غنک مقلد افکن پس بسای و بماء
 و در اتون بر پس در باره تد پیواز سر کبر و هر بار بشوی
 با بخور تا شوری او بر طرف رود و سیاهی باز گذارد آنکه
 بدو او را سرخی گوگرد او را که ذات الرغوة خوانند نشوی
 کن و بدین گونه هفت بار پس آنکه سه چندان اب قلند
 و دهن الصفراء مقلد بدو و هر بار با نشی نرم نشوی کن
 پس مشمع و حل کن بساب سیماب و معده سرخ بدو سه
 چندان تا بخورد و عقده شود نقره سرخ پس صبیغ دهد
 در می از این صد درم سیماب را تکلیس ستارنج مدسی
 آنچه خواهی پس همچون کن بدان خط که در روی زاک بود و

تکلیس از راه

تکلیس از راه

و در عقدا ن حد بد برابر و بی بقدر ربع خل پس نشویه کن ^{نشویه} بکشد
 مطیوس برالتش بیکل کو سپند و هم جنبان میکی تا اهلک شود
 سرخ پس بکیز این جزوی و از سیماب سرخ جزوی پس
 بسای برزده بیضه پس در شیشه کن و او برادر دیک سفالتی
 پس سران به بشم بکیر تا نمازوی پیرون کنی پس سرش بکیر
 بخاکستر پیوشان و در زیر شواتش برافروز تا سه شبانه روز
 پس پیرون او رفته سنده با سند سرخ پس بر افکی در می این
 به پیچاه در م سیم و ضم کن ده متقال رز که سرخ پیرون آید
 نکلس پس سه بکیر چند آنکه خواهی و تا به اهنگ کن و اندر تا بستلا
 نه و اتش کن تا غان شام نگاه بسای بند و برش بست و نمک
 مفضل بسای بسوردن نیک نگاه در کوزه مطیوس کن پس در
 اتون بر وجود سرد شود پیرون او بر و تک پیر که دیگر یار
 از سر کیر تا اهلک شود سفید فوعد بکیر این بهتر بکیر این
 چند آنکه خواهی و با مقلاروی از نمک قله بسای در طاب
 بر پس تا نماز شام اتش کن پس بسای و برش بسایون
 پس بکیر و ز بطا بستلان بسوزان پس از اب اندر غافله تسقیه
 پس در کوزه مطیوس کن و در اتون بر پس پیرون او بر

۴۵

تخلیس کن

بکزار تا آمد

و بکلام تا سرد شود پس هر قدر پس دیگر باره از سر کیر تا اهلک
 شود سفید پس بکیر مقلار او کلس آهن و عقدا هر سه کلس از زیر
 پس شمع کن باب فرسادر تا چون نمک شود که بنم بکلام
 پس سه مقلار او سیماب محلول با وی ختم کن و چهل روز
 مرها کن تا محلول کرده و ابر شود صاف پس بکیر مقلار کلس
 سر سه از زرنج سفید کرده و سه جز و سیماب مصعد ^{سفید}
 و دو جز و کو کرده مصعد پس این جلد را تصعید کن بدان
 و نشویه کن با لیس لطیف تا نگاه که جمع ان بر انچورد و منعقد
 شود و نقره کرده سفید پس بسای و شمع کن باب نکال بود
 صاف کرده سه بار پس در شیشه کن که در وی شش یا شش مجود
 سفید کمره بیضه پس نشویه کن با اتش در بل نرم بعد ان
 که سر شو حکم کرده با اتش پس در می این بر هزار در ماز
 هر جسدی که خواهی بر افکی سیم کرده سفید چنانکه بخلا
 بیاید نکلس طلق و جسیس بکیر هر کدام که خواهی و بریز در
 قله و بریز در کوزه مطیوس کن و در اتون نه همچنین تا اهلک
 شود سفید نگاه کرد او و با مقلار ان در سیماب مصعد ^{سفید}

کرده

تخلیس کن

پس آب زرد و نوری اصلاح کن و اب از نظرون محلول کرده بر ^{طوب}
 در قاروره مطین تشویه کن با نش قوی دگر با رتلا ^{پس}
 از سر گیری تا هفت نوبت تا نقره کرد سفید پس در ^{از این}
 بود و صلد درم اردیز و یا اسرب افکن که سیم کرد انشاء ^{اعطاء}
 تکلیس اینکینه بکیرا نچه خواهی و گرم کن پس هفت بار در آب
 فیل افکن و بیکجا سربیش و در آنوقت نه تا مکلس شود سه روز
 نوبت دگر بکیرا نکه خواهی و بسای نیک و اندر طابندان نه
 پس باب نمک مقطر بر و بز و سرد و زنجبیلان از پس
 نیکد بکیرا چهارم برادق بشوی و خشک کن و روز پنجم در
 طابندان برود در تیروی آتش کن و بجنیان و هیچ چیز
 بروی من تا چون کردی کرده که بسزبان بکلاذد نوع
 دیکر بکیرا نیک و بسای پس در کوزه مطین کن و در آنوقت
 نه و یا در تنور ^{تا} چون اهدک شود سفید و این ^{هفت}
 بار بکن پس شمع کن و حل ساز پس بکیرا زکو کرد سفید
 قایم کرده شمع محلول جزوی و از سیماب محلول مقطر سه جز
 پس مزوج کن جلد را و جهل روزها کن تا محلول شود

۵۰

نقلش

نقلش نبود و بعیابند تا منعقد شود و نقره کرد ^{سیم}
 پس در می بر پا نصل درم سیماب و از زین فلک ^{سیم}
 سفید تکلیس نمک بکیرا نیک بسای پس در کیسه ^{سیم}
 کن و سر تنی به بند و در کل حکمت کید و در تنور ^{سیم}
 تا بنایان تا سه شبانه روز پس پیرون آور و سرد کن
 و بشکن و بسای و در طابندان ^{سیم} و سه شبانه روز
 اتق بهم کن سفید شود چون سرد شود پیرون ^{سیم}
 نری و حل کن مزوج کن بمقدار و از زکو کرد سفید کرده
 محلول مقطر پس از سیماب مصعد هر سفیدی را اطعاً
 کن پس بسای و تشویه کن تا بالیند و ثبات کید و ^{سیم}
 و نقره شود پس بر افکن در می برد و برطل از هر ^{سیم}
 خواهی سیم کرد در نوبت دگر بسای نیک و در کوزه ^{سیم}
 و سرش محکم کن و در آنوقت ^{سیم} چون سرد شود پیرون آن
 و بشکن و بسای و تد پیرون ^{سیم} و هر بار بیض ای ^{سیم}
 تا انگاه که تمام شود و علامت رسیدن و تمام شدن آن
 ۲ باشد که چون بر این تا فته افکن بر نیک خوشی بالیند ^{سیم}

لون خویش نکرده و باهن فرورود چون آهن تراشیدگی
 اندرون وی سفید باشد پس تمام شود نوع دیگر نیک
 اندر آن و بر صلاحیه افکن تا اندک مایه آب پس بسیار
 بچون نیک بگیرد و هر روز که خشن شود باب اندک
 بسای و خشتت میکن تا هفت روز اندام اما باید که
 چشمها بپوشی تا خاک در وی تنفیذ که باطل کرد
 نکلیس بخار بگیرد باره های بخار نیکو و در دید کن و در
 بنه چون سرد شود بیرون آرد و همچنین عمل مکرر سازنی
 آنکه سحوق کنی سفید کرد نکلیس مرتک بگیرد و با نیک
 سحوق کن پس در تغاری بسوی ذاب خوش مزه کرد پس
 مرتک مرا خشتت ساز و بان با ملح بسای و هم چنین عمل
 مکرر میکن که سفید شود مثل نوره **باب 4** در تخمیر
 ارواح و اجساد چون بلبص مرغان نفع جانند کرده شد
 اکنون شروع کنیم که این عمل نیک است و فایده مند
 نیک در یاب و نکلدار تخمیر جسد بگیرد آنچه که اول خوا
 تخمیر کنی و آنرا صفای کن نیک تنگ کن و در خل تقهیف

ط
زاید

کتاب طب
 کتاب طب
 کتاب طب
 کتاب طب

توضیح

نیش بنه پس بگیرد یک و صفای در وی نه چنانکه بکطبق
 آجر و ملح با سدر و بکطبق صفای بنه پس نیم روز طبع کن تا نهم
 شود تخمیر جسد و در هر اسیر نفوذ کند بگیر چهار شش
 نوره آنرا سبده و بکنقال کبریت احقر هر دو برادر ^{قل}
 کن و برابر وی ریزی مقدار که چهار انگشت بر بالای ^{الید}
 انگاه طبق بر سر قدر بنه و اسق بر دم در تحت وی برافروز
 تا امگاه که بوطبق مثل در هم به پلنی پس آبر صاف ساز
 و بر هر اونی از او بگیرم فلقتند یا قلع طام در حال کسیر ^{کرم}
 بنه یک ساعت پس هر اسیر که با سدر بد و آب ده که احمد ^{ون}
 آید انشاء الله ^ع تخمیر زبوق بگیر زبوق حی مقدار که خوا
 و از نخاس مثل وی و هر دو را با هم سحوق کن در آب چون
 اب سیانوزی بیرون آید بر بن و هم چنین میکن تا امگا
 که دیگر اب سیانوزی بیرون نیاید و زبوق نخاس با یکدیگر
 پیامین پس برگیر و خشتت کن و در فاروره مطین
 بک شبانه روز در تنور نشویه میکن و دیگر روز بیرون ^{آر}
 آر که نقره کشته باشد مانند زنجفر با سرخ ترازی ^{نور}

و این است که علمای این فن در اخفای این مبالغه
 فرموده اند پس هرگاه که خراهی که چیز را تخمیر کنی بدو
 بگیری و بر او سحوق کنی بادهن صغیره بعضی و بکار دانه نیک
 ابد انشاء الله تعالی نوزد یکدیگر بگیری ز پیق پاک کرده و مثل
 وی بخاس مکلس و هر دو را بمبالغه سحوق کن و آب
 احمدی پس در قاروره مطلیس کن و سرش محکم کن
 و یکشب در تنور کرم تشویه کن روز دیگر پیرون آنگه
 نقره سرختر از زنجفر شده باشد پس از آن بدهن صغیر
 پیضه سحوق کن و تشمیع کن و تابر صحیفه قرمز برود
 پس او را بر فضه طرح کن و سرنگاه دار که این را حکما
 در ظاهر صنعت کرده اند و پوستیدن این فرموده
 مگر مستحقان این والله اعلم نوزد یکدیگر در تخمیر ز پیق
 و عقده وی یکجا بگیرد بدله مطلیس و قدحی که ز پیق
 در روی باشند در میان دین و کبریت زرد سوده
 گردن بر کرد قدح بریز تا مقدار نیمه قدح برسد پس سر
 دلیل استوار کن تا بخار از روی پیرون آید و تشویق

۷

من در

در تحت او برافروز تا نمیزوز پس سرد کن و پیرون
 که منعقد می باشد با سندان الله تعالی کبریت
 حکیم فرمود که کبریت مسبق الذی قدر الاصرافه چون بر
 حد یدافکته لون بخشد کبر او را بر نخاس طرح کنی سفید
 کرد اند و اگر بر قلعی اندازی قائم کرد اند و اگر بر نذم
 عبار طرح کنی جعیار آورد و لون زیادت دهد و نزم کرد اند
 او را هر چه که و پراختل باشد و فرموده که تدبیر او
 جهت تخمیر است که بگیرد کبریت و زنجفر و اصراف
 هر یک جزوی و مجموع را سحوق کن یکجا باب بهمان پس در
 قرع کنی و در نافع نفسه سرد کنی پس پیرون
 چون آتش سرخ شده باشد نوزد یکدیگر کبریت یا زنجفر
 هر کدام که خواهی یا سه مقدار او براده نخاس بر صلابه
 واجب فلیده روز و تشویه کن بسبب پس نصیحت کن
 و نخاس تازه میکنی و آنچه از نخاس در اسفل ایما
 برده او را نگاه که سفید مصلحت کرد که صحیفه سیاه
 نکلند پس بدو او را بر زاج فلقتن تشویه کن و اب میده

عزاد الله

سحر

تا نگاه که سرخ شود پس بکیز ببق مرا که بجهت حرمت تصعید
 مثل وی تشمیع کنی و نگاه دار پس بکیز مثل زبق قلقند و مثل
 وی زعفران حل بد و همه را جمع کن بر صلابه افکن و آب
 نوسادر مصعد محلول بد اما ند که در این آب مثل ^{وجه}
 لب اوزاج و قلقند در وی حل کرده باشند پس بدان
 تشمیع کن تا غلگی شوده بنده او بگدازد و جاری ^{شود}
 پس در شیشه کنی و حل کن و بوزن نصف هم درهن جفقه
 در وی کن پس در زیر سر کنی اسب دنی کن تا آب صاف
 شود این در پنجاه روز شود پس عقد کنی تا منعقد شود
 چون یافتت سرخ شو بگذرم از این هر جسدی که
 خواهی شمس کرد اند باذن الله تعالی تخم بکیز از قلقند و
 قلدیس و قلقطار و سوری و مزاج از هر یک ^{یک} جزو ^{شده}
 نیم جزو و همه را سحق کن و بر هر اوقیه از این ^{صفه} صفره
 بعضی مسلوق بر افکنی و سحق کنی تا بل چینی شود پس در
 قریح و انیسون کنی و در اتن رطب تصعید کنی ^{بصعد} اسر
 شود و مثل دم پس بکیز از کبریاچه خواهی و بگفته باین آب

کن

۱

سوی

سحق کن که ناسخی و بنقیه بیشتر کنی صیغ بیشتر میدهد لطافت
 شمس است و قابیه او از برای اکیز شمس غیر از این اختیار
 نکرده اند پس چون بر سر با فکری شمس آید بر پیوند آید
 خلاص بایستد و اگر بر ترا فکری یا بر شبه و یا بر جسد دیگر
 صیغ دهد تخم بکیز بکیز ملح هندوی بنام دم کبریت اصغر
 پانزده درم و هر یک را نیک بکوب پس ملح در مغز ^{هندی}
 کن و در میزبان اتن نرم بر افروز و نلت آن کبریت بروی ^{کن}
 و نیل بچینان چون باب و اتن در وی افروز کنی
 اتن با نکتش و چون خشک شود آن نکت باقی آن کبریت
 بروی طرح کن و همان عمل که بار اول کردی با نکت ^{چند}
 شود و چون خواهی که چیزی را تخم کنی در زیر و زیر او ^{بند}
 که حرمت دهد او را تخم بکیز بکیز یک جزو قلقند و ^{صفه}
 صفره بیضه بروی افکنی و مغز قندهار ^{بلا} بالای اتن بچینا
 تا سیاه شود پس ناز قلقند سرخ و صفره ^{مترق} کرده
 پس بروی افکنی سه جزو صفره بیضه دیکر و نیک پامیز
 پس در زیر بدن کنی تا حل شود و را مثل ^{سوی} شود پس

تخم بکیز

که در بکلا از نا آب شود و این آیه است که اگر بر خاک ریزی
 صیغ دهد پس بگیر و سختی و در مغزها هفتی کن تا سیاه
 شود پس در میان قلع مطین کن و یکشب در تنوشه
 روز دیگر پیرون آرد و هم چنین سه بار عمل کن پس نشوی
 باب ملح تا پاکیزه گردد پس او را با این مخلول اب ده سه بار
 و هر بار نشویه میکنی و اب میدهد پس بگذردم از آن بر یکبار
 ترا فلک پس بگذردم از این قرص بگذردم شمس فلک هم هب
 خالص گردد انشاء الله نفع دیگر نفع بگذردم بگذردم
 جزوی و از زردی و از نخاس محترق و نصف جزوی
 پس مجموع را سحق کن نیکو پس جزوی او را و باب با پیاض
 ابیض و با نخون بنز که و از آن بونه بساز و طلا کن آن
 بونه را با کل حکمت بگیر پس خشک ساز او را پس بریز
 در وی فضا را و با تن عرض کن تا سرخ شود باز انشاء الله
 نفع دیگر بگیر از رصاص قلعی جزوی و از زردی جزوی
 و مغنیسیا جزوی و قلعند جزوی و سنا زاج فارسی سبز
 جزوی پس رصاص را بگذارد و بقیق را بر وی اندازد پس

مخول

سحق کن او را با سایر اجزایش نشویه کن از اسه شبانه روز
 با تن نرم پس پیرون آرد که چون انش سرخ شده باشد
 پس استنزال کن در بونه بر بونه بعد از آن در محاذین
 سه درم فضا فلکی اما بسه دفعه اول نصف درم دوم ^{بار}
 دو دانق سیوم بار یکدانق که فضا محترق گردد و نیکو شود ^{نشاء الله}
 نفع دیگر نفع از برای هلال بگیرد و سخت و سحق کن
 در بول کاه سرخ بپست بگیر و زردی بپست کن همچنین شادان
 عدسیها در بول کاه و زردی بپست و بپست و بپست و بپست
 در محل ترتیب کن و بپست و بپست و بپست و بپست
 قاصور مطین کن در انش زبل یکشب بگذارد پس پیرون
 او را و حل کن وزن بگیر همان این برده درم فضا سرخ
 پیرون آید پس حل کن این را با زهر بچنانکه خواهی و الله اعلم
 تخمیر حدید بگیر صفای حدید پاک پس گرم کن و فرو بر
 در آب و پیرون آرد پس پیاس بر وی از هر دو جانب
 زنجار سحق پس نرم مال پس بسوزان در آنکه در وی
 آب نیشاد روز بخام باشد دگر بار گرم سازد ^{این}

باز علی

آب غوطه ده پس بیرون آرد و زنجار تازه بپاش مثل او
و هم چنین میکند تا آنکه که صفایج بگذارد پس در هاک
این آب را تا ساکن شود بکشد و ز پس روز دیگر بر فو ضا
کن نقل از بکیر در جزیره حدید ضعیق خشک ساز
پس تر کن بزیت و مثل نصف لظرون اصر مسح و
استنزال کن در بویه بر بویه نقره کرده سرخ از خون تخمیر
بلور و غیره بکیر بلور و یا قوت ابیض و در مدیک سنگین
بنه و بروی و نیز از ملح جزوی و از نوره جزوی و از
قرط جزوی و از حب التریب جزوی این جمله باید که
کوفته و نرم کرده باشد پس آب بروی و نیز مقدار
که بر بالای وی بر آید پس طبع کن از اینچندانکه آب تمام
خشک شود پس بیرون آرد و بکیر از ریخ اصر و مخضر
وز عصاران حدید و کیریت اصر و نحاس محرق و حجر
سنادج از هر یک جزوی پس بیکو بکوب و باخل خمیر کن
پس طلا کن بدان بلور را یا آنرا که خواهی و خشک
ساز پس در میان دو بویه بنه و برانش را فال و فتح

در معده

کن دم را چند آنکه بویه سرخ شود پس خشک ساز و
سرخ بکشی به پستی یا قوت اصر صافی حسن کشته باشد
نوع دیگر بکیر از این باب بکیر بلور ابیض غیر مستقوب و
و انار ترش در غایت ترشی و سرخ دانه پس در مدیک توشه
و اب انار بروی ریز و بچوشان بچوشانیدن نیک پس
پس و ن آس و بکیر دم الاحزوب و با مر دیگر بلور را با وی
بچوشان و اب بروی ریز تا نیک بچوشد پس بیرون
آرد دیگر بار باب جوشانیدن از سر کیر و سخت بچوشان
پس بکیر کل ز قلی الحمه و اب از وی بیرون آس و در مدیک
ریز و بلور در وی افکند و نیک بچوشان پس بیرون آس
و بروغن بیلاوی بیرون آید یا قوت اصر تخمیر قشیا
بکیر تر قشیا و با با و را با نشانی نیک و در سرکه که
مطبوخ باد هون با سندان فکس تا سیاهی از وی برود
پس بکوب نیک و با نمک بشوی چنانکه خاک از سوتش
ز جدا کنند پس در مغزقه اهلی بچوشان بار و غن کل
معصفر تا سرخ گردد معصفر تخمیر ملغنه شیمی بکیر از ذهب

در فله

بکیر از قشیا

در تهیه این در تقطیر و حله

و او را با چهار مقدار نیکو مغز کن و تخمیر کن او را در میا
بر منار و بر آنچه کبریت تا سرخ کرد و مثل زنجفر و چون
منعقد شود سرخ کرد پس سحوق کن او را بدهن صفت
البیض پس بفلک فیرا طی از این برده در انقضه صبیغ
دهد او را نیکو پس یکی بر یکی حمل کن که ابریز خالص اید
پیرون انشاء الله تعالی **باب دهم** در تحضير اجساد تصفیر
تسوید فضه بکیر و سنج سی در کبریت اصفر سی درم
زنجار نیک سی درم این جمله را سحوق کند با بول بقیره روز
پس بگذارد ملیا و قیه از فضه و طرح کن بروی از این
یکسقا پیرون آید سبز و لطیف و اگر حمل از این خواهی پس
سه بار او را بگذارد پس حمل کن مثل ما بمنزل که پیرون آید
سرخ چنانکه خواهی و در بعضی نسخها بجای کبریت سادنج
عدسی آورده اند و الله اعلم تصفیر فضه بر پیون ذهب
بکیر زنجار حکما و اطعام کن او را بمقدار وزن او از نجفا
که اگر زیاده از آن باشد نیکو نیاید باید بان که این
اقسام بدفعیات باشند پس پیرون آم و در کمال زردی

اصاد و وزن

اصاد و وزن مزینق نیاید چون او را حمل کنی باز ذهب
تصفیر شبه مثل ذهب و این است که بذهب فرسند
دهنج در همی و مزاج سالی در همی و هر یک را جدا گانه سحوق کن
پس فرس کن زجاج را در سخت بونه پس دهنج را بر فوق او
بپاش و بر فوق دهنج یکمقا شبه خضر بنه و بر بالای او دهنج
و بر فوق دهنج زجاج پس بونه دیگر بر بالا تطبیق کن و محلی
وصل را محکم ساز پس خشد کن و بگذار که پیرون آید
ذهب که فرسند مثقال از آن بنصف مثقال تصفیر قطع
مثل ذهب چینی که بد رئیس حکما ابو علی سینا بکیر براده
حدید باز زنجار را حمل عمر سه روز در آفتاب سحوق کن
پس باقی نرم در میلک در قلع یکشنبه روز شنبه کن
پس وزن در همی از این برده در هم از قلع مصفا بر فلک
مثل ذهب پیرون آید انشاء الله تعالی و دیگر در تصفیر فضه
جابر بن حیان صورت رحمة الله علیه در کتاب سبعین
چینی فرمود که این از اسرار صنعت است بکیر براده
تر باز زنجار اصفر غبیط مغز است که چینی را همچنانکه هست

۱۰۱

↓

در عمل امرند قبل از آن که در امر و بر وی افکند و قبل از آنکه
 با وی تلاطمی از بند بر کند از آنجا که طحاوانند پس تصعید کن
 از براده در زنج را که براده مکلس اصف کرد پس چون استغفار
 کنی جسم اصف نماند شود مما خرج ذهب کرد انشاء الله تعالی
 نوع دیگر هم از این و نزدیکتر است که بگیری زنجار و روغ
 در روغ خنجی جلد برابر پس مجموع را سحق کنی با هم تا آنکه کما
 کرد پس با دهون صغره پیضه هفت روز در انتاب نسبتیه
 کن و هر روز خنثل میکنی و فضا را از او اطعام کن مثل
 وزن فضا که پیرون آید اصف مثل ذهب و اگر زوچ کنی
 با ده از این دو از ذهب بخیر مثل این است و بد فضا بگیری
 بر صاص یعنی منقح جزوی و از بکیت جزوی پس آب
 کن و صاص را و بکیت را بر وی افکن و بگذار تا تمام در پیرون
 و محرق شود پس هفت روز با حنث سحق کن و بپفکن
 از این دانقی بر یک نقل فضا پس پیرون آید از غایت
 سیاه پس جزوی از این با جزوی از ذهب در آمیزد و فضا
 دیگر سیم یکجز و و بگذار پس بگیری از زنجار و کبیت



سفید از هر یک قیرا طی بر وی افکن و همچنین سه بار
 بگذار و بجاری بکجه بده و بونه نوکن پس بریز در چیز بیکه
 در وی روغن نبود تا سیاه بشود چون قیر پس آن
 با مثل آن شمس بگذارند و در چیزی بریزند که در وی سینه
 کرده کوسفند بود و بوی خوشی زاج خاگردن می آمیخته که زرد
 سرخ پیرون آید بکن آنچه خواهی استوید فضا پیار سیم یا
 یکجز و و مار قنسیای زرد و زعفران حدید پاکیزه و
 زاج کرمانه و آهک این جلد را برابر پس برده منتقال
 سیم و منتقال را و طرح کن هم چنین اندک اندک می افکن
 تا سیاه کرد چون قیر پس بریز بجای که در وی روغن بود
 پس بگذار تا نماند بونه پس از آن بونه بر بونه دیگر همچنین تا
 سیاه کرد و مانند قیر پس بر یکجزی از این پیار و یکجز و
 زرد سرخ بیکدیگر پیامیز و بونه نوکن پس بدم در میدات
 نیکو پس بریز بجای که شمس عجب آید **باب دوم** در تصعید
 محال ذکر با رحمة الله علیه در کتاب مدخل تعلیم جنسی
 گوید آنچه بر سبیل عموم در این صنعت تصعید کنند

بینه

بینه

دقیق است و در نخی و کبریت و نوساد است و حال آنکه غیر
ایمن کورات نیز تصعید کنند چنانکه در تفصیل تصعید
گفته شود انشاء الله تعالی چون این معلوم شد اکنون بدان
رئیس حکما ابو علی سینا در رساله که مسیح است بصنعت
چینی فرمود که چون بخواند که چیزی را تصعید کند
باید که دیگی بپازند طولانی در تنقب لاسفل پس او را بر کوزه
ببندند که از برای وی مهیا باشد بر وجهی که اقل است
برائش بود و اکثر اوقات کانون باشد پس طبق مقعر
الوسط سردیل تقیه کنند چنانکه سردیل در روی ^{آن}
و در طبق ملبس کنند بچینی که در خان از دیک منصاعد
سودران مختص شوکند و باید که بر مکه سوراجی بود در ^{ان}
سوراج چوبه تقیه کنند که بدان سردیل بکشایند ^{معلوم}
کنند که در خان منقطع شده است یا نه و این دیک را انا
گویند و در کتاب تدابیر محله ذکر یا چینی آمده است
که چون خواهی که ارواح را تصعید کنی بگیر قدری ^{تلت}
و بریز او طبقی تقیه کن که میان طابق مخرف باشد ^{دیک}

در آن در او

در آن در او و موقع وصل که میان طابق بود بطریق ملح
در گیر و باید که ملح بسیار نبود و در طبق طین و لیکن
بر در طابق اجانه سطر بخانه و کرب بر کرد اجانه ملح
و طین در گیر و باید که اگر اها اجانه در اندرون طابق
بود و در تلت قدر تلت نیم گرفته بریز و دار و بریز بر تلت
بند و التت نیم در زو قدر برابر زو زناک روز ناشب
تا با ملاد شود سردیل بکشای و آنچه مصعد شده
با سندی بکرو باخل سنجی کن و باز بقدر کن و تصعید ساز
همچنین مکر مکر تا جمیع آن مصعد کرد و سفید شود
پس طرح کن بر هزده متقا محاص و رصاص مکتقال
از این داروی مصعد و متقال فنه که سفید کرد
و اگر نیاید کنی بجز آید اما از این شمس عموم فم ملتوق
و ظاهر التت که هر یک را از ارواح آنچه تصعید کنند
خصوصیتی است نوعی از تصعید و طرح چنانکه از تفصیلات
مفهوم میشود جابر بن حیان رحمه الله علیه در کتاب
تدابیر خود تصعید را چنین بیان کرده که بیکر فخر جدید

۵۳

سوراج

یعنی کوره یاد بک سفالین که باب نرسیده باشند پس
بطین حکمت مطین ساز اما باید که غلظت طین بقدر
صافی باشد پس بروی علی پلته آتشی عمل کن و نصب کن
اورا بر مستوی که هم چینی تا بر سی بر وجه که آتش از جمیع
جوانب او بر آید و از زیر و ترس منهدم باشند پس
کن او را بر مستوی و از دور سو راخی کن که در دوران
انجا پیرون شود قدر تصعید را انبیب عمل کن از انجام
که محکم باشد بر آتشی پس این را هر ها کن بعد از آن در
فخار آتشی بر افروز چون مستوی خشت کشته باشند
و این آتش باید که از پوسته باشند و اندک اندک پوست
در میا فکن تا مستوی آتش پاک شود بعد از آن در بیکن
که بسوزد بعد از آن زبل خشت بیفکن اندک اندک
تا انگاه که آتش صاف شود و در منقطع کرد پس
خاکستران بیرون امر و بچوب آتش بر افروز بر افروز
نرم چندان که اندرون فخار همچو باز کرد و پس چون
خواهی که مر قشیشا تصعید کنی بیفکن در اینجا از آن در فخا

سوزان

جوانب

بعد از آن که چون عدس کوفته باشی از این اندک اندک
با مغز قره و حدید در فخار می افکن و آتش را نکذاری که
منقطع کرد بعد از آن ز بیق را بر قدر ترکیب کن و
موضع وصل را محکم ساز بطین کباب قلعی ترتیب کرده
باشی و با بیاض البیض و خطم بعد از آن اجلیل انبیب
در قابله بدر تا به بیخی که مقطر کرد و چکیده کنی پس
اگر چکیده منقطع کرد در قبل از آنکه جمیع چکیده باشد
پس آتشی نرم کن پس سخت کن بان نرم کن و باز سخت کن
تا سر وان کرد و مجموع چکیده آتشی تا اول آن
پس در آن آید از وی آب سفید باشد پس او را جدا کن
بعد از آن آب سیاه چکیده کنی در آن این جدا کن که
وقت حاجت بکار بری که آتشی سه شبانه روز بر
و این اصعاده مر قشیشا در هباز بود اما اصعاده مر قشیشا
پس از جابر بن حیان صور رحمة الله علیه گوید بیکر
از او خورد و بکوب و در آن آتشی پس بر بر روی بول
ان مقدار که او را بسوزاند پس هفت روز در آفتاب

۴

پس پس و ن آس و بر مقلات افکن پس در فرغ مطین کن
و انبیک قابله تر بیک کن پس انشی میانہ بیافر و ز بقی
معادل قابه یعنی که آب غلیظ از وی جدا کن پس
بردار که بوقت حاجت بکار بری و این آلات که در
تضعید مذکور گشت صورت و صنعت هر یک در
موضع خود ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی سبحانه تضعید
زیبق و این اصل صنعت است جابر ابن حیاء صوفی
رحمة الله علیه گوید که چون خواهی زیبق را تضعید کنی طریقی
است که بگیری او را بسیار بدایخچه عمل خواهی کردن بسود
نیک سخت و تشویه کنی در شیشه که کمال حکمت گرفته باش
تشویه نریم بکنی اهنه و چون تشویه کرده باشی در کربار
سحق کن و نیک بسای و باز تشویه کنی و هم چنین هفت
بار عمل کن تا نیک بیک بمیرد نگاه او را تضعید کنی پس
حکما ابو علی سینا و قدس سره چنین فرموده اند که چون خواهی
زیبق را تضعید کنیم اول او را بکشیم بدایخچه کشته شود پس
سحق کنیم او را با شیا و حرقت و خشک کنند مثل ملح و زنج

نورده و آنچه بد بها ماند که تا نکشیم سحق نشود و چون خواهی
که نیک آرمیزنده شود بدایخچه خواهیم آمیزش او را تشویه
کنیم اول با تن معتدل و اینچنان باشد که سحق کنیم او را پس
در قدری بنهیم از خذف که عطین کرده باشد بطین حکمت
و خشک کنیم او را و بنهیم در تنور و بعد از تشویه دیگر سحق
کنیم پس در قدر تضعید کنیم که انالست و در اینجا مکرر
تضعید کنیم و در مبدل اخلاط تجدید نماییم و یا همان را با
بدان نقل بریم هم چنین مکرر سازیم چندا نکه سفید کرد
گاه بود که بهفت بار تمام شود و گاه باشد که بد و ازنده با
نیک کرد و این در نهایت مدت تضعید بشود
گاه باشد که در آخر بار قنینه مطین بنهیم بعد از خلاصه
از او تضعید و او کنیم تا متصاعد شود و متحقق کرد در
کلوا گاه قنینه گاه مانند ز صاص و گاه مانند بلور و گاه
مانند ملح حجر مناسب است آنچه از او مصعد میشود و غرض
از این جمله تخفیف زیبق است و تنقیه او زیرا که چون اینها
کنیم به پلیم زیبق را در کمال صبیح که لون او در این چنین بالون

فضه برابر باشد بلکه بهتر از وی بود در رنگ سفید
مصعد زینق با کربیت جابر گوید بکیر زینق و عقد
کن او را با کربیت پس فرست کن در مال ملح امشوی را
و تصعید کن در وی زینق را یکی با مصعد شود
سفید و حاجت نکر اینها سفید نوزد بکیر زینق اصغر
جزوی و از سب جزوی و از ملح جزوی و از زینق
جزوی پس اول این عقا فیر اسحق کن پس زینق را
در نبره کر باس سفت کن و از انجا بکن در آن بر اجزا و
بدست با هم در امیز چون جلد را میخیزد نشویه کن پس اسحق
کن با پس در مال کن و موضع محکم ساز و در سخت او
اشق نم برافرو زانند که اندک اشق قوی میسازان
صباح تا وقت عصر پس بگذار تا خشک شود پس بکش
به پی که چون جامه کا در وی سفید گشته باشد با
الله تعالی نوع دیگر بکیر زینق و بر صلاویه افکن و بسو
با کربیت کا در آن و ملح تا سواد او برود و صفا کرد پس
بر بر نبروی ملح و مثل او را ج و مثل او را جهر مسحق و مجموع

مخون

مسحق کن که بکیر و شود پس تصعید کن او را پنج بار بکیر
و با مثل او نوشاد رو با مثل او شست یم از اسحق کن و تصعید
در میان دو قلع پس بیرون آور که او است زینق عمل
علم نوع دیگر زینق و با مثل او زجاج و یا ملح بکش و تصعید کن
که سفید کرد دو کرده با نکر امیکنی بخایت سفید شود
اکنون بدانکه تصعید زینق و نوع باشد یک از برای حره و نیم
از برای بیاض آنکه از برای حره است با سندر بقی او آنست که
بکیر زینق و به مثل او زجاج صلاویه کن و اب کربیت که معرفت
بذات الرغوت بر او بر نری و چند آن بسای که از وی نمایند
پس خشک کن و در مال مصعد کن پس آنچه مصعد شد
باب ذات الرغوت بر او بر نری و مسحق نماید و بان تصعید
کن هم چنین تا سه نوبت پس او را آب ذات الرغوت می ده
و تشویه میکنی با اشق نرم تا هفت بار پس او را در شیشه کونا
کردن مخوق کن تا همچو سحاده مصعد شود و صیغ بند دهد
نوع دیگر از این باب بکیر زینق و بر صلاویه افکن و از آب
مخاس محلول تسفیه کن پس تشویه کن تا وافق گردد بر صغیفه

عمل

۶

۶

آنچه بالا رود بگیر باز صلابه کن بر او ملح تازه میکن و سرکه
 صید و تصعید میکن و تا سفید مصعد شود و ملح در
 زیر بماند پسیاهی پس شمع کن بنوشاد در محلول هفت
 بار تا چنان شود که در نداشت بکند از پس بگیر کلس از زیر
 مثل وی و شمع کن و با نوشاد در محلول تا چنان شود
 که در نداشت بکند و اگر یا همه سوی بار شمع کن بگیر زیق
 که از برای پاض مصعد کرده باشی و مثل او شمع طلخا
 طال خود دار مید و صلابه میکن و شمع می کن مثل
 نقره شود و در سفیدی که بعد از آن که پنجم است شوی
 کرده باشی یا هفت بار پس یکدم از وی در بگیر طل
 از هر جسدی که خواهی قوی آید که در خلاص میرو
 آید نوع دیگر بگیر کبریت و زرد نیچو مثل او طلق محلوب
 و بر صلابه افکن و از آب قله بده و سحق کن و تشویب کن
 در اقال و تصعید کن و اخلاط هر باری تازه میکن تا
 سفید شود که در وی سیاهی نماند پس چهار بار بک
 ملح قله صاف در او بریز و شمع کن با نوشاد در محلول تا

نکاشود

علاج کرم ریشیا

نکاشود که بند و انت بکند از روح لکن و عقده کنی پس
 یکجور از این صد جز و زهره را محمد ذکر یاد در کتاب نکاش
 خود آورده است که چون کبریت را تصعید کنند از وی
 الوان رنگها ظاهر گردد با نواع رنگها پس و آن اول سیاه
 پس و آن آید پس سبز پس زرد پس سرخ سفید چون
 زرد نیچ را تصعید کنند اول سیاه آید پس لون اغبر پس
 احمر پس طوطی و در پنجم بار سرخ باشند و بر زبر او زردی
 بود و اندکی از سفیدی پس زرد شود و اندکی سرخ
 بار بر زبر او سفید را بومد و در هفتم بار بیک سفید
 مانند ملح پس آنچه در قدر بک منده سبب بود باید که بیرون
 اندازند که آن بکار نیاید جابر گوید که بگیر کبریت را و بگفته
 در خل حاذق افکن و خل چندان باید که او را بسو شاند
 پس بشوی او را و با خل خر مظهر بجوشان و باید که حل
 وزن او باشد و دایم او را چینی تازه میکن در هفته
 یکبار پس او را بجوشان و هفت بار هم را مکرر کن
 پس او را در آب بنه دو هفته طلخ کن و با نش نرم تشویب میکن

۷۸
۷۷

پس با عمل عجیب کن و در قینه نه و آتش نرم بر افروز پس
جوهری شود لطیف که چون فضا غوص کنند باسد پس
استعمال کن در آنچه خواهی که بغایت عجیب باسد از اینجا
چنین معلوم میشود که این نوع را احتیاج تصعید بنا شد
و این قائم مقام تصعید بود چه غرض از تصعید کبریت
آست که احراق او باطل شود و بر حسب چسبیده گردد
پس هرتد پس که این صنعت پدید آرد و تمام شده باشد
و صنعت در آینه بود تصعید زرنیخین زرنیخ عمل بکیر
زرنیخ اصفر و احمر و سحوق کن هر دو را با زاج و ملح و کلس
عظام محرق و هفت بار تصعید کن هر دو را با دیگر سحوق
با مثل هر دو نوساد بر پس تصعید کن پس الفقد هین و هر
که اینست زرنیخ اصفر عمل و هم چنین بود مصعد کبریت
اصفر این بود کبریت عمل نوع دیگر بکیر زرنیخ اصفر بکیر
و او را نرم سحوق کن پس بیفکن بر روی ملح مقلود و جرن
سحوق کن او را با ملح بزنی پس در آنال نه و اسع از پس تصعید
کن تا پاک گردد از سنگ و چرک و زوی بود پس در انجالی

عمل تصعید زرنیخ

عمل ۹

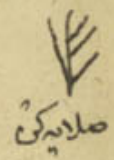
بحقیقت

بحقیقت روحی گردد پس بکیر و با سراج سه بار طرح کن پس
بعد از آنکه سحوق کرده با سنی با آب و ملح و خشک کن پس
چون شان پس طرح کن با خل که در روی ملح قلی باسد مقلود
سوشان جنسه سواد بیکل از وی بیرون آید و نقره سفید
شود چون بلور و این بهترین زرنیخها منقا باسد و بقا
نافع بود نوع دیگر گفت ابو طالب مکی رحمه الله علیه بکیر
براده سفید روی و زرنیخ هر دو را سحوق کن و نیکو تنوع
کن پس تصعید کن که بیکبار زرنیخ سفید مصعد گردد و
بکیر زرنیخ و طلق پس هر دو را سحوق کن و تنوع کن
تصعید کن که زرنیخ بیکبار سفید مصعد گردد و طلق
مکلس شود و هم چنین باسد نخاس و حدید و اسفید
و الله اعلم تصعید نوساد بر بکیر نوساد بر و صلا می کن نرم نرم
و نصف او ملح طعام با وی در آمیز پس او را از ملح سبزه
تصعید کن و هر بار ملح تازه میکنی تا همچون ملح پاکیزه گردد
نوع دیگر نوساد بر و نصف او ملح اندر آن با وی در آمیز و
صلا بکیر پس هر دیکر آنال کن و سه بار مصعد کن که سفید و پاکیزه

تصعید زرنیخ

۹

صلایه کن



پس و آن آید نوبت دیگر از برای حرمت بگیر نوبت در وقت
 از آن زاج سحقی کند پس سه بار تصعید کن و هر بار تا آواز سحقی
 نازک گیرد و سرخ گردد و غایت این هفت نوبت باشد
 نوبت دیگر در این باب بگیر از نوبت در وقت و با مثل او زاج و
 زاج قلعند پس صلایه مکن با صفره البیض عجیبی کن
 پس تصعید کن که سرخ مصعد گردد انشاء الله تعالی نوبت دیگر
 در این باب بهترین از همه بگیر نوبت در وقت و معاد کن او را
 با ملح و زاج یکبار پس بر صلایه مقعر افکن و سحقی کن با
 براده ذهب خالص اما باید که ذهب در نوبت در وقت شود
 و بمیرد پس مجموع را در آن آواز کن که مثل آواز باشد پس آتش
 بر هم برافروز چون متصاعد شود دیگر بار سحقی کن
 و تصعید کن هم چنین تا سه نوبت عمل مکرر سازد دیگر
 بار سحقی کن و فرشی کن و ندیس نما تا هفت بار سبب
 که جمیع ابواب کبار در آید و در این نوبت در وقت
 و در قایق بود استعمال کن در هر عمل که خواهی که بغایت
 نافذ بود در حرمت انشاء الله تعالی تصعید شمس و این شمس

تصعید شمس

بود حرمت مرا کلس شمس نگیرد و با چهار جز و زیق ملغ
 و مثل زیق کبریت صفر و مثل زاج و آب نوبت در وقت
 وی دهد در وی سحقی و صلایه پس در آنال کن و تصعید
 اما فرشی آنال سطر باید و آتش قوی برافروزد آن اول
 تا آخر و باید که آتش هر در زین دیت باشد چنانچه هیچ
 آتش بالا نرود پس مرها کند تا سرد شود پس سر او بکشت
 آنچه بالا رفته باشد باز فرود آورد و صلایه کند تا آنچه در
 دیت مانده باشد و بعد از سحقی باز در آنال بر دناجل مصعد
 کرد پس زاجها حل کند و این مصعد را بدان آب دهد
 پس تشو کند در قاروره اما باید که قاروره در دیت
 خاکستر بود هم چنان عمل مکرر سازد تا جاهل مصعد شود
 چون در جفرا حر شود یکجز و از این سی جز و قمر شمس
 کرد اند تصعید مکرر بگیر و کلس مکرر با چهار جز و زیق
 ملغ کند در میان شیشه که همچون کرده شده باشد
 با بیاض البیض در قاروره مطین و سر قاروره استوار
 کن در خاکستر گرم بنه پس روز دیگر پودن آن و زیق

تصعید شمس

وزرنج مبيض که در روی سواد نباشند با وی بهم صلک کن
باب نوشتن در بیکر و تمام پس در اثال تصعید کن با
قوی از ابتدا عمل تا اخر روز دیگر یکساعت و آنچه بالا رفته
و با آنچه بر زیر منده است هم جمع آرد باب نوشتن در سحوق کن
دیگر بار تصعید کن تا مجموع مصعد شود پس تشمیع کن
بارها و حل کن و عقد کن که بیکر و از این پانصد جزو
زهره را فر کرد اند نوع دیگر بیکر یکجز و کلس قر با سه جزو
زینق ملغمه کن و مثل زینق نوشتن در روی افکن و بصلک
سحوق کن تا سیاه شود پس در اثال تصعید کن با تشق قوی
و فرشتن اثال میانه باید که نزدیک است بتصعید حیل
طریق طریق که جمله جسد ها بد و تصعید کنند و این
عجایب عظیم است تصعید زهره بدانکه این نیز مثل زینق
دو کوزه تصعید دارد یکی از برای حرمت دوم از برای
پس اگر از برای حرمت تصعید خواهی کرد پس بدانی
او مثل تدبیر قر است تا معلوم باشد بیکر کلس زهره که
نرم باشد نقد که خواهی پس بشو از باب شبک باک

سوال

تصعید زهره

بیکر
گرد

پس بیکر و با سه جزو زینق ملغمه کن و سه جزو نوشتن در با
یار کن و نیمکو سحوق کن تا جلی یکی شوند پس در اثال تصعید کن
و تشق قوی کن بر افروز پس روز دیگر یکساعت اگر چیزی
در ته منده باشد باز ملغمه کند و سحوق کن تا جمله مصعد
شود امگاه بر کپردان نوشتن در زینق جدا کن بهر تدبیر
توانی پس این زهره مصعد رنگ دهد قر را ما شمس
در این ملغمه شک نیست و جمله حکما بر این رفته اند از جمله
حسد ها جسد زهره اسانت مصعد شود باذن الله
تصعید مرتج بیکر کلس حدید و باب و نمک و اربابوی
بارها تا سواد از وی برود پس باب جو شیده بنویس
تا سواد روی نماید پس با مثل زینق و مثل زینق
نورنج مصعد سحوق کن و نرم کن باب نوشتن در بیکر و تمام
و در اثال تصعید کن با تشق قوی پس بیکر و روز دیگر یکساعت
آنچه بالا رفته باشد با آنچه در زیر منده باشد جمع کن
پس باب نوشتن در بیکر و زینق کن و تصعید کن و هم چنین
عمل اعاده کن تا جمله کرد پس تشمیع کن و حل و عقد کن

سوال

۴

تغذیه

که بجز و از این صد جز در صاحبان و زینق را قیام دهد
 تصعید نوینا و لا جو مرد و شاد بخ بکیر از هر کدای که خواهی
 تسفیه کن و صلا یه کن فاسه چندان زینق و معدو
 او کربیت که اب مخرات خورده باشند پس تصعید کن
 چنانچه شمس را کردی که فعل اینها بفعل شمس نرسد
 تصعید ملح بکیر از ملح ده درهم و از چلرون یکدر هم
 و این الفدجایی تصعید کن که بنک مصعد کرد تصعید
 ماء البیضا بکیر پاض البیض و صفرة او جدا کن پس
 بروی فنگی دوازده بیضه بریان کرده و کلس تشو
 بیض پس در زبل دنی کفای هفت روز پس پس و ن
 و قرع و انبیب مصاعد کن و اد وید و اندان آب ده
 والله اعلم **باب و از زرم** در تسمیع تسمیع اسم چند عمل است
 اول تقریر یعنی ثابت کرد ایندن انجیزهاست که
 بعمل خواهند در آوردن یعنی قرار گرفتن اینها
 بر آتش دوم ذوب یعنی کد اختن سیم تسمیع و تسمیع
 این حقیق است و ان دکران مجازی بود و اینچنان

۱۸
۱۱

تقریر

کلام

که بجز را

که انجیز را بموم الوده کنند فاهو او یا آب و غیر اینها در
 راه نیابد چهارم ترخیم است یعنی سست کردن بنجیم حل کردن
 ششم عقد نمودن و این شش عمل را تدبیر تمام خوانند و از
 در عمل چاره نیست و اینها نهایت اعمال باشند و اعمال
 کبیره اند و وصف اینها را میدان و معرفت اینها لابد است
 و نیز اینها بر تفاوت باشند و به ترتیب باید که چنانکه
 اول تقریر بعد از ذوب بعد از ان تسمیع بعد از ان تقریر
 بعد از ان حل انکاء عقد و معرفت این ترتیبان جمله
 که بیماری از مرد و مادر این اصنام غلط می کنند و نمیکند
 که تسمیع چیست پس می باید که عمل کننده بد قسم از این
 اصنام تمام کند پس بر سه قسم دیگر رود و بر تسمیع آید که
 این کل علمهاست و از وی لابد است و هم چنین حجت
 بتقریر بیشتر باشد تا طیران از وی برود و امتزاج پیدا
 کند تا عمل محکم آید و بناه نشود و هم چنین بدو با احتیاج
 باشند زیرا که قرار روح چون بنجیم باشد فایده ندهد و
 بود زیرا که هر روح که محرم صلب گشت فایده شود که کلام

و از اینها

حتی

او دشوار کرد مگر بجایهای بسیار و در زوب و حل
 ار تسمیع چاره نیست چون این معلوم باشد اکنون بدانند
 اصل در تسمیع است که اجزاء و ارکان جدا جدا تسمیع کرده
 زیرا که نرم و صلب با روح و حسید را با هم تسمیع کنند هر
 بعضی که نرم است زود تسمیع پذیرد و بعضی که صلب بود نا
 پذیرفته ماند و روح مشمع شود و حسید بماند کیفیت
 تسمیع والات و فی تسمیع او و لهما التی با ید و تسمیع
 اکلاس را آت دیگر ما ارواح را اگر خواهی که تسمیع
 کنی پس در مرد و قلع باید کرد و اینچنان باشد که در مرد و قلع
 بگیری یک مطین سازی و دیگری را نامطین بگذار
 پس آنکه مطین بود در زیر کنی و نامطین را ز بر بر و گذا
 اما باید که در قلع بالا این سو راخی بود بعضی گفته اند
 که این سو راخ سو زنی باشد پس آنچه را تسمیع خواهی کرد
 احسن بود که اول او را باز بیق محلول سخی کنی و یا با نوشادر
 محلول و زیق محلول انقدر باید که لاری تر شود بمال
 چند آنکه خشک شود پس در قلع مطین کن و فای
 مطین را

۲۱
۹۴

۱۲

بر روی زوب

بر بالای او و اصل کن و سو راخی که در قلع بالا این باشد
 کشاده گذار پس بر آتش انگشت بنه و بگذار تا عرق کند پس
 اگر روح باشد چون دود را غار آتش خرد و گیرد و اگر
 کلس باشد بگذار تا تمام دود بیرون رود این بود فرق
 میان ارواح و اکلاس نیک در سیاب این رمز که کس واقف
 نباشد این رمز را از راه بیوقوفی در خطا افتد اما همه تسمیع
 اکلاس باید که در شیشه باشد که در صلابه و تسمیع چیزی
 از وی یاد او و پیامیزد و عمل از ضرر دور باشد زیرا که در
 آنها سنگین تسمیع و صلابه افتد و جزوی از آن در سخی
 بادار و آمیخته کرد و دشوار تر آن جدا کردن و در آن ضرر
 عظیم پیدا آید تا معلوم باشد و نیز بیاید دانست که تمام
 شدن و بکال سیدن تسمیع را علامت باشد و این آتش
 است که چون نمک گرفت اگر قدری از آن بر زبان نهاد
 بگذارد و اگر بر صیغه کرم افکنده شود زود نفوذ کند
 و دود نکند و صیغ دهد نکته حکم گفته اند که اصل در تسمیع
 مفردات و مرکبات و اشیا این وصلب صبر است عمل

کیفیت تسمیع اکلاس

و بر طول مدۀ آن و اگر صبر نکند عمل نفساد آید و الله اعلم
فضل بدانکه محمد ذکر یاور از وی رحمة الله علیه در کتاب
 ترا لا سرار چنین آورده است که تسمیع چهار نوع است
 یک تسمیع با بر و اج دوم تسمیع با ملاح سیم تسمیع بیورها
 چهارم تسمیع بر و غنها باشد فاما چون ارواح مشمع کنند
 باید که بنمکها و بر و غنها و بیورها باشد چون اجساد
 مشمع کنند باید که با نمکها و بیورها باشد و چون سنگها
 تسمیع کنند باید که با نمکها و بیورها باشد و چون نمکها
 مشمع کنند باید که روغن ها باشد و بز و کتر چیز دیگر
 روح را بوی تسمیع سازند نوسا در مصعد بود که بمنزل
 او از کلس قشر محلول سوده سده باشد و طریقی این است
 که بگیری از نوسا در مصعد و از آب فشر محلول تسقیه
 نامانند حیو کرد پس بسای تا بجوشد پس در قلع
 مطین کن و بر آتش انگشت نه و نگاه میکنی تا عرف
 بهار دور دور کردن گیرد پس آتش دور کنی و بکبار
 ناسرد شود و هم چنین ده بار عمل کنی پس بیرون آس

در ده حکایت از تسمیع
 ۳۱
 ۶۳

۳

او که تسمیع تسمیع از او کرده است

بسای

بسای و تدبیر دیگر باره از سر گیر نامانند غلک شود که
 بند او ت یعنی بستی بکذا در پس در امیزی با و هر کس
 که خواهی از کلسهای اجساد و سنگها و نمکها بر آتش نرم
 تسمیع کن و در ردیکه شیشه سفالین هاده باشی و یا
 شیشه که مطین باشد آتش سر کین با خاکستر کرم تا آنکه
 که منعقد کرد و چون بر صغی نافتن فلکته جاری کرد و
 دور نکند پس این صبغ دهد از بست تا بخواه از هر چه
 خواهی که این را مشمع کنی و دیگر باره حل کنی و مزوج کنی
 و عقد کنی صبغ دهد میان چهل روحها هستاد کفایت
 تسمیع ارواح بر و غنها بدانکه تسمیع روحها بزیت مقطر
 باشد و فقط مقطر و روغن ضرع که پیدا بخیر است و
 روغن شبرج پس چون خواهی روحی را از ارواح تسمیع
 کنی بگیری از اعدان آنکه تصعد کرده باشی و در شیشه کنی
 و در ردیکه خذف نه و نیم از وی بیرون کنی پس سرش
 بگیر و خاکستر بروی کنی و خورده فهم را بر فروز
 و بریز و آتش مله و عذک و بدن کوزه آتش همین کن

کیفیت تسمیع ارواح بر و غنها

تا نقره شود چون آهن بینی چنانکه بر آتش قرار گیرد و یکجا
 بیست بایستد تا بجهل تشمیع ارواح بودها بکیر هر بوی
 که خواهی و حل کن بر طوبت چنانکه یاد کرده سندیس
 لبیب بدن روحهای مصعد تا به تصفید سفید کرده
 و بدان بسای تا بخورند پس در شیشه مطای کن و
 سرش بکیر و در خاکستر کرم تشویه کن مکرر و هر وقت
 که پیرون آری آبد و بسای تا خشک شود دیگر
 باره در شیشه کن و تشویه کن تا سرخیزد و این بایستد
 بجای بیست تا سی غیر تشمیع باره بکیر رفتن
 با مثل وی از سیما بملغمه کن پس با مثل او نوساد بریند
 در میان دو قلع کن چنانکه گفته شد که قلع زبیرین مطین
 باشد و بر سرش آتش انگشت نه برافروز خشتی چون دو
 از وی بر آید بکسنا ناسرد شود هم چینی باز در قلع کن
 پنجبار بدینگونه عمل کن پس پیرون آرو نیک بسای تا
 شود و دیگر باره در قلع کن و موضع وصل بکیر دیگر بار
 از سر گیر تا چینی از بسای و تجر به کن بر صفای اگر جاری

۱۴
 ۱۴۱

بکلازد

و بکلازد پس نیک باشد و اگر نه بد پس از سر گیر تا نگاه که
 منعقد گردد در قلع و سفید شود و در ننگند پس
 کن با سیما ب سرخ کرده و بدام او را سیما ب مصعد از
 بهر ای سرخی و محلول و برقی افکنده رنگ کو کرده مقل
 و در شیشه بر آتش نرم تشویه سه بار و هر بار در وقت
 نگاه دار تا نیک بیاید چنانکه رنگ دهد منتقال مرفه
 بچاه مقال را از هر جدی که خواهی و اگر شمع کن تا نیک
 شود بندارت بکلازد و حل کن عقده کی صبغ دهد
 بکیر صلد را با ذراته تشمیع شمس به ننگها بکیر رنگ
 در آب نظرون و بیره زدا و ندی و تنکار محلول با قلع
 صاف کرده تسقیه کن پس تشویه کن هم چینی همی کن تا بکلا
 پس ملغمه کن هر یکی از اینها بعد از آن رنگ شسته با سی
 برادق باره سنگ در او سیما ب و تشویه در شیشه
 هفت بار همین عمل میکن نگاه دهن الصغره بده و تشویه
 کن تا سرخ شود چون خون پس شمع کن سه بار با سیما ب
 نوساد در حل کن در سی روز پس عقده کن که نقره شود

سوال

شوخ یک بر افکنی بر پنجاه از هر جسدی که خواهی که ز آب بر
شود و انشاء الله بعد عمل شمس چهار سرب پاره کو کرد
سرنک آجر سرورش تنکار پیکار روز پنج ربع سرب ^{شاد}
سفید در اول سرب را که از کند با سر در روی کند
چون سرد شود با سوهان براده کند و آن آجر را
در صلاویه با شیره بنویسند و خوب سحوق کند بعله در مسج ^{چنانچه}
شکر فای پزند بپزند چون خون بیرون آید مراد
حاصل شود و این عمل حکیمست و الله اعلم این عمل را از
در سیاه یوسف جوک آموخته بود از او بمار سپید
تشمیع تر بگیر کلس قرچیند که خواهی و با نفشاد در
محلول سحوقی بر طوبیت شش ساعت بسوزد ^{در کلاب}
ماند که در کل حکمت گفته و تشمع کن تا دود همه بیرون
رود پس بیرون آرد و سحوق کن و تدبیر اعاده کن
تا ممل شود که بدلاوت بگذارد و بر صفای سرب رود
دود نکند سفید کند نفع دیگر بگیر هسی را که
گفته شد و با کبریت مبیض محلول نسقیه کن و تشویه
نماد قاروره بر آنچه که دانه یکجز و از این پنجاه جزو



عمل

تشمیع

۸۵

۵۱

تشمیع از زین و زکریا

الجز

از زین را تر کند و سی جزو زینق را عقد دهد و کبری
شود که یکجز و از او بیست جزو زهره را تر کند سفید
انشاء الله تا تشمع زحل و مشتری با امر واح بگیره کلام
که خواهی اطعام کن بمثل او از کو کرد سفید کرده پس بز
در مرط و بسای و بخورد او در بول و نرمانه بسای تا خشک
شود پس در شیشه مطای کن بکشت تشویه کن بر آتش
سریکی هم چنین میکنی تا انگاه که بگذارد و جاری شود
فایده بدانکه نرق میان آتش تشویه و آتش تشمع و آتش
عقد آنتست که آتش در چنین های که آن نکشاید بود
و آتش قوی باید و آتش تشمع آتش نرم باید و آتش
چیزهای کسائنده نیز همین باید و آتش تشویه نیز
بر این نهج باید و این تشویه گاه بی القدر حی با شید
و گاه در قاروره که مطین بطین حکمت بود و از سر ^{تشمیع}
نرم و ضعیف مثل آتش زبل است و یا مراد اتون جام
واخچه بدان ماند و مثل آتش یکشانه روز یا کتر بود ^{الله}
اعلم تشمع از زین و سرب به نمکها و این مجیم نمکها ^{نمکها}

تشمیع از زین و زکریا

گاه فردا زنده اوگاه مجموعا و ماد بر هر یک یک صورت بگویم
صورت مجموع آنست که بگیری نونسه در و نمک تلخ و نمک طبر
ند و نمک شور سنان و نمک اندرانه و نمک بول و نمک
طعام از هر یک یک گزری کن بر طوبت اندر کوزه که در تیره وی
وی سوراخی بود و کوزه بر بالای قندچی نشاند و پاره
آرد پز مویس بر سوراخ کوزه ها بنماید پس مقطر کن
و بر افکن بر وی مقدار هر چهار یک آن نونسه در محلول
حد آب بدو و هر کلس که خواهی بر صلایه در روزهای
سای و نسبت تشویه میکنی تا آنکه نمک شود که چون
بزبان زنده بگذارد نوع دیگر بگیرد کلس آنکه خواهی بود
انزیمیک تلخ محلول که در درم سنک نونسه در اندر
وی بود بسیار هشت ساعت پس اندر شیشه آب و کل
کن قاد و دش پیرون رود همچنین پنجبار مکرر کن پس
پنجبار دیگر بدیه او را اجزاء نونسه در محلول و هر بار آن
بدیه تا چنان نمک شود که بگذارد و از این دو ترکیب
هر کدام که خواهی هر گز در مزوج بمثل او کو کرد سفید محلول

بسی

پس عقد کن که یک از این بر هر طریقی که بیزند بر افکند و اینجا
باید که سیماب را در شیشه کنی و اکسیر بر سرش بر افکند
پس تشویه کن یکت از در خاکستر کرم تا آنکه به بندد و
کرد در یک دهنه یکی از این قرصس را و اگر یک از این شیشه
از سیماب زنده آنکنی و تشویه کنی در شیشه مطیس با نش
میان عقد شود و صیغ دهد یک صیغ در سیماب نشانه
تشمیع اندیز و سرب و بوره بگیرد بدش هر کدام که خواهی
و باب شکاو و شیر زق و نونسه در بسیار پس تشویه کن
ده بار بر این کوزه بکن عمل تا چنان شود که بگذارد نوع
دیگر بدش هر کدام که خواهی و بسیار باب شکاو محلول
باب و قلی بر بیان کن تا هفت بار تا چون مویس شود
که زود بگذارد پس جمع کن از این دو هر کدام که خواهی
با مثل وی از کو کرد میبض و مثل وی علم مصعد و مثل
مجموع که بیزند مصعد پس بدیه این مجموعا طلق محلول
و بر آن تشویه کن چند آنکه از طلق مثل مجموع بخورد
و این چهار بار باید که کردن پس مجموعا تشمیع کن باب

سه بار

دو

۶

شیر

نوشادر پس جلش کن تا بگذارد پس عقد کن تا فتره کرد
سفید یکی از این بر روی صره کربانه افتد سیم شود چنانکه بخلا
بیاید اکسیری شود تشمیع اجساد گذارنده و این تشمیع
سلکهاست بنمکها و بوره تشمیع مرقیثا بنمکها اجتراب
این آن که بگیری مرقیثا دهباز و عد باز و بدهی اولراب
زاک و رنگار و نوشادر مقطر اینچله برابر تا شمع شود پس
حل کن در دهن صفره در ویریز و بر نل کو کرم مقطر و نل
خون مقطر اینچله را استارست پس بکیر دملغ ذهبی هر یک
بیت درم سنک طیار و تشویک میان زاک معجون
سرخ کو کرد اندر شیشه مطین و سر محکم کرده تا شنکرف
شویبیه پس بده او نراب نوشادر مصعد بزاک
محلول هر دطلی مراوقه کلس قشیر برانگند او قیه نمک
بول همچین مکرر میکن تا چون نمک شود و جلش کن
پس جمع کن پس جمع او را با مرقیثا مد بر برابر عقد کن
که یک بر هزار افتد و زرا بریزی شود انشاء الله تعالی تشمیع
زهرة بکیر کلس زهره و با مثل و زینق ملغی کن و با مثل

نوشادر

نوشادر

از نوشادر

از نوشادر محلول آب ده و سحق کن و در قاس و مره مطین
و سر قانوده استوار کن و در کربار نوشادر را اطعام کن و تشویق
نما در اسس ذبل بکشب و همن اعاده کن تا انگاه بگذارد
و جاری شود بر صفحای و در کند نوع دیگر بکیر صفح
زهرة منقا و بگذارد و کبریت مثل او در خورد او ده
تا هفت بار همچین میکن تا بگذارد و روشن کرد
و سست شود مانند رصاص نوع دیگر بکیر بگذارد
با بهار کد ام که حواهی و بکیر بمثل وی از زینق
محلول آب ده در چهار نوبت و هر بار تشویق کن
صبع دهد بکیر و از هفتاد جز و را از هر جدی که
خواهی انشاء الله تعالی **باب سیزدهم** در تحلیل یعنی حل
کردن اشیا صلب غیر صلب و آب ساختن این در
کار کلی با سد صنعت زینق احمر محلول بکیر اب نوره
تیز صاف کرده هشت جز و از کبریت اصغیر بکیر
و اینچله بهم در آمیز پس طبع کن تا انگاه که آب سرخ شود
و چون پس صاف کن و زینق مصعد را از آن آب

۸۱

باب سیزدهم

تسفیة کی و سحق و شمشیر کی بکیر و ز چنانکه آب خود
 و خنک میکی پس در شبته مطین کی و مصعد کی
 که همچو خون مصعد شود پس از اباب ز بخار و زاج
 و زات و نو سادر محلول سحر میکن و شمع میکی بنکو
 پس در الت حل نه تا حل شود اب سرخ پس تقطیر کن
 تا جمیع آن بچکد پس در آفتاب بنه چهار ده روز پس بکار
 داری که اینست مار حاو و ماء حجر که بر سبیل کفایت
 ذکر کرده شد صفت زینق محلول به اتفاق حکما بکیر
 زینق مصعد بکیر و نو سادر مصعد بکیر و پس
 صلاحیه افکن و نیل بسای و دو جز و نیک در روغن
 و بسای چندا که بهم امیخته شود پس در مدیا اقال کن
 و مصعد کن روز دیگر بکیر و سحق و در شبته دراز
 کردن کن و بکیر دلی بزرگ که در پهلوا و نایزه کرده
 بود تا چون آب در دیک کم کرد و از این نایزه آب
 که در دیک میکند و از اب نیم پیر سازد و باید که دیک
 سرپوشی سازی که درون او دسته باشد و آن

از این

از این شبته در او بزند و سرپوش بر سردیل بنه چنانکه
 سر شیت بر زیر اب باشد و سردیل چنان محکم کن
 که بخار بیرون نرود و بکیر و ز تمام اتن کن و شب
 بگذارد تا سرد شود روز دیگر حل شده یا بی مثل آن
 و این اب باشد که جلا اجساد را حل کند عزیز داری که
 آبی مکرست آب فایده حکیم فرموده است که چون
 با براده نرم مطلقا و گرم کرده اندکی در زینق محلول
 افکنند و در الت حل نمایند البته حل کرد و این صحیح
 و مجرب است اگر تو گرم کنی سو برنش ز زبانقره یا من
 با قلعی گرم معتدل و در زینق محلول افکن و در الت حل
 کنی حل شود هم چنین طلق مکس و کلس حل سنگها
 سخت بدین دستور حل شوند بازن الله معانع
 دیگر در حل زینق بکیر زینق مصعد بزاج و با ملح
 قلع صاف و سحق کن و در شبته کن و در الت حل نه
 تا حل شود و اب سرخ کرد پس وقت حاجت بکار
 بر نوع دیگر بکیر زینق مصعد بکیر و نو سادر مصعد

14

شکل

یکروز و در جز پس با هم ضم کن و بسای در امثال الصعید کن
 روز دیگر پس و آن وقت مخلول مقطر در روی زمین
 و در شبسته کن و در فن بکن تا حل شود و آب صاف
 کرد که هیچ نقل بنا شد او را نوع دیگر بگیرد و بکشد
 زینق مصعد بروی افکن و نیک بسای و در شبسته
 کن و در آن حالت حل نه تا حل شود پس وقت حاجت
 بکار آید نوع دیگر زینق مصعد و عجیبی کن او را
 باب نوشاد در پس در قنینه کن و سرش را مانند
 محکم کن پس چهل پنج روز در قبول تر در فن کن این
 بود آن حل و بهر سه روز تجدید زینق میکند که
 حل کرد و آب شود انشاء الله نوع دیگر خاله
 فضا و بر صلایه سحوق کن تا جوید کل شود پس طبل
 مثل وی بروی افکن و سحوق کن چند آنکه طیار نا
 بدیل استود پس بسوی اثر اباب سرد و سحوق کن
 سه چهار بار پس نوشاد در مثل او بروی افکن
 بر صلایه و سحوق کن و سه چهار بار بر فوق فی آب بی

شکل نو

در دو قلع

در دو قلع بنه هر دو قلع را در خطی و طیبی بظرف
 نیک در گیر و موضوع وصل محکم کن پس در کل طکت
 کن بقدر آنکه اصبع و بکد آنرا خشد شود پس آتش
 کن در وی نیم روز پس از وی آنچه مصعد شده
 باشد باز با نقل کن و سحوق کن بند و در قارور
 کن و در زبل بنه تا بپست پنجر و تر تا حل شود پس
 پیرون آس و بر آتش بزم بنه تا مصعد کرد پس
 از وی بکبیر اطبر بکدرم نخاس طرح کن که این
 مجلس است و الله اعلم نوع دیگر بکبر زینق زنده و کبر طبل
 نوشاد در هر دو را سحوق کن و مصعد کن پس مصعد
 بر نیز یار بر و بیست درم نوشاد در بروی زینق
 کن و مصعد کن باز مصعد را بر نیز بر او و نوشاد
 بروی زیاده میکند تا بر بکبر طبل زینق دور طبل
 نوشاد در شود پس تصعید کن و مصعد را در قلع
 و بکبر باره بند و در اب غوطه ده و بفشار تا آب بند
 برود پس سر قلع از آن غلط پوش پس در زمین

علاج

نوع

حفره کنی و قلع برادران خضر بنه و سراو به اعطای
که ساخته باشی از جهت سراو به پوش و بریز عطا
اجانه بنه یعنی طخار و موضع وصل از مطین کن و بگذر
هفت روز پس پس در آن آرابی یا بی صالح پس بکار بر
چنانکه خواهی حل شمس بگیر از او بر مس سیاهی باب زاج
و نوساد بر پس سحق کن بنو ساد بر پس دفن کن در ذیل
که در اندک مدتی حل کرد دانست الله نعم نوع دیگر بگیر
از زهر جزوی و از گوهر ابکینه بکیزی و سرکه بکیزی و زرد
بکیزی و سیماب بکیزی و ایچله در کوزه گویدم تا بچکد پس
از این بر هر چه بمال از آهن یا مس و یا کاغذ رنگ
گیرد و اگر بر پوست بمالی زرد پوست کرد و نادان الله
و اگر بگذرد بر سر بکنند کرد در سرخ و بوی از وی
برود و قاب دار شود و اگر بکشد بد و حل مس و آهن هم
بدین طریق تواند بود نام معلوم باشد حل ترا بگیریم
یکیزی و سیماب مگس جزوی و بمقدار او مطلق مگس
و بمقدار او تو فال آهن جمله در کوزه کن و بچکان اگر

14

79

↓

شول

از این

از این دو درم بر آهن نرم نخی و یا بر مس سیم کرد و حلال
و اگر دانگی از نوساد بر بیامیزی و بروی درم قلع
و بنای اندر هم چنان کرد که دفتره خوبت این محجربست
نوع دیگر بگیر فضه و پارچه رینه کن و در بونه بسوز تا خاک
شود پس از ابضای چون کحل پس در زبل حل کن و در
پد بر مدت چهار روز حل شود پس از اجل کن و بگیر
زاج کفشکران و صلح و ذیق برابر در میان دو قلع
بنه و وصل استوار کن پس بکشیدانه روزانش کن تا
شود پس او را مانند قرحل کن که زرد تر از قرحل شود
پس هر دو محلول را بهم در آمیز بهم برابر پس صفای محلول
کرم ساز و در خل و صلح طرح کن و صلح بروی بیاید
نخبه یا شش با هر چه میکن نامنقا کرد
پس صفای را کرم کنی و در این ابضای افکی مگرد
تا در آن و بیرون او سفید کرد و حل قلعی جابر کرد
که بگیر قلعی و طرح کن بروی آب زدن محلول و سحق
باب شب محلول پس دفن کن در ذیل تر بست روز

داخل شود بفرمان قادر مختار نوع دیگر بکیر از قول
 قلعی و آب کی پس از آنش فرو کیر بر روی افکن مثل نشت
 اوزنیق که او را مانند شکر کرد استند پس سحوق کن او را
 نیکو و در آنه قوام بر کن پس بریز بر روی آب شب افند
 که او را پوشاند و مثل عسرا و از زنجبیلی معجون ملاق
 بوی در امیزی پس سرانه محکم و در ذبل دنی کن بکاه
 که حل شود و آب کرد باذن الله تعالی حل اسرب جابر کوید
 بکیر رطل غسل نیک که در وی موم نباشد و او را در
 اوقه شب در امیز و تحلیل کن پس وضعیت کن پس بکیر
 آنچه بچکد پس بکیر نخاله سرب و در ته زجاج کن پس بریز
 بروی از این آب مقطر با مقدار که او را پوشاند
 پس چهارده روز در آفتاب بنه و هر روز بخرطک
 میکنی که حل میشود و آب کرد باذن الله تعالی و بعد از
 طریق قلعی نیز حل کرد نوع دیگر سرب تر مسیح سحوق
 کن پس با ربع او از نوساد در سحوق کن پس دنی کن مغل
 شود انشاء الله حل نوساد در جابر کوید بکیر نوساد

9

۴

در قاروره

خا بز کوید بکیر نوساد در قاروره کن تا مقدار دوق
 قاروره پس بریز آب در طنجی با در هر حل و قاروره
 و در صیان اب نه تا کردن پس سر قاروره و در محکم کن
 و آنش در زنجبیلی بر او زنجبیلی تا حل شود هم چینی باشد
 چون نوساد در در نصب کنی و قصبه در طنجی اب نهی
 و آنش بر او زنجبیلی بر او زنجبیلی سخت همه نوساد در
 اب کرد نوع دیگر در سحوق کن پس از این بکیر نوساد در
 نیکو پس یکند از فی پارسی بکیر او را به بنشد و تا
 نشت فی نوساد در بریز در روی پس سر نه محکم کن و در
 دیک که در روی آب بود بر سیمان در او بر چنانکه
 سیر او در اب فرو نرسد پس آنش در زنجبیلی بر او زنجبیلی
 تا سه ساعت بگذارد که بچو شد پس بیرون آمده است
 صاف شده باشد بر کیر و بکار بر که نیکو باشد نوع
 دیگر بکیر نوساد در در حفره سبز کنی و بقدر یک کوز یاد
 کن حفره بکن و حفره در روی نه در جای مناسک دنی
 کن آبه صاف کرد انشاء الله تعالی نوع دیگر بکیر کردی

نازه آنچه در وی بود از دانه و گوشت جمله بیرون کن
 و ز بوی که و قلعی نه شفاف هر حل و در قلع بچکد
 نگاه دار که وقت حاجت بکار بری نوع دیگر حل
 نوشتار بکرده منقار نوشتار و او را با بیاض
 البیض بکنجین کن پس در قار و ریه مطایب کن و بیست
 بکر و نه در زبل دهن کن و هر سه روز زبل قاره
 تا حل گردد اگر حل نشود زبانه میکی تا حل شود
 اما جای که سر قار و ریه محکم است قلعی حل کبریت
 بکر و طل از کبریت اصفه و نرم بکوب و صلایه کن
 و چهار بیضه بروی افکنی و باوی بنک سحق کن
 و در قار و ریه کن و سرش استوار کن و در زبل نه
 یک هفته پس بیرون آرد و سه بیضه را پیاپی در وی
 افکنی و باوی بنک سحق کن باز بقار و ریه فرو کنی
 و هفت روز دیگر در زبل نه پس بیرون آرد و پیاپی
 دو بیضه در وی افکنی و سحق کن باز هفت روز در
 زبل نه پس بیرون آرد که ای شده باشند صاف بقند

91

الله ص

الله تمام نوع دیگر جا بروید بکر کبریت و سحق کن و در
 پس بوی قار و ریه را دو بار آب شیرین فرو بر سر روز
 در افتاب بنه پس بر کبریت افکنی و طبع کن پس در قار
 کاونبه و صندله را در قندیل بیا و بز قندیل را بیا و بز
 در هر حل که نیمه آب باشد بروی که آب بقندیل نرسد
 پس سر مر حل محکم ساز پس اتش بر افروز چند آنکه آب
 خستک شود پس سر مر حل بگشای و نظر کنی آنچه
 قندیل فرو آمده باشد بردار دیگر بر حل باز بروی عمل
 اعاده کن تا مجموع فازل شود از صندله بقندیل که آب
 صاف باشد بقدره الله تمام نوع دیگر بکر از کلس
 نام رسیده یعنی کلس نوره و جز و از کبریت جزوی
 پس سحق کن هر دو را با هم و در قار و ریه کن و بر آب
 چند آنکه او را پیاپی در پس سرش محکم کن و مطایب کن
 و خستک ساز پس اتش نوری بر افروز تا دو ساعه
 و میجنان تا مختلط گردد پس فرکی از اتش و صاف
 کن او را که ای سرخ مانند خون پس بیرون آرد بقند

کن

الله تعالی در زنجین بگیر هر کدام که خواهی و بریز بر
 سه مثل اولی الحلیب پس طبع کن او را در دین
 چند آنکه پس بهما می خستند شود پس سحوق کن بر
 صلایه با نکت او نظرون و بریز بروی خل ^{مقصود}
 و در آفتاب بنه تا یکماه پس جدا کن حل را از وی
 و او را در جام زجاج کن و سرش را سخت کن و مکه
 ترکیب کن بروی و به بند پاره تر سخت کن پس
 در فن کن در ذبل نیک تر باشد و ذبل بسیار ^{شاد} بپوش
 و هر سه روز ذبل بسیار تجدید میکند تا چهارده
 روز که چون آب جامی کرد بقدره الله حل قوتیا
 بگیر قوتیا نقد که خواهی بگیر و نیک سحوق کن پس
 کوزه کن و بریز بروی آب گرم نقد که او را بپوش
 پس در او دو پارچه نون ^{شاد} کلس انداخته دو باره
 پس یکماه در سایه بنه و اگر بزاید آب محتاج باشد
 در هر زده روز زیاد می کن پس آب از او جدا کن
 به بینی که مانند حلگر کشته باشد پس در قنینه کن

۹۲

و سرش

و سرش همک و در ذبل در فن کن تا مدت چهارمده روز که
 کرد و انشا الله تعالی جدا بد بگیر صفای حدید که بغایت تنگ
 باشد و گرم کن و آب کن او را در میان سنب بمال مسحوق
 و بگذار تا خشک شود پس بر بروی خل ^{مقصود} نیک تر است
 انقدر که بپوشاند او را پس در آفتاب گرم بپاویز
 اگر زمستان باشد چهار روز در ذبل در فن کن و هر روز
 بندیل تجدید ذبل میکند و محراب ^{مقصود} که بلور جدا
 آب کرد و نوع دیگر بگیر براده انیسف یعنی آهن نرم و هفت
 روز در هاست ترش بچینان پس بر صلایه افکن و
 سر طلا را بگیر طلال از اولت اوقیه نون ^{مقصود} در مسحوق ضم کن
 و هر دو را بهم سحوق کن نرم پس در منافذ کاو ^{مقصود} و در خم
 حنرا ویزان کن تا انگاه که آب کرد و انشا الله تعالی عمل
 بگیر براده آهن و انرا با آب نیک بشوی پس در آب ترنج
 سبز تر کن و در سقلح دین و سر قلع بگیر پس ده شب
 روز بگذار پس آب حاض از وی صاف کن و جدا کن
 و بگذار تا خشک شود پس بگیر ترنج سبز پس مراد ^{مقصود}

شاد

نوم در صنف
 در

و براده در میان وی نه و هر دو نیمه تریج را بر بسیار
 استوار کن و پیچ روز در آفتاب بنه پس براده پیرون
 آرد و خنک ساز و بر ملائینک بسیار تا اعتبار کرد
 پس بگیری پاره پیرون موئین و آنرا بر سر قلع بنه
 و براده بروی نه و پاره پیرون بر سر وی نه قدر
 دفع کن تا نیست پیچ روز پس پیرون آرد که از غریز با
 و ابو عبد الله رحمه الله این عمل کرده و فرموده که این ابر
 نفع میدهد کنند و ریتق را باری عقد کنی و باقی نماند
 اندک گرم کن و عقد کنی منعقد گردد همچو فضه
 و این ما الحدید در عمل اصفه و ابیض در آید حل مس
 بکین براده مس هشت جز و و ملخ تلخ یک جز و نظرون
 مثل او نوساد در دو جز و و سب یک جز و اینچیز بر صلابه
 افکن و محق کن پس در بر نه سبز کن یا در خمر فغان
 و بر پیروی خل عمر معقد حتی تصیر کا طری و نوزاد
 و نزدیک آتش نه اندک اندک تا خنک شود و در روی
 کرد پس در قمار و ره کن و سرش استوار کن باخبر

که سر شسته

که سر شسته بخل غری باشد تا بگردن قمار و ره و بر سر قدی نظری کن
 که مثل او باشد و موضع وصل حکم کن مجسیدی پس در مذنب
 دفع کن یکماه و هر سه روز بخند بد میکی ذبل را پس پیرون
 آرد که از سنده باشد بلون نخاس در زیر و بر بالای او
 آب نمک استاده باشد سفید پس صاف کن او را از آب
 نمک و بکار بر حل نخاس المکلس الابيض و الاصره بکیر مکلس
 هر کدام که خواهی و سحوقی با مقدار ربع او نوساد در
 کن بماء القراح پس پیچ روز دفع کن که پیرون آید چنانچه
 خواطر تو خفا هدا انشاء الله تعالی حل طلاق در کتاب
 سالی صایع آورده است که انچه بهتر بن طریق سب
 طلق دان اینست که بگیری طلق خوب که آفتاب
 بد و نرسیده باشد او را حل کن و تخفیف کن
 و بیک او قیه و بد او قیه آب تریج مصفا ضم کن یک او قیه
 از سیر مفسر ریزه کرده و نیم او قیه از نوساد در بیگانه
 که نرم مسحوق شده باشد و ربع او قیه از خلنیت
 ملقوق و از شب میانه دو در هم پس این مجموع را

۳۹

۹۳

با حاضی یعنی آب شریح پس بسایق البش بر بعد از آن اثر
حب ساز مثل نخود پس بکبر قاسم و زره و دو ان قیه از جان
اثر پنج بعد از آن که صاف کرده با بجز قه در و پیریز
پس خوب معمول را در قاسم و زره کن چنانکه نصف
قاسم و زره پس کرده پس سر قاسم و زره محکم کن و در زبل
که نف با سندر فن کن و زبل بسیار در روی ریز و بهر سه روز
زبل بخندید میکنی تا چهل روز زرها کن که منحل گردد
انشاء الله تعالی فایده چون خواهی که بدان از این آب
انچه بکار آید کدام بود و انچه بکار نیاید کدام باشد
بکبر قاسم و زره در برابر آفتاب زد و شناخته که سه لون
در وی بدید آید بعضی بالا تر از بعضی به ترتیب پس
آنکه در بالا دهه بود لون او سفید بود و صالح کیمیا
باشند و در غرض هر از آنست کنند و انچه در میان آید
لون او سبز بود و او کتاب است شاید و انچه در سفلی باشد
در خمیر نبود بیاید در بخاشی اینست اجود اجواب حل
طلو نوع دیگر بکبر از طلق جزوی و وزن او فقط او مثل

آهلی

آهلی آب نار سیکن این جلد در کوزه و در کوزه کن و بد
کوزه ناپزده عمل کن و در سفیر ناپزده چیزی بیفته تا آب طلق
از او بچکد در اینچنین آنکه آتش کن و بدیم چند آنکه از ناپزده
مثال سیماب چکیده کن و چون تمام بچکد بر دار
و بکار بر که در عمل سر قاسم و زره و غیر آن بکار آید نوع دیگر
بکبر بجز و طلق و بکبر و سرمه و توتیا اندر بوجه کن و بدیم
سر و می قابل که از پس اندر بر اطراف ریز و چون از آب
سر زریق افکنی منعقد گردد و سیم شود و اگر بر صفا
افکنی سیم گردد بقدره الله تعالی نوع دیگر بکبر بجز و
طلخ کن او را با خل حامض و یا ما است ترش تا آنکه
مهل شود اما باید که خل و یا ما است بقدر چهار انگشت
بلاای صلو باشد بکدر از دنا سدر شود پس صاف کن
او را یا از نقل و چهل روز در آفتاب برها کن که
اگر شود و هر چیز که برسد او را بسوزاند پس بکبر از
این آب و بر طلق مخلوب افکنی که فی الحال حل شود
و آب گردد و چون حل گشت بر دار و در قرع و انبوق

تصفید کن طایر بچکد و طلق مخلول در روی نماید
مانند زینق مخلول پس بر دار و یکجز و از این
بر هفتاد جز و زینق افکن تا معتقد کرد در حق
تجر شود چون این حجر مانند بیری کنی به بعضی لیبات مطرفه
استاد بدید آمد حلب طلق بکیر طلق و اخر آن
کن پس در خرقة صعیق بند پس بکیر بول صلیبا
و در طشتی کن پس طلق مر بو طما و روی افکن
و در افتاب سحر کن محق نیک پس بمال مالید
نیک تا کل او از خرقة بیرون آید پس صاف کن
و در خرقة دیگر بند و عمل اعاده کن هم چنین تا
سه بار عمل کن که مابند آرد سفید بیرون آید
نوع دیگر بکیر از طلق الحه خواهی و بشویش از اناب
شستن نیک پس بشکن و در خرقة بنزرت
به بند و با اربع او از استخوان خرما بشکن و بکنید
نمک بشو و در خرقة بند بزند که به بند و با اربع
پس بر نراب با قلع کرم کنی و در طرفه بنزرت و خرقة طلق

۹۶

۱۰۹

ملا فوق

مدقوق ماد مراد اب فرو بر و یکف دست بند بمال
تا طلق تمام بیرون آید مخلب بند مانند شیر و چون
خشک شد دیگر اب کرم کرم در طرف دیگر بریز و
و طلق با خرقة در روی کن هم چنین میکنی تا تمام
نازل شود و مخلب که در دست استخوان در خرقة
بماند پس اب صاف در کوزه کن و سرها کنی تا
طلق در زیر نشیند و اب صاف کرد پس بپزاند
اندک صاف کنی و جدا کن پس طلق را در افتاب
خشک کنی که نیکو بیرون آید اینست مخلول است
سر عمل نوع دیگر بکیر طلق یکشنبه روز در خل رها کنی
پس بیرون آرد و در خرقة ضعیف بند و بیالان
که نیکو بیرون آید و این از همه اسان تر باشد حل
طلق دیگر اجساد بکیر نو شاد سر و زبد الحی پس بکیر
طلق با این هر دو سحر کنی و در قمار و ره کنی و در
ذیل دفن کنی یک هفته یاد و هفته یاسه هفته تا اب
کردد و اگر اجمار و اجساد دیگر خواهی که حل کنی

۱۰۸

انرا با نوساد روز بند البحر عجیبی کن با فک رخاب و در زیر
 نه هفت روز که حل گردد و آب شود بقدره الله
 حل جمیع اجساد بیکر نوساد در مصعد و جزو و زنج
 اصغر مصعد و جزو و زنج مصعد بیکر و این
 جمله سحر کوی و با هم در امین و در زبل دفن کوی تا
 مدت پلست بیکر و زحل شود پس چون آب گردد
 بکیر ذوی دو جزو و از طلق مکلس بکیر و پس سحر
 کوی و در زبل نه که حل شود و آب گردد چنان صید
 که این ابراهیم جسدی که بفکند حل گردد و تکلیس
 مذکور است که طلوع را در ماه قله جو شاخ و در
 قاروره کوی و در اتون حمام دفن کنه نامکلس شود
 و ماء بسیار نیاید که خشنک کند او را حل ملح بکیر غلک
 که در خیز کنند و یکسبار روز در دیک سفالین نف
 تشویه کوی پس سرش اسوار کوی و در التی جان کوزه
 کمان نه پس پیرون آس و حل کوی که در زبل در پنج
 حل گردد و حکما این را کلس دین خوانند و این

۹۵

۵۹

در تنقیه

تشقیه یکا در زنجیها ادما بد و در هر باقی مزج گردد
 و هر چیزی که حل کرده باشند در وی طرح کنند و این
 فو یقین و شایسته نوساد نوعد بیکر یکم ملح و در زیر
 باخل مصعد و در قاروره کوی و سرش حکم سار پس
 در موضع مناک دفن کن و در سه روز حل گردد
 نوعد بیکر یکم زاج هر زاج که خواهی و نیلت سحر کوی و
 بیکر قریع زاجی و برین در قله ای از زجاج پس بکیر
 کرفش و زینه کوی و در دهی قریع زین پس یک طبقه زاج
 و یک طبقه کرفش باز پیروز بر او برک کرفش بود پس
 بکیر پاره نمک و تر کوی و پیروز بر کرفش بنه اسلند کین
 تا باد بد و نرسد که بنه کند پس نیل در پیوستن
 ناده روز یا کمتر که منحل گردد و این سبز گردد و این را
 در عمل ذهب استعمال کنند و اگر خواهی در کوزه نوکی
 و سرش بطین حکمت استوار کوی و در کوزه کوزه
 کمان بنه و یاد در تنور پس پیرون اسوار بیکر پیرون
 دیکر بیکر زاج و غلک هر دو را با هم سحر کوی پس در

که در صحن پس و ن آید حل مار قشیشا، دهباز جابو کوبد
 بکیر مار قشیشا، دهباز را و او را قطع قطعه کن و در
 خل خامض افکن و یکشب مرها کن پس با ملاد پرو
 امر که و در شد با سندان پس او را از بگد نران داخل
 از وی بیرون آید و هم چون کل کرد پس در قاروا
 کن و بر بر طل از او صفت از فیروزج مسحوق افکن
 پس در قاروا محکم کن و در موضع نمناک دفن کن
 تا چهل روز که مصل شود انشاء الله تعالی و اگر در زیر
 آب نهی هم شاید نوزد بکیر مار قشیشا و مثلا
 روغن کتان و هم چید او لفظ سفید و هم چید وزن
 مجموع بول صبیبا پس اینجمله در کوزه کن و بر آتش انگشت
 و بدم چنانکه لعل شود پس در الحال بفتار و بر در
 بند در کار نین آید و اگر چیزی وی آهک سوی
 لبترا آید اما نگاه باید داشت و زود باید فرود کرد
 تا نازنه بکیرد و اگر بکیرد هر چه در وی باشد بسوزد
 و ناچیز کرد حل مغنیسیا بکیر مغنیسیا و باب ملک

مخوی

سحق کن و خشک کن پس در کوزه یکشنبه روز نشوی
 کن با نش قوی پس پس و ن امر و سحق کن و بکیر بار پس
 باب خوش بشوی و خشک ساز پس در امر بر طل
 از او بکیر طل در پنج صفر و او قیه نظرون و اینجمله را سه روز
 سحق میکن با جل و معد پس خشک کن و با نش قوی
 یکشنبه روز نشوی کن پس در خم خل در اوین که محل
 انشاء الله تعالی حل شادانه بکیر از شادانه آنچه رنگین تو
 بغایت و مایل سیاهی باشد پس از اخر مرد ساز بمقدار
 نخود و در کوزه کن پس بریز بروی بول صبیبا انقل
 که بنویسند و بنه در آفتاب تا هفت روز پس بر دار
 و بر نایه بنه و آتش در محنت او برافروز و خل خمر
 بیفشان بارها پس در قری کن از نخاس یا از حد
 با از زجاج که مطین باشد بطین حکمت پس همین بر
 آتش عظیم برافروز که اب سرخ نازل شود انشاء الله
 و حل شد نین همای دستور باشد و الله اعلم حل مرتک
 بکیر مرتک و نیکو بکوب پس بریز بروی خل خمر حادق

۶۹

۹۶

و پیست بکر و ز در آفتاب بنه تا خل مانند مداد کرد پس
 بر صلابه افکند و خل میریزد و ربع مرتک سنب بروی
 افکند و مسح کنی پس در قاروره کن و سرش محکم کنی
 و چهار روز در ذبل رفتی کن پس بیرون آرد که سیاه
 منحل شده باشد پس تصعید کنی با نسق نرم در مرغی
 که اول آب شب مصعد کرد پس بر تلک مصعد نشود
 اب سفید باشد بقدره الله حل بیض بکیر کلس البیض
 انقدر که خواهی پس بپسکی بهر مرغی از او یک اوقیه از
 نوساد رودنی کنی که منحل شود حل قشوره البیض
 بکیر کلس قشور یک اوقیه و نیم از ماء بیض البیض مصعد
 بکیر طل پس این جمله در شیشه کنی و سرش محکم کنی و هفت
 روز در ذبل رفتی کنی که منحل شود پس صاف کنی نکهد
 در وقت حاجت بکار بری انشاء الله تعالی حل زنجفر
 بکیر زنجفر ماء و او را در خنای انبیا تا نصف وزن
 از ماء زنبق محلول پس این انبیا را بر قرعه نه و موضع
 وصل را بنوره و جیبی محکم کنی پس با نسق نرم تصعید کنی

شکل

بوی گلشن

زنجفر حل شود و با ماء الزبیب مصعد نکرد چون
 هر دو بر ابرام تقطیر کنی که زنجفر مانند خون فرو راند
 صدف بکیر آب طرب و ماء الحماض الا نخرج باید که هر
 مصفا باشد بپسکی بهر مرغی در این دو آب در مرغی
 در مرغی مصطلک مسحوق و در شیشه کنی و یکسببها کنی
 که منحل شود پس روز دیگر صاف کنی او را بر صدف
 مدقوق ریو بکیر صاف کنی که چون خمیر نرم کرد بقدر
 الله تعالی حل شود بکیر تو تو صغار و نیل مسحق کنی تا
 ستره کرد پس در شیشه و بروی افکند و در نسق
 شیر ذق و مثل او نوساد و بر بر مرغی ترشح شود
 ترنج و بنه در جای قاریک و چنان کنی که کرد و غباری
 بوی نرسد پس بگذارد که چون خمیر نرم شود انشاء الله
 تمام حل بلور بکیر بلور و مسحق کنی و از حریر بگذران و
 بگذارد پس بکیر نمک طعام و تنکا بکیر و بنوره زد کنی
 دو جز و اول بنوره بر آب در مرغی و در کوزه کنی و سر
 کوزه را با کل حکمت استوار کنی و در کوزه نه و بناب پس

شد
شکل
مصعد

حل
دو
نصف

۹۷

۷۹

پیرون امر و نمک و تنکار بنک بشا پس در شعر پیرون
 و قدح نعیمه کن چنانکه در حل حدید کفنه شد و بکفنه
 در ذبل رفتی کن ابر شود اعر بعد از آن بلور معوض
 در قاس و مرگش و این آب بروی برین و بهم در آمیز
 پس بگذار تا خشک شود بعد از آن در آنون کوزه
 کزان بر و یاد در تنور کرم چون پیرون آری همان
 کن که بانک و بوره کردی تا حل کرد و ابر شود سفید
 گوید که ستاره در خشانست و این در ده روز حال
 انشاء الله تعالی نوبه دیگر ابو عبد الله فرمود اگر خواهی
 بلور حل کرد آنی پر آنکه چیز دیگر با وضی کنی پس نشی
 افزوز و بلور را مقدار یک کزان نشی دور بدار
 چند آنکه کرم شود چون کرم شد بگذار تا سرد
 شود پس دیگر باره نزدیل امر تا کرم شود پس در
 در آن قاس دستور و همچنان مکرر میکن تا انگاه که
 بگذارد و چون گذاخت در ما بکینه کرده تا هر چه
 خواهد بسیار و اگر خواهی هم در کوزه ابکینه کوزه

بگذارد

بگذارد ابو عبد الله گوید که شخصی این تدبیر بکرد و او
 و او معروف بود به بلور کرم و او می گفت بسیار است
 و بهشتاد تنگه بفرخت حل ما بیض و صفرة او بکینه
 ده بیضه و در جام ابکینه کن و چهار درم صلیح و قلی
 و دو درم نرساید و چهار درم شب و نیم درم کلس
 بیض بر و و افکند در فنیه کن و سرا و استوار کن
 تا کاغذ و بیست پیمبر و زود در ذیل ترینه اگر اب سبز
 شد خوب و اگر نشد بیست لیکر و زود بگذارد تا چون
 اب بحر سبز رنگ کرد پس در قرع ریخته و تقطیر کن
 با نشی نرم و بگذارد تا آب بر می چکد و هر ساعت
 میخشد که چون پلوی که اب حریق شد باشد بیقینه
 در فیرا و بنه تا اب در وی چکد آن باشد قلی
 محلول و چون خواهی که صفرة البیض حل کنی حفره بکن
 و سر کین تر در وی افکن و موضع قرع بگذارد پس
 بکینه صفرة البیض را در حالتی که کرم باشند و درین دین
 کن در قرع و قرع در حفره بکینه و ذیل کرم بر و درین

فنانه میکند تا آنکه که حل گردد و این بود ماء صفت
 اخراج دهن البیض بکیرغ البیض نندی وی برهم
 تا آب گردد پس طلا کن او را بر طشت پاکیزه و در
 برابر قرص آفتاب بنه و در وقت که پیشانی در
 ساعت دهن شود و سادل کرد انشاء الله
باب چهارم در عقده رماح و احساد اول نمیدانیم
 از عقده زریق که عمل از وسیت و عقده و بیشتر نکند
 اید عقده زریق جانودر کتاب تلایر چین کوند
 که بیکر زریق برادر بونه کن و بونه دیگر بر روی آن
 دیگر بالای او بنه و موضع وصل حکم ساز پس
 بگذارد در مغز حذیل و بونه را در مغز نه و بر
 اشخام نه و بدم چنانکه بونه در ضیاء ناپدید شود
 پس حجره کویم بیرون آید و در این سر عظیم باشد تا
 که رصاص آفتادار باشد که از موضع وصل بگذرد
 بوقد بیکر بیکر بپار مغز حذیل و در روی
 عقیق پس سحوق کن کبریت اصفر و بزیت زریق

14

91

اینست در عقده رماح و احساد اول نمیدانیم
 در عقده زریق که عمل از وسیت و عقده و بیشتر نکند

بوقد

بشوق پس بریز بر روی زریق و بگذارد بر جای که سبک
 که در سخت محرقه جاری گردد اما این را بر آتش صبر
 نوع دیگر بیکر زریق و در فاروسه کن مطین و بهره دم
 زریق در هر کبریت داخل گردان و سر فاروسه بند
 و یکشنبه رونا آتش بر افروز که حجر کویم عجیب بود
 اید انشاء الله نوع دیگر بیکر کبریت و او را در قلع
 پس زریق را در خرقة صعیق بند و در آب کبریت
 غوطه و بگذارد تا سرد منقذ گردد نوع دیگر
 بیکر زریق و سحوق کن او را باخل مصعد و ملح بیکر
 تا شب ساعت بساعت خل و ملح بروی صعیق
 و بعد از آن بپس کن بروی شب مثل روی و سحوق
 پس در قلع زجاج کن و قلع را در دیک که از سند
 باشد بنه و گردا گردید را از خاکستر بر کن پس
 بروی رین حله که در روی زجاج مسحوق و شب مصری
 با آتش و ریخته باشی پس سردوز و سه شنب آتش
 نرم طنج کن و هر چند که خل نقصان یابد زیاد میکند

شود

بوقد

بوقد

بوقد

بوقد

پس برابر که نیکو منعقد شده باشند چند بار سلیقه
 کن که در خوب و صلابت زیاده گردد و چون مثل و
 فضه بروی حمل کنی هر آینه در خلاص قائم گردد و
 نیکو بیرون آید نوع دیگر بکیر زینقا مقدار که خواهم
 او را با خردل بسای تا چند ساعت تا سیاه شود
 پس پیامیز با وی خل و غلک ناز در بیرون آید پس
 در زین مای حفره بکن و خاکستر سفید بچخته در وی
 کن و از روغن زیت چرب میکنی و در بیق برادر حضرت کن
 و او را با پر مرغ از روغن چرب میکنی تا تمام چرب
 پس خاکستر سفید بروی بچخته بیاش تنگ غلیظ
 پس اسرب مایا امر زین بگداز و بروی زین انقلد
 که او را پیوسته اند و بسطبری که یک انگشت باشند منعقد
 اما تیره رنگ باشند پس دیگر باره بگداز و بروی زین
 تا تمام منعقد گردد اما آنچه با اسرب منعقد شود
 در عمل حرمت در آید و آنچه با زین منعقد شود
 و در عمل بیاض در آید و بهتر از این آن باشند که مید

نیکو بیرون

خاکستر سفید

خاکستر مار قشیشا سفید سوخته بروی بیاض
 واد زین بروی زین اگر مراد تو بیاض باشند
 مراد تو حرمت باشند مار قشیشا و زهیه بروی
 و اسرب بروی زین و حبه دیگر است که از
 جهت بیاض شب مقلو بروی باشند و از جهت حرمت
 کبریت اصفه شاید نوع دیگر بیوی رصاصین
 طریق او آنست که کوی بساری از موح انقلد که خواهم
 پس از او در کل حکمت گیری و خشن کنی پس سو باغ
 کوچک در وی کن و بر آتش بداری تا موح از وی
 بتمای بیرون آید پس زینق منقاد مران کوی کن
 و سو باغ استوار سازی پس از او اسرب ملا
 با قلعی مذاب فلک و غرق کنی و دو ساعت در آن
 بگذاری همچون حجری گردد بقدره الله تعالی نوع دیگر
 بکیر سه سیر روغن زیت و در مغزقه اهنگ کنی
 پس بکیر کبریت اصفه سوخته بروی زین و تخم تل
 کن تا حل شود پس زود از سر آتش فرو گیر و بنه تا

نیکو بیرون

و بیشتر شود و معتدل گردد پس بکیر بکیر زینق متقاد ^{افکن}
 که صنفقد گردد مانند حجر و این در عمل عجز نکند آید بکیر منتظر
 مطلب و آب و بکیر و صقل و آب سیر و با این هر دو در ^{سویق}
 طبع کن در قدری فاضل عجز کرد پس او را بخل امریج با نبر
 تا پیرون آید چنانکه خواطر خواهد و چینی جان بر کم
 ماء الحفظ بسنده باسد نوع دیگر بکیر کبریت اصفر
 و سحوق کن پس او را با ماء ^{یاغ} الیض عجیب کن عجیب سخت
 در آفتاب بنه و در سفال جام دراز کردن با نبر
 نیک سخت در آن کن پس با چوبه میان عجیب سورخ
 کن و آن سورخ را از زینق پر کن پس بکیر کبریت ^{اصفر}
 و یا یاغ الیض عجیب کن و سر سورخ با و به بند و چوب
 انوار طلیس و مشعر و صلح بکیر و یک شب در تنور کرم
 روز دیگر او را نقره یا در انشاء الله تعالی عمل
 ابوالمصاست نوع دیگر بکیر وزن پست در سحوق
 غیبط و می در هم کبریت صفر و سحوق کن اول کبریت
 تنها و پس بکیر بوزق و نو سادر و تنکار از هر یک ^{کلی}

در نقره

و نخلی در هم و از بدلهای بجز بکیر هم سحوق کن این مجموع را با هم
 پس بکیر فاس و مره و اسع الراس و الاسفل و فرسش کن در ^{نقره}
 او باره از کبریت و نصب علیه الزینق پس بیکس بزینق
 ان مجموع را سحوق کن پس بیکس بر اینها بقیه کبریت بر این
 فاس و مره را در تریک بنه و روی خاکستر باسد و اتش نرم در ^{سخت}
 او بر آن روز بقصب حفر تا انگاه کبریت بگذارد پس هر گاه
 ناسد شود پس پیرون ابر و سحوق کن بعضی را بعضی و دیگر با
 بقا و مره بار نبر و در سخت و اتش نرم بر آن روز مانند ^{قل}
 پس بگذارد ناسد شود پس پیرون ابر و سحوق کن و با نقره ^{و چوب}
 کن و هم چینی هفت بار پس پیرون افکن هفت در هم هر ^{سخت}
 که بمثل او از نو ساد در کداخته باشی و سحوق کن چند پس بگذارد
 که نقره سیاه پیرون آید و وزن او هیچد در هم باشد پس
 بیکس بروی اسرب و تخلیس کن او را در رو یا س که هیچد
 در هم فضا بپزند پیرون آید انشاء الله تعالی عقد بوزق بکیر ^{کلی}
 و سحوق کن و بر نبر روی انقدر آب که او را پیوسته اند بچوشا
 و بنه او را در آفتاب چند روز پس در فاس و مره کن و چوب

۱۰
 ۱۱

حاجت بد و افتد او را بچوسان نام عقد کرده پس بکار
 انشاء الله تعاقب کبریت احمر بیکر کبریت ایضاً و کبریت
 و زنجیر احمر و سندس و سوس و جزو و هر یکی را جداگانه
 بکوب و در سبوت کن و بریز بروی اندک شمع و بدم تا
 بکدامند پس بر در راه بریز بر نوره تا محترق گردد ^{چون}
 عمل مکرر کن تا لون او صافی شود و این بود عمل کبریت
 احمر قتل زنبق و زنجیر و هر دو را سحق کن و در جام ابکینه فراخ
 سر کن پس بیکر قند سفالین و در تکت قند سر کبریت بکین
 و جام را در معلق بیاور و چنانچه ابکینه بیکر بیت ^{سد}
 پس سرد کن مرا صهر کن تا دور بپزد و نرود پس آتش
 بغایت نرم کن تا سوخته نشود پس از زنبق دور ^{نگند}
 و در زنبق در خورده هم چنان بکسار یاد و با عمل میکن
 تا تمام کرد و نوع دیگر بیکر زنجیر و بکوب نیک و نرم و
 در آتون در سار و زیور اوانش بر افروز تا پیرون ایلاب
 در چاه پس سه روز تا زنبق شود پس بیکر انگشت و سحق کن
 باوز زنبق را تا و سحق او بیکر پس عصر کن با خرقه تا زنبق از
 وی پیرون آید پس در قاروره کن با طلق و از زنجیر

شکل

بیشتر

احمر در انبوق منده باشد بگیر از او عجین کن با ماء بیاض
 ایضاً و از روی حینر کن پس مکرر ربع زنبق بگیر از طلق
 و خود دکن پس باز زنبق در چاه کن و سرش را با ملح
 استوار کن تا زنبق مگر نرود پیش در آتش دنبال دغی کن
 سه روز تا بکدامند و الله اعلم **باید زوجه** در تلیس ^{سپاه}
 صلب و تلوی بن اجساد فلین زهنب و فضه بگیر
 صدف خنور کرده و حل خم مصعد و بن عشر ^{در}
 انجمله در آب کینه کن و باید که لین العشر و حل انغلا
 باشد که او را بسو شاند پس بخور و زرها کن پس بریز
 انچه خشک از شمس و قر که نرم شود و نشکند فلین
 شمس آتش و تخمیر او بیکر چهار جزو و دهنق عتیق و
 یکجزو و شکار و هر دو را انجمله سحق کن پس زهنب را بکدامند
 و با او ملغفه کن بارها تا نرم شود نوع دیگر در نیاب
 بگیر زنجیر اطبق و تو بال آهن بود و فوله دو نخاس
 محترق و زاجی که زنبق از او تصعیل کرده باشی ^{بکن}
 و پفکن بروی جزوی از شکار و نظرون کوفته پس

شرح کتب کیمیاء

بجوشان نازل شوند و باید که همه را کوفته و پیخته باشد
تا خونتی در وی نماند پس نگاه دارد ز هفت ماه که
خشک و سفید باشد صفای کن در رعایت تنگی
این دانه و بر وی طلا کن و در بوتره معما بگذارد نیکو
و چون کداخت هم از این دانه و بر وی طرح کن
و تا نیک در خورد پس صاف کرد اند و نرم کند پس
نرم و زرد در رطاب پس کداختن اعاده کن که هر چند
بیشتر بگذارد نرم تر و نیکوتر پس و ناید بفرمای
خدا بقول تلخیص مگر بیکر بورق خراسان و تنکار
و زجاج شامی و ملح قلی و جزو جزو همه را بکوب
و به پز و باید که بورق و تنکار از هر یک سه جزو
باشد پس همه را نیک بکوب و سه روز بآب نوشا
و سنب محلول کن پس بر وی افکن نه بار تا نرم شود
نوع دیگر بیکر شاط غیبط پس آب کن مگر او بریز
در دم بار یا سبب یا بیشتر تا نرم شود نیکو کرد دفع
دیگر بیکر و بگذارد از فضله را و بپفکن بر وی حافری

که مدقوق

که مدقوق باشد نرم شود بر صفحه باید نوشت نیکو کرد
نوع دیگر بیکر فضله را که روی آسیر یا حملان یا تبرکب
باشد و بپفکن او را در خل و سنب و لبی مخلوط پس
ساعتی بر هاکن و سه بار هم چنین بکن پس بکوب
و اندرون او را بدهن فضل هر یک پس بگذارد
جسد را در روی مانند صابون نرم کرد است
هم تلخیص کل اجساد یا به نخل الله شاخ مینش و نخل
حافری پس و ملح اندازد بکوب و ملح کن و در امین
بقایید پس اطعام کن بدین صاف صید را که چون
از فضله و نحاس و غیر اینها چون در تحت مطر ^{شکند}
و خشک باشد و این اطعام دو بار با سه بار مکن
که نرم کرد اند و تقویت کند و در تحت مطر ^{نیک}
جاری شود نوع دیگر بر افکن مغنیسیا بر جسد
که خواهی و دم کن سیاه و نرم کرد اند و براده شد
از وی تبرد و اگر نوساد بر افکن همچو موم نرم کند
تلخیص نوساد بر بیکر نوساد بر نسقیه از آب بیان

در قدحی مطین با نش نرم اندک اندک سخی کن انقدر که
 در خورد و منعقد شود و سیاه پس این را بر هر صفت
 صلب که بر افکنی مانند موشی نرم کرد اند باذن ^{الله} _{تعالی}
 تلئیس شبیه بکبر صد در هم شبیه مدبر و چهل در هم
 نیک تر است در را بدهن در امیز و از وی بند قها بسیار
 پس بلبله شبیه را و اطعام کن از این بنا دق او را در جا
 اذ ابته پس بریز آنرا در زیت یا در نطفه که نرم عملها
 کرد و صاف شود انشاء الله تعالی صاف نشیست بگیر
 زیتون را در سیده کلوی کبر و بکوب با استخوان او و آوی
 بگیرد در کوزه کن پس بگیر ما رتشیست از هبانه و کرم کن
 و در آن آب فرو بر تمام هم چنانی مکرر عمل میکن تا نرم
 گردد و در تحت مطرفه جاری شود باذن الله تعالی
 و هم چنانی بود تلئیس اسفید مرویه و نحاس و ^{الله} _{تعالی}
 تلئیس فضه بگیر شب یمانی و ماز و ویت اما را در هر
 جزوی و از کبریت اصفه نیم نیم جزوی و اینچله و اینک
 پس فضه را در مغزقه اهنه افکن و این داس و بروی

۲۰۱

۱۰۲

افکن

افکن پس بروی بول انقدر که وی را بسوزاند و چندان
 تا سیاه شود بر آنچه تو میخواهی و ترا کن مروی تا بچو سندی
 در وی طرح کن و نگاه کن تا لون پذیرفته باشد انشاء ^{الله}
 تلئیس قرمز بکبر جزوی از نو ساد و جزوی از قایند
 ابیض و سحق را هر یک را جدا گانه و در قدحی کن و بریز
 بروی از آب گرم اندکی تا متصل شود و بمال بر آنچه خواهی
 از فضه و غیر آن پس بنه تا خشک شود پس بمال او را بجا
 پاک و یا پذیر امثال آن که سیکور زود در این صنعت در آید
 انیس بکبر قمار مطین و بریز بروی از بول انسان دو
 و طل و از کلس قشور بیض چهار رطل و از ملح اندک
 پنج رطل پس بر مستوقدنه و در تحت او نش بر افروز
 تا نگاه که خشک شود و بجز گردد و سفید شود قائم مقام
 نر ساد بر بود بقدره الله تعالی تلئیس شبیه و نحاس بگیر
 اصفه سی درم و عنبر و روت پانزده درم و مثل او ^{تک}
 و مثل مر تک شب و مثل شب زنجفر و لک اینچله بکوب
 نرم پس بصفرة البیض در امیز و با نش نرم بکشت ^{تک}

۲۰۲

در قاروره مطین و عمل هفت بار مکرر کن ساز پس
 بیفکس در همی از این برده در هم شنبه و یا نحاس افکن
 مانند شنبه ذهب پیرون آید کونه دادن زرد و غیره
 زرنیخ سرخ و زنگار و سنک بصری سوده همه را با آب
 لک پرخته نزن کن و در زرد مال و بقاع کوزه فقاع سوده
 خشک کن و نیکو بمال که سرخ گردد و یاد در کد از بر
 انداز و نمک سو بخل نیز یار کن و پوست در کنده و مس
 سوخته آب زاک داده و آب ترنج داده بهم یار کن با سنگ
 بر آتش نوز در را به بند و کرد و نونشاد سر و زنج نیز یار کن
 باید کرد و الله اعلم بالصواب نزع دیگر زرنیخ و زنگار
 و سرنک و لکا بخته و زنگار و شنکرف و سرمه سرخ
 باز نکار و سنک بصری سوده و قند و بول مردم و
 زرد مال و یاد در کد از برده که نیکو پیرون آید نفع
 دیگر زنگار و نونشاد سر و کبریت و نمک کلز اینجمله را با
 و بند طلا کن پس با آتش به بین کن و سرخ کرد و نیکو
 بنزیرد و پدید آید نزع دیگر بکیر توینا و باب بشوی مکرر

بخالت

۱۰۳

پس سخن

پس سخن کن سخن نزم پس سخن با غسل و دهن بزرنیک
 پس در دیک نخواستی برافروز تا نداشت او برود پس
 پس در آمو سخن کون و غسل و دهن بزرنیک کن دیگر
 بقدر ساز بر و هم چنین عمل میکن مکرر تا نگاه که چون
 یا قوت اصم کرد پس پیرون اس و سخن کن پس بیفکس از
 وی بر نحاس یا بر شنبه بقدر حاجت که مثل ذهب
 پیرون آید قسطنطنیه حکیم گوید سه جز و مغنیسیا
 و یکجز و زرنیخ اصفرو یکجز و شادنج نزم اینجمله با بخل
 سخن کن نیکو پس خشک کن دیگر با سر جو دهن بزرنیخ
 و نشوی کن پس در همی از این بر بنجد هم نحاس افکن
 که مانند ذهب پیرون آید کونه زرد وی نونشاد سر
 شانزده ماهه زنگار تر سایه پلست نیم ماهه زنج
 دوازده ماهه نمک سندان هشت ماهه و نمک سیادو
 ماهه اینجمله نیک سخن کن بعد از آن دوازده نوز کل
 سرخ در ها و اندازن بایس او و به هم نیک سخن کن
 و عینار ساز بعد از آن بکیر نقل را که خواهی با آب حل کن

و در روی انگ و بمال و با نشانی که بتاب و بآب
 سرد کن و نیل رنگین بود و الله اعلم نوع دیگر بکیر کل
 زرد و درم و در و سنج و درم و خاس و درم و
 نون سدر و درم الله اعلم تلخیص قریب کربط و حرم و
 جوز ایچله در ما نیز و در قند را فکر و آب بروی زین
 در ماد نصب پازسی یا ایشان پیا میر پس فضا را طبع
 در روی طبع کن تا نرم شود و الله اعلم **باب نوزدهم**
 در بیان اذابت اجساد و بیان تقطیر و استنزاع و غسول
 و طبخ و تخنیق و کیفیت آتش کردن و تفویض کبریت و
 اینها را الا نشت در باب آلات گفته شود انشاء الله
 اذابت نخاس بدانکه بعضی اجساد با سالی که از یابند
 مانند در صاصی که در کفیل آهنی که اخته شوند و بعضی
 بد شواری که از یابند چون نخاس و حلید و طریق
 که اختن نخاس آنتست که نخاس را خود در خود در پیوه
 سازی و در بوته نهی و در کوره بر همی و زغال
 بر بالای وی نهی پس بدی چند آنکه بکد از دیس بوته

در روی طبع کن تا نرم شود و الله اعلم

در کمران

در کمران بروی باشند و این مراد را اصلاح اهل این
 اطعام فامند یعنی طعمه دادن و گویند که طعمه بد همش
 تا چشم بکشاید یعنی بر بینی و بر که در بوته میگردد طریق اذابت
 و فضا همین است اذابت حلید بکیر براده حلید در بوته زرد
 تا آنکه که معترج کرد و چون امتزاج حاصل شد مایع اصغر سحوق
 چند بار اطعام کن که چون ارصاص بیرون آید نوع دیگر بکیر
 براده حلید و در بوته نهنه و بدم تا چون مسترخه شود
 زجاج مسحوق و مستحول مخلوق بخیز از بوق و نظیر علی
 اطعام کن اندک اندک تا چون اسفیداج بیرون آید نوع
 دیگر بکیر براده حلید را و بدم تا چون سفید گشت بکیر
 ز بد البحر و زنج هر دو مسحوق و بر آب اطعام کن و بدم نرم
 که چون ارصاص بیرون آید انشاء الله تعالی اما ایچله بعد
 اذابت خشک باشند و اگر خواهی که نرم سازی و مستحول
 مطبقه کرد دیگر حلزون بری ز و او را سحوق کن و بر اینها
 اطعام کن که نرم گردند بقدرت الله تعالی و حلید چینی
 و سفید بوته چون بدین حلزون اطعام کنند نرم

صناعت
 صناعت

۱۰۴
 ۱۰۴

کردند چنانکه باید و بد آنکه حلزون کوشش ماهی را گویند
 و او را که موندن نیز نامند و این در یکجا بشد نه در آب نوح
 دیگر بکس براده حدید در بوته نه چون بکداحت پس رطلی
 از آن سمه اوقیه مرنگ ابیض و شب هم در دو معشوق بود
 در آینه که رصاصی بر آید انشاء الله تعالی نوع دیگر براده
 حدید آن مقدار که خواهی بیفکن بر روی مقدار ربع کف
 در پنج اصفه شش حقوق و در هم در آب و در صره کن و در
 تمام کن در طبع بکس و بکشتب در فنور کم نه پس پیرون آرد
 و وزن کن پس سدسی وزن آنظرون بروی افکن و سنگ
 وزن او زیت بروی افکن و در بوته بوته استنزال کن
 آنچه فرود فروز آید بکس و نکهدار پس نوشاد و وزنجار
 شاهی بکس و هر دو را آنیک معشوق و بزیت آلوده بساز
 و بند قماکن و از این دارو اطعام کن یا بخورد پس مکن
 که بسیار در کداحتن مسر و حتر شود سفید تر کرد و در نیم
 تر شود و در زیر خایسک جاری تر بود و مدت کداحتن
 او چون مدت کداحتن فضا بود اذ ابته طلق بکس از شک

از ابته در آب و در صره کن

جزوی و از شکار جزوی و آن مردار سنج بدین جزوی انچه
 سحق کن و بیکس در همی یاد همی و نصف در همی از این بر یک اوقیه
 طلق مخلوب یک اوقیه در بوته افکن پس نیم در هم کل شفا
 بق النعمان بروی افکن و بدم پس بریز در هر غالب که خوا
 اذ ابته در پنج بکس و بکوب و ترکیب آنظرون و بوزق که در کوزه
 واسع ریخته باشه و جزوی از شکار بروی بیاش او را بشکند
 در بوته بر بونه استنزال کن و اذ بوزق او را اطعام کن که پس
 نازل شود از وی نخاس پس بر دار و در آنچه خوئی کما
 نیک آید اذ ابته لا جور و بهترین و جوی در اذ ابته و آن بود
 و قلی مذاب شود و در بوته بر بوته استنزال شود که خای
 احمر پیونک آید مانند قرمز اما در وی خشکی بود پس سوز
 از این صد بر صد جزو زرنج افکن صبیغ و هدا
 صبح احمر در غما حویج و اگر چه از این بر زجاج فوع
 افکنی احمر پیونک آید مانند الشقایق النعمان اذ ابته
 الحدید چمن تواند بود اول رصاصی دو م زرنج سیلوم
 هر شیشا چهارم جسد مغیسا چون بیکی از این چهارم مذاب

۱۰۵

۵۱

از ابته در آب و در صره کن

از ابته در آب و در صره کن

گودی بعد از آن بگذارد و با زیت و نظری که چند بار تا آنکه
 شود و در وی هیچ سواد نخانه و در این وقت چند سفید
 اگر خواهی که از این مدبر سفیداج سازی بگیری با مصلح
 کن و بشوی و خشک کن و در کوزه حذفا کن و در نیور نشوی
 کن یکشب پس بپزد آن در کباب با مصلح سحقی کن و نشوی
 نمای و همچنین میکن تا آنکه که اسفیداج کرد و چون
 خواهی که اینی تصعید کنی مدبر اسحق کن او را ج
 خلط کن و مثل او شب و مثل جمیع مصلح و آنچه هم در آمی
 پس در آنال کن و با نش نرم یکشب آن و تصعید کن
 که ایض بپزد آید و اگر بهتر از این خواهی عمل اعاده
 کن و اعلی به اسفل آورد تصعید کن تا نیاید و نیکو
 پمرون آید انشاء الله تعالی اذ ابته نوتیا و اسرخ و زنجیر
 و صدف و اکلاس بگیر از اینها هر کدام که خواهی بگیری و از
 نشا دور بگیری و پس در و در بوته نه و بگذارد که نیک گذارد
 کن در اما باید که صبر بشوی آنی چون در کداحن بطی شد
 اذ ابته مصلح بگیر از مصلح طبرزد اگر چه غیر او نیز نشاید

مطین

الاندر

اما آن خسته باشند پس بگیر از وی ده درهم و از زنده اله
 دو درهم پس و بوته نه و بوته نه و کوزه در آن و نیک بدم
 تا آنکه که بگذارد و در این مصلح اذ ابته و همد
 جمیع اجاز را از بلور و طلق و مریشنا و لاجورد و زنجیر
 و غیر اینها و چون آن خواهی بگیر از این اجاز هر کدام که خواهی
 بیفکن بر بچند درهم از آن یکدم از این مصلح که بگذارد
 او را چون موم چینی گویند بچغنه حکما که چون مصلح را
 بار با بگذارد تا سفید کرد پس طلق و زیت در وی
 در و در اند هر دو کد زیا بند پس طرح کنند در وی از این
 بر و طلی رصاص قلعی قرخالص روب باسی بیرون
 آید تقطیر طریق است همین که تقطیر خواهی کردن
 در قوع طی و انبیس را بر قوع سخی کنی و موضع وصل را
 بخرقه که خطمی و سریش آتوده باشد محکم کن و بگذارد
 که خشک شود پس بر مستوفد نه و صرا و را قابله سنا
 و معنی قابله است که میز آب انبیس را در موضع نپه
 که آن بچکد و مقطر شود و در آن موضع جمع آید و آن

یا انحصار

۱۰

موضع را قابله گویند پس آتش کن در زیر وی حیات
 و بعضی چیزها باشند که با آتش نرم مقطر شود و بعضی
 چیزها را آتش قوی باید تا مقطر شوند و مقدار آتش
 مقطر تجربی معلوم توان کرد چون آتش کرده شود
 صرآینه از قوع و ابلق که در قابل جمع کرد آنرا مقطر ^{شد}
 و این عمل را تقطیر گویند و اگر خواهی که چیزی را بر روی آتش
 کف این قوع را در دیکسینه بر خاکستر در زیر یک آتش
 کن تا بگری خاکستر آنچه مقطر شود و اگر قوع را در دیکس
 بیا و بر روی بی خاک تر وی آب هم تقطیر حاصل آید نوع
 عملها معاینه به باشند و زودتر معلوم کرده و تحقیق
 بدانکه معنی تحقیق خفه کردن باشد و چون چیزی را
 که تعجب کرده باشند خواهند که تحقیق کنند مثل زینت
 آنچه را در کردن و کلوک قینه خفه کنند آنرا تحقیق ^{شد}
 و اگر آنچه را که بود در کلاب مطین کنند کفیت ^{شد}
 و تحقیق حاصل شود و این عمل را ترخیم نیز گویند و اگر
 این جوهر مراد نباشد بی دهن تحقیق باید کرد و غیر

یا تحقیق

طریق

تحقیق است آنچه را که تحقیق خواهی کردن باید که قینه ^{مطین}
 کنند و هر از آن جناح ساخته باشند چنانکه در موضع
 گفته شود انشاء الله تعالی بر مستوفد ترکیب کنند و اگر در
 آنچه رطوبت و دهنوت بود باید که پنجم پارت بر سر ^{مطین}
 تا رطوبت و دهنوت پیون رود و اگر نباشد سر قینه استوار
 و آتش دهد تا آنچه در کلوک قینه جمع شود و تحقیق حاصل ^{شد}
 کرده است آنرا بدانکه بعضی اجساد محتاج با استنزال ^{شد}
 طریق او نیست که بون بوت را سوراخی کنند کوچک و
 او را در بوت دیگر بزنند و موضع وصل باز بطین حکمت ^{شد}
 سازند تا آن جسدی که در باشد چون بکند از ^{از آن}
 سوراخ پیون آید صاف و نیکو و آنچه و سنج و خنث
 باشد بر بالا بماند اما آن جسد در بوت بالا ^{از آن}
 بد شواری گذار یابد و این را بوت بر بوت گویند استوار
 مغنیسیا بکبر قلی و شکار و پوره زر کران و نظرون از
 هر یک در همی از کاورس کبوت توان پانزده در هم
 این جمله بکوب و یکشنبه روز در آب خمیس ^{حل}

استنزال

استنزال

کن املح را که نام برده شد در وی نیک بچوشتا و املح
 کن و رها کن تا منعقد گردد و یکجوشود پس بکیر از مغنیا
 یک وزن بست در هم و ازین مدبرد و در هم پس جمله را محق
 و استنزال کن که مانند نقره بیرون آید پس در هم ازین
 برده در هم رصاص افکن و جمیع اعراض او ببرد و آتش
 قایم گردد غسل کبریت و زرنج بد آنکه غسل او و اح از
 هوامل تدبیر آنست زیرا که در عمل درست نیاید چنانچه
 مکرانگاه که از او ساخ پاک کشته باشد و سفید شده
 زیرا که تیره رنگ بیاض تمام ندهد سیاه که هر رنگ بقدر
 قوت خود رنگ دهد غسل بعضی او اح در بعضی
 به تقریب نوشته شد که کنون غسل کبریت بیان کن
 و طریق آنست که بکیر از زرنج و کبریت هر کدام که خوا
 بسای و در خمره کن و آب و ملح بروی آن بریز پس سه روز
 بگذار و هر روز چند بار تخریک میکن پس با زرنج و زرنج
 تا در وی هیچ طوحت نماند پس آنرا خشک کن و باز
 بخوره برو غسل اعاده کن تا سه بار تمام شود پس

۱۷۴

۵۱

ش
د
ع

آ

تجربه کن بر صفح قر کرم افکن سیاه نکند و بد و سفید
 باشد پس نکهدار و الاعل اعاده کن تا آنکه بر صفح
 نایستد و سیاه نکند پس بکیر و محق کن و آب اسرب
 محلول مثل وی اطعام کن در محق و تشویه و هر بار
 که آب بدی باید که محق کنی و آب همی همچنین تازه
 منعقد شود پس یکجوش و از وی پنج جرز زهره و
 قر اغبر گرداند و اگر کبریت باشد و هر چند که باشد
 قر اغبر گرداند نوع دیگر تکیس کبریت و با زرنج هر کدام
 که خواهی و آب ملح محق کن و در بعضی نسخها با ابلی
 و فوده اند و همچنین روز محق میکن و شب تشویه میکن
 و هر پنجار که تشویه کنی بگذار تصفید کن بر آردن همچنین
 و تا آنکه نوره بشود سفید که لون او و فعل او و
 نو کرد پس بنوشاد در محلول تسمیع میکن مگر در
 تا غلک شود که بند او بگذار پس بکیر زینق که بانه
 بیاض تصفید کرده باشد و تسمیع کن باز بنوشاد
 در محلول تا بند او بگذار پس بکیر کلسر از زرنج

تشمیع کن او را بنوشاد و محلول تا بند او تم بکند از پس
جمع کن میان همه برابر و تشمیع کرده باز بنوشاد ^{عقل} محلول
و حل کن و هر چه ^{تقل} بماند کن و تشمیع کن بارها و حل کن
تا همه آب شود پس عقد کن یکجز و از وی بر وی جز و بخاش
افکند از اخلاص بیرون آید و اگر بگیری این ارکان ^{یک} هر
جداجد حل کن انگه بر هم در آمیز پس عقد کن یکجز از این
صیغ دهد چهار صد جز و از هر جسدی که خواهی و اگر
این منعقد را سحوق کنی و ربیع او زینق محلول بگیری
و او بدین تسقیه کنی و سحوق نمایی و نشویه کنی صیغ دهد
یکجز و از این مر ششصد جز و او را حل کنی این با و از
عقد کنی صیغ دهد یکجز و از این سو هزار جز و از جسدی
خواهی نوع دیگر بگیر زینق سحوق کنی نیکو و دکان از وی
پس و آن آرد باب نمک اندکی سحوق کن و نشویه کنی پس
و خشک کن و سحوق و نشویه اعاده میکنم تا سفید ^{شود}
و صفی فضه را سیاه نکند پس تشمیع کن و بگیر زینق
مصعد که از جهت بیاض باشد و از آن تشمیع کن و

۱۰۱

جداجدا

جداجد حل کن پس جمع کن میان این آب برابر و در شیشه و در
خل نمود را و این تا صاف نشود و در هم آمیزد پس عقد کن که
مثل از زیر نشود پس یکدرم از این یکرطل زهره را از
پیرون نوع دیگر بگیر کبریت و بسا و در خل خمر حازقی بگفته
بکنند اما باید که چندان باشد که او را بنوشاند پس پیرون
آرد و بشوی و در خل خمر مقطر بچوستان و باید که این خل
مقدار وزن کبریت باشد همچنین دایم خل تازه ^{ممکن}
و در هفته یکبار بچوستان همچنین هفت بار عمل کن بعد
او را دو هفته در آب بنه و هر هفته یکبار طبع کن با آتش
نرم پس تشویه کن و پیرون آرد و با غسل عجین کن ^{شیشه}
مطلوبه در آتش نرم بر افروزی تا جوهر لطیف گردد
غرض کنند عجب باشد طبع کبریت اگر طبع کبریت
قبل از این گفته اما از قول بقراط حکیم اینجا خواهیم که در
بگویم حکیم گوید که چون کبریت از طبع و تصفیه ^{بهره}
آید تیره رنگ بود و چون موم نرم و کلدان باشد
بر آتش بعد از این او را باید نشستن تا تیره ^{دو شود}

دین باید که تمام گذاشته شود بر آتش و در او اگر در و صواب باشد
 بر آتش پس این در عمل حقیق و بیاض در آید و حکیم فرموده
 چون کبریت بدین مرتبه برسد که گفته شد بکبریت سفید پند
 ده رطل و از زرده مثل وی بگیر و حجم در آمیز پس بیفکن بر
 قدری نوشتار و سخت بر هم زن پس بگذار تا ساکنی گردد
 و چو کف او رده باید برداشت پس در قمع و اینیق بفرست
 تا مجموع بچکد روشن و صاف گردد و این عمل سه بار باید کرد
 اما در بار دوم و سوم نوشتار نباید انداخت که
 بار اول کافی باشد پس چون جمله بچکد و صاف شود
 مر و آید است بیان آتش و عدد ایام طبع بکبریت
 مدبر تبه بر بکه قبل از این ند بر آت یاد کردیم و بسای
 و بحر بر نه پزی پس در دیکر کن و سه مقدار او بیاض
 البیض مقطر بروی ریز و اگر کبریت و بیاض البیض
 مقطر سه وزن او در صلایه زجاج با هم سخت کن و در
 دین نافع تر آید پس آتش نرم در کمال ترمی باشد
 در تحت وی برافروز تا در حال طبع خشک شود

و این طبع

و این طبع سه بار باید اول این گفته شود چون درین
 طبع کمال باقت و خشک شد پس در بار بر صلایه
 زجاج که با وزجاج باشد چندان بسای که مانند
 مغز شود پس در بار در دیکر کن و بیاض البیض
 مقطر سه مقدار بروی ریز و چندان بزک که در هم
 آمیزد نیکو پس آتش کن و حکما را در قدر آتش اختلا
 بعضی گویند که آتش دوم از آتش زیاد باید تا کشت
 آتش کبریتها را و روحها را بجلالت نیارد و باید روز
 طبع دوم زیاد از روزهای طبع اول باشد و چون
 دوم باز خشک شود دیگر بار صلایه کن با مثل وی
 از بیاض البیض مقطر صلایه کردن نیک چنانچه هر دو یک
 شوند پس در دیکر کن و بیاض البیض مقطر بروی
 ریز مثل آن که اول بار ریختی با این بعضی که سخت
 پس آتش کن بمقدار یک نیم آتش دوم دوم چنانکه
 آتش اول بده رطل زغال باشد و دوم بیست
 رطل سیئومر سی رطل باید و چون چنین کنی

۹۰

در بار اول از طبع ما فند قشر بیض سفید تیره رنگ
 بیرون آید که لون اواره رفتنی داشته باشد و از
 طبع طرز سیوم سفید و پاکیزه بیرون آید چنانچه
 هیچ شک وجودت او نباشد چون از وی چیه
 بر صفی افکنی بگذرد و روان شود چون بدین حد
 برسند بکیر جزوی از بورق محلول تقطیر کرده بشو
 و سحق باوی و تشویه کنی بحده که اندک خشک
 شده باشد پس از تشویه عمل اعاده کنی بروی آن
 و آنچه صراة باید که در دو روز یا سه روز واقع
 شود پس بر صفی که مر افکنی اگر دو کند عمل اعاده
 کنی تا بدان مرتبه رسد که دو کند اکنون بد آنکه
 این تدبیر با بیاض البیض گفته شد این را در وی
 گرداند که او را به تشویع و تبیض حاجت نباشد
 و عقد نیز حاصل شود که بیاض البیض او نرم
 گرداند و سفید کند و بشوید اما بیاض البیض
 تمام پاکیزه آمیخته نشود اما اندک رطوبتی

از روز

از وی جنب کند تا بر روزی که در وسبیک شود چون این
 معلوم شد اکنون بدانکه حکما چنانکه در آتش اختلا
 کرده اند همچنانکه در روزهای طبع نیز اختلا فاند بعضی
 گفته اند مدت طبع کبریت ده روز باشد و بعضی گفته اند
 هفت روز و بعضی گفته سه روز اما هفت روز بهترین
 قولهاست که این معتدلست که زیاده تی دهد نه نقصان
 شود بسیار تقویض کبریت بدانکه معرفت تقویض
 کبریت بعضی یعنی باز گذاشتن وجد اگر در کبریت
 به بعضی اجساد و حکما در این بنا اختلاست بعضی
 گویند جسد را حل باید کرد و این مروح را تسقیه
 باید کرد تا غوض کند و این کار در روز است و بعضی
 گویند که این روح بر جسد مدبر باید در آورد
 تا پاک کند او را و غوض کند و این نیز دشوار شد
 و دیگر کشد و درین با طریقی که به مطلوب فریبست
 اینست که با تو میگویم زینها دهر از زینها که چون قف
 کردی نکهداری و کسی را و برین اطلاعی ندی

و بغیر مستحق نغائی و باهر نفس بیست جبه بینی در میان
 نه نهی که وبال اخروی آن بتوان کرد پس وصیت
 نگهدار و بگیر از زیر یکد رم و او را براده کن بیک نم
 و یکد رم ز بیق زنده با وی آمیز پس بیفکن بروی
 سه درم نوشادر صلابه بسای با حل سیاهی از
 پی و ن شود این نشاد هم از وی بیرون شود و اگر
 سیاهی باقی باشد دیگر بار نشاد در وی افکن و بر سر
 مداومت غنا سیاهی از وی کلی برود و چون پاکیزه
 شد سیاهی دوی نماید پس بگیر یکد رم از آن
 کبریت مدبر که وصف کرده شد برین ز بیق و قلعی
 و نیک محق کن تا چون غبار شود در زخمی پس و براد
 کلابه ای یاد در دو قلع کن و برخاکستر نیم گرم بنه
 و به پوشان تا عرق براد پس دو بار محق کن و همچنان
 برخاکستر گرم تا عرق کند همچنین میکن از سه تاده بار
 پس بگیر چهار صل جزو فعلی و یکد رم و بیفکن
 این جزو را و اگر خواهی بر شد صد جزو زهره افکن

پیرون رود

۱۰۱

قر بیرون آید قرخالص و این عمل نجیب و از جمله
 اسرار است عمل کن تا مراد برسی و این تفویض
 در عمل بیض و احم یک است جا بر بن حیوان قسم یاد کرد
 که علم و عمل این از نقایس علم افلاطونست و از جمله نقایس
 که بقراط اعتقاد بدان داشتی و این را از جهت خود
 کردی اکنون بدانکه عمل این کبرینه در بیض و احم یک است
 و در آتش کردن و در دیگره علاجه همه یکی است بر زیاد
 و نقصان و این کبریت رکنی است از ارکان این باب
 که یاد کردیم چنانکه با قسم هست کاز و شتلاستند
باید دیدیم در میان ادهان که در این صنعت بکار
 آید و از وی ضرورت باسند و تلئین اجساد کنند
 مخ البیض و دهنه و این روغن لبس شریف است و
 گرم و تر و منافع این روغن در این صنعت بسیار
 بود بیکر بیضه چندانکه خواهی و به پرو پوست باز کن
 و زرده ار جلا کن و در صورتی نیک بسای پس
 بیفکن بروی سنگ نیک و بروی آتش کنا

باید دیدیم

کنان

همیشه آثار روشن بر بدن آید پس این روغن نکند که بوقت خفت
 بکارد آید نوع دیگر پیش از این نوشته دهن اشکاف و این
 روغن از ساق کاه و از ساق بز حاصل آید و این
 شرفترین روغنها بود و این گرم و تر است و لطیف
 الحار بود و شدید الرطوبت باشد فضا را با نرم کند
 و تر سازد و زجاج و عوفی را نرم کند و سفید کند
 و اکسیرات را بدین محزون سازند از تخم و تبیض و
 الشعیرین این روغن را فضل عظیم بود در تخم و تبیض
 و در صغیر نحاس آهن نیک آید و در صفوت او زیاده
 دهد و تندی روی کند و همچنین شبیه با قایم مقام
 نحاس گرداند دهن الخروج و این روغن پدید بخورد
 و این نیز شرفترین ادوائست و بهترین این روغن
 آن بود که از رنگ باشد مدامی که بنور ماند بکیر
 پیدانخپور و معصوم و ازین هردو روغن بکش
 پس این روغن را بجمعه کن که از آب کینه باشد و
 ابکینه را بطیلس حکمت کیورده سیر مصطکی در روی

۱۱۱

افکن

افکن و مقداره اوستند و سوس پس آتش نرم بر آفرود
 و تخم یک کمان تا نیک تنهقد کرد و پس نکند از تابین و چون
 سبتر شود مقدار سه درم زعفران و هم چند و شکر
 بکیر و مرده و زاینکه بکوب تا کوزه بخویشن کشد آنجا
 بنه تابیا ساید و چون خواهی که بکار بری بکیر آنچه
 از طبق چوبی و آهنی و مسین و غیره هر آنی که باشد
 این دارو در روی بماند و در افتاب بنه تا خشک شود
 چنانغاید که زدا کند و ده کرده اند بقدره الله تعالی
 روغن و تکی که در فقره و قلعی مانند مثل زر گردد
 و عمل او این چنین بود که بکیری کند در سه درم و صبر
 سقوطی سه درم و صغیر محرقی در دو درم و زعفران
 نیم درم و روغن کتان چهار سیر اینها را بغیر زعفران
 بسوی و در روغن افکن و در حمزه سبزشک کن و
 سوراخ در روی کن خرد و چوبکی و در آن سوراخ
 فرو بر و بر ناخن میدار چون دیدی که نیک سرخ
 شد پس زعفران بسای و در روی افکن پس فرود

سفر

و بر نقره یا بر از زین مجال که در کف ز پدید آید نوع دیگر
 در استخراج دهن البیض بکیر بیضه و زرده او را بر آورده
 در کوزه کن و سر کوزه بدین دینک تر کیب کن وضع
 وصل حکم ساز و آتش ذبل یک شبانه روز قوی بر افروز
 پس به بین دهن که نازل بشد باشند در قدر پس
 بکیر و بکار برود آنچه خواهی پس ازین دهن نیز منگ
 کند و بگذارد تا نیک ثابت شود پس در حمام رود
 و بشوید سیگار در دهنی سرد ساز کرد در دهن الضیق
 و این روغن در حلال بکار آید که هرگز متغیر نشود
 نگاه که حلال کرده باشند باید که درین روغن بکار
 برود و عمل چنانچه باشد که بکیر صنفی انقد که خوا
 و ذی کین و شکم بشکاف و در دیک انداز و آب روی
 بریز و بچوشان چون بچوش آید روغن از وی
 بیرون آید بکیر و بکار برود آنچه خواهی **بیم**
 در میاه بدانکه آنهاست که بصنعت حاصل کنند
 و درین فن استعمال کنند مفید باشند و در بعضی

تا نقره

علیها

علیها ازین لایه بود پس با صنعت میاه چند که درین فن سود مند
 تر بود اینجا ذکر کنیم صنعت ماء الحدید و این آبی است که در
 ثبت اروج استعمال کنند و در جواهر و عقد و در بکار بریند
 که از آتش نگریند بکیر قشربیض آنچه خواهی و مثل او شب
 پس سحوق کن هر دو با و بکیر بیاض البیض مع صفره و همزج
 کن بعضی را به بعضی چون همزج شد بیفکن بروی و سحوق
 را پس بر هم زن تا بهم آمیخته شود بریز بروی خل صادق
 مثل وی در قع کن و قطب کن چنانکه کلا تقطیر کنند
 پس بردار که بوقت حاجت بکار بری صنعت ماء الحدید البکر
 خل که بیض باشند بخاله انقد که خواهی و طرح کن بر
 بلنکف از حلیت و سپهره و کوفته پس اثر آرد یک
 ریز و طبع کن تا نیک بچوشد پس دار و آب صاف
 کن و طرح کن بر هر زده سیر ازین هشت در هم نشاء
 و شب که هر دو مسحوق باشند پس در قاروره کن
 و تصحید کن چون آب منقطع شود بردار که آبی
 بشود که اگر بر سبک طرح کنی حل کنی در آب پس بد و اجبا

حل شود و غل خل بیض مذکور چنانکه بکیر غل خوارک
 و در خل افکن و بهم زن و تحریر کند بد کن تا آنکه سفید
 و خل را که تصفیه کنند اما بیض هر آنکه تصفیه باشد
 صنعت ما القویات بکیر راج قاری و شب قلفند و
 قلفندیس و زعفران حدید من کل واحد جزو پس
 را جدا کنه سحق کن نیکو پس در هم آمیز و چهار مقدار
 او خل مصعد بروی دین و در قعر مطین کن پس
 در زبل و فن کن و بزود آرد که وقت حاجت بکار بر
 صنعت ماء القرع و این آبی است که در تخم بکار آید بکیر
 قرع در آنوقت که انگور رسیده باشد و بکوب و آب
 وی بکیر و صاف کن و در آن آء زجاج بریز و در آن
 تا صاف شود پس طرح کن بر روی ده درم نشادر و با جوی
 زن و یکشنبه از روز بگذارد تا از خوش بپسند پس قرع
 و انیسق کن و قفطیر خورده بردار و در تخم بکار بر صنعت
 آبی که اکسیر بدان تسفیه کنند بد آنکه این آب و امثال
 این را در صنعت فایده عظیم باشد و اصل این جمع

سور

آنجا که درین فن بکار برند نوشتار دست پس واجب است
 که بکیر از نوشتار در جزوی و از زنگار جزوی اما باید که هر دو
 برابر باشند و اگر زنجار از رو سخت همیده باشد کمتر
 بود اگر چه درین تدبیر میزان معین نیست اما تقریب است
 که طایفه گویند که مقدار زنجار مثل نوشتار و باید و بعضی
 گویند که دو چندان مضاعف نوشتار باید این جمع
 بود و درین تدبیر دیگر بکیر از قشر منق از فوفی منجمع
 پس این جمله در برنی کن که مطین باشد و تقطیر کن که در
 و حوت بکار آید اب سباض البیض بکیر پاض البیض
 پنجاه مئقال و لجه پانزده مئقال و شب خوار ز می
 و نوشتار مثل آن و هر یک را جدا جدا بسای و بدان
 اسفیده اندر دین بر هر هن تا یک شونند پس در شب
 کن و بنه اب کرده نوزعد بکیر بکیر ده عدد بیضه یا انقد
 که خوافی و بر سر سفیده او و در درم نوشتار و در درم
 شب خوار ز می و نیک بسای و با سفیده بیاض پس
 قدری کلاب بروی زن تا بچکد اینست اب بیضه

۳۱۱

سور

والسلام نوع دیگر که کبیر را با این سحق کنند بکیر از پیا
البيض ده هجره و از فرساده بکیر و شب بماند بکیر و قطره
بکیر و و نظرون در حوض و این همه را در بیاض البيض
افکن و بگذار یک شبانه روز پس تصفید کن و آب آن
بکیر و سحق کن با او هر کبیر که خواهی که وی را نکو
که داند و قوق دهد و اگر در کبیر زینق باشد
او را با این آب و یا شب سحق کن و در زینق
شب غنيط بکست و مثل انبر ز بر او و تشویه کن
که نیکو بیرون آید صنعت ماء التوم بکیر سیر
پوست باز کرده و آنکه تر و مستن بک و رطل و
نفسا در بک و رطل هر دو در قدر کن و قدر
محکم کن تا وقت جوش چیزی از او بیرون
نرود و چون بدانی که سیر ختم شده بکیر
آب او را و در عقد زینق استعمال کن که
نافع باشد صنعت ماء الحديد و این ماء
القلی است بکیر قلاده جز و ایشان دو جزو

سول

ر

و شب پمانی پنج جز و شب پارسی پنج جز و زینق
احمر پنج جز و زینق اصفر پنج جز و و کلس بیضه
پانزده جز و این جمله را در آب تزکن و بر بنوشتر
وی آب آن مقدار که بکیر با لای او بر آید
پس بیک به صافی و سه روز بگذارد هر شب
روز تحریک میکنی پس روز چهارم صاف کن
و آب او را در انبیتی کن و تصفید نما آبی که
سفید آید در قاهره کن و یک کف نشاد
در وی افکن و نکه دار تا بوقت حاجت بکار
بری صنعت ماء ماء الطلق و بدین آب سحق
کن طلق را و فسنه را و زینق را با لای این ط
طبخ نما بکیر یک رطل هر یک و سحق کن و چهار
رطل خل غریب روی دین و یک شبانه روز
بگذارد پس دسته نویبت بچو شان و بکیر روز
بگذارد تا سرد شود و صاف کرد پس روز دیگر
صاف کن و در قاهره کن پس بکیر یک رطل قلی و

فلقد ليس در آفتاب سه روز این بود دهن البیض اصف
 و ابیض پس بکیو قلقد و ذاج و قاططار و شب اندر یک
 یکمقال و زرنج هم چهار مقال این همه باخل طری سحقی
 کن دور و زد و شب پس طبع کن باخل طری دیگر با تا سه
 بشود ماء زریق محلول با الکیا بکیو قلعی و بکنار و زریق در
 وی کن و قدر عسلک روی بر صدایه افکن تا سفید
 بیرون آید این بود ماء زریق محلول با الکیا صنعت ^{مشتمل} ماء
 و این طیاره را ثابت که فاند بکیو در صحن و نیک بسوزان
 و سحقی کن باخل صعد و سه روز تسفیه کن و در کوزه
 سفالین و سه روز تشویه کن و در کوزه سفالین و سه
 روز تشویه کن پس بیرون آرد و سحقی کن و طرح کن بر هر
 دطلی از این رسال نه اوقیه شب و دو اوقیه کبیریت
 ابیض و در قوارب کن و خل خم بر وی درین مقدار چهار
 انگشت بالای او بیاید پس سه او استوار کن و بیت چهار
 روز در آفتاب بنه و هر روز میجناب بعد صحن و تصفیه کن
 پس سحقی کن و بر هر طیاره که باشد از زریق و زرنج و غیر آن چنانچه

۵۱۱

اسرار از این

اب بریزی ثابت کرد در نوع دیگر بکیو بزرگ و سحقی کن باطلح پس
 بشوی تا آب در خوش شود پس تصفیه کن باخل خشک
 کن در آفتاب پس سحقی کن با کبیریت ابیض پس بشوی و در
 آفتاب بنه پس در قعد کن و تشویه کن بر آتش تا بنروز
 پس بردار که تمام شد پس بکیو سرب و بسوز و صنعت
 سوختن او است که در قح مطین کن و آتش در تحت
 بیفروز و بچوب بیدتری جنبه تا محترق شود و اسفندج
 شود پس بکیو از ور یک طلی و از آن تر یک طلی و در ق
 روره کن و بریز بروی خل خم مصعد آن مقدار که چهار انگشت
 بالای او بر آید پس استوار کن سه او و چهار ده روز در آفتاب
 بنه و هر روز بار نامی چنانچه پس بیرون آرد و آب از ور صاف کن
 پس تصفیه کن پس زریق با باوی سحقی کن با طیاره
 دیگر چون زرنج و غیر آن که ثابت نگاه **باب نوزدهم در بیان**
 اکسیر و کیفیت طرح آن و طریق مر و اجت ارسطاطالیسه
 حکم فرمود که شنیدم از مر س حکیم که میگفت با فتم در
 کتاب مخزون مکنون آنکه مرادوس حکیم مراد مالوسن

با نوزدهم

حکیم با اسرار علم نجوم تعلیم کرده اسرار علم روحا و علل ان و اسرار علم
اکسیر و علل ان و اسرار علم ان در اموخت گفتم هر هر مس
که در کتاب این چهار علم دیدی گفت بله گفتم چه یافتی از اسرار
و اعلم منتهی ان گفت یافته اند کتاب که در دوس گفت که مواد
حال نوس را در ان که اسرار از این چهار علم برور را موخت ما
نوس یکبار از این چهار قوت یعنی از اما س جزو و اسرار از جو
آب یعنی از لوله زده جزو و از براده زهر معدنی سه جزو و از زینق
معقود که بکوبت باشد چهار جزو و این چهار طبیعت است و ده جز
و این جمله ۴ بهم در آمیز و سحق کن و تا آنکه بعضی از ان در بعضی
دیگر در آید و بجزوی که در بعده اینهمه را میزان کن و دیگر بجز
جزو از ان یک اسب بجز و مغنییا و بجز و کبریت اصغر و بجز و
و طبع پس اینهمه ۴ سحق کن بعضی ۴ بر بعضی و سحق کن و
بیکفن اینجمله ۴ بر اجرا اول و سحق کن و نیک بهم و صد در این
پس در کوزه صغیر که از نحاس باشد یک پنجم شنباز روز
در اندرون آتش مجتمع یعنی سه رتبه کن پس بیرون آر و سحق
کن یکت پس وزن کن انرا ^{در} وزن او زینق و با در این در آمیز

۱۱

بی الاکونا

پس در کوزه نحاس کن و سر کوزه محکم کن و یک شنباز روز در آتش
دفع کن پس بیرون آر و یک نقره ذایبیه حمرا و منعقد شدن
باشد پس یکتقال از این بر صد مثقال اسیرب با صفا
طرح کن ابریزی پس در آید بجز از معدنی باشند ذکر
فرمود اگر فضه خواهی کردن نیک پس همی باشد الا
انکه بجای براده زهر براده فضه بکار ^{باید} بزوی و این کتب
سب و در حاصل آید پس ارسطاطاليس حکیم سؤال کرد
از هر مس حکیم که یا هر مس هیچ دانه که زینق بزودی
چگونه منعقد شود گفت بله یافته در کتاب که یکبار از زینق
چهار جزو و از کبریت یک جزو پس کبریت را در مغز
اهنی بنه و با آتش نزع و لطیف بکند از پس چون که آتش
بنه بر سر مغز سه پوسی اهنی که بر وی نقره باشند
و زینق را از ان سو راخ در مغز فافکی و رها کن تا خشک
شود در وی که منفرد و منعقد کرد و فرمود که ان را
از اسرار علم مکتوم است پس هر مس حکیم گفت که ارسطاطاليس
که از من سؤال کن آنچه در خواطرت حضور میکند که تو

واضح نمیشود الا بغایت واستفصاء امور و اسطاطا^{لس}
گفت با حکیم آنچه فرمودی که بکیر الماس جزوی و از رجا^ن
دو جزو و از براده ذهب سه جزو و از زینق معقود بکیرت
چهار جزو و اما معلوم نهند که کدام را از این چهار ^{طبیعت}
مقدم در اندهر مس گفت یا فتم در آن کتاب سر
از این ترکیب خاص و این سر سر این است آنکه بکیر
از براده ذهب مکلس و سحوق کن در صلایه نرم پس
ببفکن بر روی جواهراب و سحوق کن نرم پس بکیر الماس
و بنه در میان دو وصفی اسرب پس صفی را بر سندان
و بمطرقه بکوب تا ریزه گردد پس از آن درها و آن اسرب
و نرم سحوق کن پس بروی افکن ذهب زینق که پیش از آن
سحوق کرده باشی پس این چهار را با هم نرم سحوق کن تا الماس
منسحق گردد و در و حازه او سست شود پس ذکر بابر بر صلا^ت
کن و نیک سحوق کن پس بکیر و در آن کن از او بهتر دره^ج
از این مسحوق بکیر و اسرب ببفکن و یکجز و ملح و یکجز
مغنیسیا و یکجز و کبریت اصفر پس اسرب بکیر از و سفکن

شکل

بروی مغنیسیا و درها و آن حدید سحوق نما پس جمع کن صبا^ت
از و میان او و میان آنچه که سحوق کردی و هر دو با هم در آهن
و در کوزه نجاس با آتش تند بپز کن چنانکه اول کردی پس در آتشی
او را بمخلوی زینق و آتش تند بپز کن تا آنکه زینق مقنول گردد
و منعقد شود و سایر امراض منعقد گردند بعضی در بعضی
و جوهر مذاب گردند و اجسام مکدر منقش می شوند و رو سنج
هر یک بمجازت بسوزند و پاک گردند و در آن از این سحوق ترتیب^ج
معلوم شد از آنجا که گفت اول زهت مکلس تا آخر سخن
و لهند فرموده اند که ترتیب مزاج است که مقدر است
ذنب بعد از فطره نجاس را بعد از حدید و بعد
قلعی بعد از اسرب بعد از زینق معقود بالزاج اللایب
و این سخنها حق است درین غلط نیست و مزاجت بسود^د
و آب و اسک و نشوید کردن باشد و گفته اند که ملح
شیدایی بیض مقلو و نوشادر و درمنج و دهن البیض اجساد^{را}
مزاج دهند و اصلاح کنند و جهت دهند چنانکه در این بود
اکبر شمس و صنعته العیال بدانکه نوتیای سبز چند آنکه^ع

شکل

بنا بودن نیک پس در شفته کن و کبر کا و بروی در بران مقدار
 که او را بر پوستاند پس ده روز بگذار و بروی آن و نیز سگ
 بروی زیر که او را به پوستاند و ده روز بگذار و از وی سگ
 برار بعد بیند که آن اند که او را به پوستاند و ده روز
 و برار بعد با آب که اندازده روز بگذار و برار خشک
 پس در شفته کن و در هفتش برسد و نکند و چون که بر کینه
 بگذار از این دار و بکشد و از شفته و دهی یک مقدار خون
 دو نیمه امور یک مقدار و سوخت یک مقدار پس با صابون و مقدار
 دو آنار نوشند و روی دین و یک کوزه آب در وی کن
 و این شنبلیله بر کوه بر بند و در آب نوشند و افکن و چهار
 ساعت بچوشان پس بروی آن و خشک کن و بسای و در آن
 دیگر آمیز و چون که عمل کنی بکین از این لوتیای پرورده یک مقدار
 و از داروهای دیگر از هر یک یک یا یکدین آمیز پس یک سیم پاک
 یک مقدار و بگذار و از این داروهای بروی دین و سطر و محکم کن
 تابوی وی پس و نماید پس برین چند یک ز نیک بروی آن
 پس بان از وی آنچه خواهی که بغایت بجز است نوع دیگر

سور

از قول

از قول لقمان حکیم بکین کبریت زرد بکشد و در وی سب و دو من
 دور با سی و بدبیک سفالین کن و سرد یک سخت کن و یک سینه
 روز بر آتش نه پس فرود آن و سب حق کن آنچه در دیگر بود و بنه
 تا سرد شود پس بکدم از این برده دوم برنج زرد نه زرد کرد
 نیکو که بچکس در وی عیب اند کرد نوع دیگر بکیده در
 سیما و او را بزاج و نمک ده بار مصعد کن پس بروی ما کن
 مثل وی کبریت مقوم بچک بکین پیضه مرغ و بسم وی سودا
 کن و زرده و سفید او جدا کن و هر یک جدا بنه پس هر بیضه
 سه در در دار و از این بریز نخست سفید پیضه بز این
 در بیضه ریز و پوست پیضه که داشته باز بر جان بنه و مهر کن بر کوه
 و بزیز مرغ نه با هفت عدد پیضه دیگر چون بروی آن در پیضه با براد
 و سر با زکن سه سیما چون خون سوخ شده باشد پس آنرا
 در شفته کن و تنگ ساز پس بکمرطل سرب بگذار و یک قطره
 از این آب بروی بچک زرد کرد و بجای دیگر چنین فرموده اند
 که این سیما پرورده را با زرده تخم مرغ با زرد کنه با سفید و
 چهره سه درم سنگ از این سیما یک درم سنگ که بریت برین پس

میکن و باقی موافق و درست است نوع دیگر اکسیر ذهاب از قول
 حکما و این کباب را بنوا این فن است بکبر افاده که مکش برینق
 شده باشد جزوی از عقا امر جزوی از هر دو را به بین القدر
 تشویه کن پس در زبل دفع کن در سه هفته مغل شود و کما
 شش هفته باشد پس چون آرد در قمع عیاء عقد کن که
 در سه روز منقد شود و اکثر شش هفته و ز پس بیفکن
 خود رعی ازین بر شصت در هم قهر شمس کرد **فصل** بدانکه
 اگر چه طریق تخلیس و تخمیر و تسمیع و تحلیل در بابی ذکر کرده شد
 اما چون این باب علاحد بکلس و تخمیر و تسمیع و تحلیل
 واجب است که درین متصل این ذکر کنم ازین جهت تخلیس
 ذهاب برای این باب بکبر ذهاب جزوی سببیکم کن و
 اطعام کن او را بمثل نصف او اسنج چونیک بگردد و در
 مینه بیرون آرد درها و اسحق کن و چون منسحق کرد
 پس اضافه کن بوی مثل وی از زینق و بر صلا یسحق حق
 کن با آب و نمک تا سواد او تمام بود پس جمع کن و خشک کن
 و بگذار و بیکر بعد مثل نصف او کبریت اصفرو سحق کن

فصل

تا هندی

تا چون خاک سید منقش کن رنگ کرد در عترت بس بنه در یکی که چک
 خذ فی مطین و یا در بر نه و غیر آن باید که مطین بود و سرشک ابطین حکمت
 حکم نماز و نما کن تا خوردنک الله بس با شش معتدل چمنه را مادون
 و امثال آن تشویه کن تا اندک برسد و عدت رسیدن اولی که کمال او
 اصفربینه و یا امر به پد با سپاهی چون در شصت اول تمام نرسد
 بار دیگر تشویه کن و اگر نرسد بار سوم تشویه کن که البته برسد
 و هر بار که تشویه کنی باید یکشنبه روز پیش نباشد و چون که خواهی
 که به انانوت رسیدن او را سه کوزا بکشد و نه کی که اگر تمام
 شد باشد چنانکه گفته شد پس بر آن آرد و در کربا بر سرش بار کرد
 و مطین کن و بر حرارت عرض و هم صندیا بود حکم اینم که بعضی آنچه
 تشویه کنند و چون رسید بیرون آرد که منحصرا نرسد تا باشد
 این بود مکلف مکلف مکلف ذهاب این باب صفت تخمیر
 نوشاد را برابر این باب بکبر از نوش در در جز در و نمک بکوب
 و بیکر مثل اولی اصفرو سحق دهد و را هم در امین و در آنال
 خذ فی لقیعد کن و بیکر و زبره در ماد بعد رقوم بگذارد چون
 سرد شود روز دیگر سرش بکش تا انوش در باشد که در در بیاض

411

وصفت بود وزاج درخت او شدید الحمرت باقی مانده باشد پیش
 وزاج را و غیر آن با نوشتار در خلط کنی از زاج مسخوق مثل آن
 و آتش کنی چنانکه اول بار کنی و همچنین چهار بار و پنجم بار عمل کنی
 کنی و هر بار زاج بنسبیل کنی چنانکه گفته شد که نوشتار بدین
 عمل شدید القصره گردد و مشرق در روی حمرت نیک شد اگر زاج
 گرفته باشد پس بزوان آرد و نگهدار که این بود نوشتار در هر پس
 این را با ذهب مکلس و تشمیع کنی بین القادین صنعت تشمیع
 این با بکیر این هر دو را مسخوق کنی و در قرح مطین کنی و قرح
 دیگر بر سر و در حکم کنی چنانکه در موضع خود گفته و موضع وصل
 مطین کنی و حکم ساز پس قرح با آتش نرم نه و ننگ کنی در روی
 چون بیدی که بخار متعاقد میشود بسوی قرح فوقانی از
 آتش بر و کیر و نگهدار تا سرد شود پس بر او مسخوق کنی
 و دیگر بار بقرح باز و بر آتش نه همچنین میکنی تا آنکه درخت قرح
 جمع شده بدنی و مشمع گشته بقطعه چهارده دفعه مرتبه
 حاصل شود و هر بار که بر آتش میدنی اندک چیزی بر آتش
 در روز زیاده میگرد و این بود طریق تشمیع در این باب اعطای

طینی

شکل

طینی که بد و قرح بر قرح وصل کنی از ملح مکلس و بیاض
 البیض سرشته باشند و بدین کل وصل قرح کند و سربا
 ظرف مسخوق او را می شد و سازند صنعت ملح مکلس
 آنست که بکیر ملح مدفوق هر قدر که خواهی و او را در کوزه
 مطین کنی و در آتش زجاجا بنه یا آتشی که سه روز
 از سوزنه نشیند پس بزوان آن که مکلس شده باشد
 مانند مکلس آهک پس او را با بیاض البیض عجین کنی
 پس در طین کنی بد و هر چه خواهی که این بود طین ملح مکلس
 صنعت الحبل لهذا البنا بکیر و ای صد کوزه را چون
 تشمیع کرده باشی بکوب پس بر مخل بین از موی
 و قندح در زیر مخل بنه و به بند محل بر سیما
 محکم پس در غوبال موهما بکیر قصری و در تهر وی
 سوراخ کنی بقدر آن سیما و در سیما در وی بگذارد
 و در میا مخل معلق بدار چنانکه بر قرح واقع شود
 و او را پیوسته اند پس بالای قصری برین ربل
 تر بسیار و همچنان بگذارد و هر زده روز ربل بخد

۱

شکل

میکن تا آنکه مغل گردد و مقطوع شود از مغل بفتح در آب سخی
 پس بکیر و نیکد را رو بد آنکه چون گرم کنی فضا را و قضا
 نقطه از این آب سخی بروی بروی چکا بزن آینه درون
 و پند و پیرا لون زهبد جدا صنعت العقد آمد
 البت بکیر این آب مغل را و در قی غیس مطین کن
 و ترکیب کن بر سوری قدحی منکوب مقیت لاسفل
 چنانکه سرفدح مقدار ثلث او در قی دور کن
 دیگر آنکه منهدم بود و در وی هیچ فرجه نباشد
 پس موضع وصل فرخی مطین کن بطین ایضی
 و خشک کن و فرغ در یکی بنه که در وی خاکستر
 پخته باشد و در ماد درخت دیک باید که
 بمقدار دو انگشت بود و در حوالی فرغ که
 اگر او چندان که از فرغ مقدار ربعی باقی ماند
 پس آتش معتدل چنانکه اگر دست بر فدیج نهی
 حرارت منع نکند باید که رو زنب اش
 زغال کم نگرید و منقطع نشود و چندانکه

مغز

شم خاکستر کرد و اندک زیاده کن همچنین میکن تا آنکه
 دوام عقد کرد و علامت انصاف او ان بود که بی
 القدر می عرق منقطع گردد و هیچ نفید چون این علامت بیانش
 کن و بگذارتا خوند که پس در آن از امر خوشتر است و خوش بود
 بی سخی کن که چون تو قی را هم کرد و در وی فضا را و در قی غیس مطین کن
 و بر وی را تقاضا در چون صلابه افکنی و سخی کنی باید که بر زنج
 و بفرز جایی باشد و چون شک سخی کنی در او در ظرف بلور یا زنج
 کنی و مهر بر زن پس از خواهر مغل کنی بکیر از این دوا این خواهی نعل
 و کثیره او را بر صغیر از صغیر بنه باید که صغیر بغایت تنگ نه و بعد دوا
 بچون که نوشته در صغیر فرام آر چون بند قی را در وی بکیر از فضا
 این خواهر در بر بود افکنی بچون دیدن فضا کرد سخت و منقلب نه
 ان بند قی در بر بود افکنی که غرضی کند نیکو و از یکا بدم ت دوا
 و اگر در وی بیرون آرا و نیکو مضمیع کرد و کشته رشم و کتوز
 بصفت و فرصت در این باب آن است که این ترکیب از این
 حق بود دقیقه فرود داشت نشد چون یکا لرش و از حضرت حق
 بچانه و تقای این رحمت بر بیانش از این نعمت بیاید که حق خدا را فرود نزن

۱۳۱

و بقدر و مکی طاعت غایب و حکمت شمت دنیا کار
دینا فله و آخرت باقیت باقی را بقدر شمتی بلکه فله
باقی کی و باقی را از قلم کسب غایب اکثر عالمه در زمین فقه
استمال کن بکسر از پنج اصله که در دم و زنج سرفه و پنج در دم
جبهه یعنی در دم و از زنجها مجنود و نون در بیت و یکدم
شب مضر و غلبه در دم و شکست با رو مانند غدا کن پس با رو غنی
هلاک و با رو غنی زینت بر زده بقیه با بقید خیر کن پس با
از بنید الکلی و سفید در شیشه کن و شکر شسته را هم کی پس
بکسر کفیر آبی و با نالک بکوب و جگر کن و در آن کفیر بریز
پس شیشه با نالک بنه و کفیر بر آتش بنه و شکر شسته بنه روز
آش از همین صغیف همی کنی یا بر دار از ای بکشتال
بر صدف شغال سلی کن یا بر پنج نیم یا کوزه کرد و اگر خواهی
بغایت برسد برده در دم و در دم نیم فاعلی کن که تمام کرد
نوع دیگر از ای باب بکسر ز غنی و نون را رخا رخا و زاج
کرمانه هر یک با نوزده مشتال پس بکسر شخی ریتا و کبریت
سفید از هر یک پرورده از هر یک ده مشتال با یک ده سیه

بجمله بجز از این

میهن با نالک با نالک بکوب و در دم و در ای بکوب و ای بکوب
با این که در این و بنه در جگر شکر سفید شکر بکشتال از ای برده
مشتال سلی افکن تا سفید شود پس بکشتال در نیم پس برده
مشتال از ای نیم بر افکن نیم با نالک کرد و صندل که خواست نوع دیگر
در این کبریت از کفش شکر ای که در شکر الفامریت بکسر کبریت صفر
جز در این بکشتال و در دم و در ای سلی کنی هر دو را و توبه در شکر کن
بخاکسته گرم هر دو را و در سلی کنی یا بر آتش بنه تا توبه کنی
هم صغیف سله با نالک کنی در آن ل و سع الا س بنه و تصفید کن
تا از نالک و نالک او سلفه و او نالک مشتال کرد و بعد از تصفید
بحقیقت روح کرد و ای را بعد بر شکر شکر شسته پس بعد از
تصفید بکسر او را و سلی کنی با مثل او سلی تا مدت سه روز
پس نالک سلی کنی شب غایب و توبه او بر خاکسته گرم پس در آب
سه بون غوطه ده و ای را مرطوب کنید و مقدار ای سلی تا مدت سه
سه مقدار کبریت یا بد پس بکوشن تا اندک از آن آب تا
ماند پس آب از سر او بکسر و کبریت را و زاج است زنجی
فرش کنی و در آفتاب بنه تا خوش کن کرد و بعد بریز بر در نیکو بار

۲۲۱
۱۲۲
شکل

عمل مانند بار اول استحقاق هم چنین است بار عمل مکرر کن
 که نقره پنهان کرد و در در غیره باشد پس چکان بر در ما ابیض
 الملوب که سحوق است بعینه جهت از نوزاد در معده مفسد است غم کنی
 بر نوزاد در معده سه بار مثل او پس بر نوزاد در معده مفسد است
 بطبی و آتش نرم بر نوزاد در معده مفسد است با همی میکن که منقطع
 شود ابیض و در بر آتش پس بد انگلیس بود مطین بقراط المملک
 که این را عزیز نوزاد است و این چون صندلی کرد در بنویسند بعد از
 پس بیفکن از این که در این فایده است بر بکسر از فقه علم
 سه جزو از رطوبتی علم است جزو اول از رطوبتی علم است
 و از غایب علم است جزو دوم از رطوبتی علم است جزو سوم از رطوبتی علم است
 علم و جزو اول از رطوبتی علم است جزو دوم از رطوبتی علم است جزو سوم از رطوبتی علم است
 باشد و مجموع اینها در این کتاب است بدانند است هر یک در باب
 اگر در وقت ن کرد و بلفظ عمل چون بخوبی با او این
 اکثر غایب است زنها که هم در این کتاب است بکسر از رطوبتی علم است
 بقدر روزن این علم که گفته شد و بیکروز در ما، القای فکن
 پس بدون آنکه حال در زبل دفن کنی تا منحل شود پس بر در

الکلی

انگله

نهند در بعد بکیران سنی و هشتاد و اسحق کن و تسفیه کن
 از ماء البیض الملبس با املاح و تشویه کن با آتش نرم و در
 تنور بین القادحین و موضع وصل محکم ساز و بیکر
 آنچه متصاعد شود که آن زرنج و کبریت است و همچنین
 عمل مکرر کن سه بار تا آنکه نرم شود و سست گردد
 پس خشک کن بعد تسفیه کن او را بدان زینتی
 محلول تا آنکه جمیع او را بخورد پس در زبل سب کن
 تا منحل شود پس فلان او در قوع کن و در وقت قوع
 را مطین ساز پس قوحی بوس قلی بنه و موضع
 وصل محکم کن و در تحت او آتش زبل بر افروزند
 چراغ و نظر کن که چگونه بخار متصاعد میشود
 و چگونه نازل میشود در قوع پس اگر ببینی که بخار
 بسیار شد پس فرود آر او را از آتش و در کن بر
 آتش نه و بر تو باد که غافل نباشی تا آنکه منعقد
 گردد و مجوی شود و علامت آن بود که بخار او منقطع
 شود پس بیفکن مثقال از این بوهرد و هزار و چهار صد

دفن

در صاف منقاد یا برد و هر از سر منقاد یا برد و هر از
 هشتصد نخاس منقاد خالص بیرون آید نوع دیگر
 این سیم بجز از سیم معدن باشد زنها که بندان
 داری و بغیر مستحق نرسانی بلیوز زنج زد
 یک رطل و زنج سرخ یک رطل کبریت کازدانی
 نیم رطل و مغنیسیا و مرغشیشا و اوزین و سیاه و سنج
 از هر یکی نیم رطل و سر هر چهار یکی رطل پس بکند از موم و پی
 و انگبین بیامیزی با این داروها و نیک بسای و بریزد
 سبوی سبوی رنگ و سبورا در کل حکمت بکیر پس تنور را
 بناب و تنور هر چند تیز تر بهتر و قایمه تنور آتش کبر پس آن
 سبورا در آتش نرسد و بجای حکمت استوار کن و معتدل
 در می در کلوی شود سوداخی بکند تا باد اندر آید
 و آتش نمازند دارد هم چنین سه تا از روز دها کن
 چون سرد شود بیرون آن و سبورا بشکن و آنچه در وی بود
 بیرون آن و بنه تا خشک شود و آتش خورد هر چه در وی
 کبریت بود مانده بروی جان پاک پس یکی بریز که آن
 سفالین

سفالین باشد و پاکیزه و نوباستد و مطین با پلین
 بریزد و روی آب که مرچند آنکه بسوزد آتش
 کن تا اینکه بجوشد پس فرو گیر و بنه تا سرد شود
 بکشبانه روز که ما او بنشیند بار و عن دیگر بنه پس
 این دو عن و این که بنه از او بیرون کن تا مایه پاک
 مانند پس خشک کن و بکوب و در آن پس بکیر
 بول و نظرون و نمک قلی و خل خمر و نوسنادر
 و تنکار و سیمان سفید از هر یکی جزوی و نیک بسای
 بایکدیگر و در شیشه کن و سر آن با از زنج حکم
 کن و در زبل اسب سه هفته دفن کن پس بیرون
 آن خوب شده باشد پس ظرفی بنه تا آب از وی
 بچکد و از آن مایه جدا شود پس بکیر دار و
 نیک بسای و آن آب بروی رین تا آن آب دیگر
 باد بدو در خورد و هم در وی محو شود و خطک
 کرد
 کرد پس در جراحی کن و خاک تر کرم بروی نواز
 کن و قدح را به پیش نه تا شبان روزی که تیش

تباہ شود پس بگذار تا خشک شود پس آنچه برآمده
 باشد از برافند چون شکر طبر و پس برافکن
 یکدم سنگ بشصدمس چون سیم سفید
 کند و اگر بر نهاده دم سنگ دو دم سنگ سیم ^{خالص}
 حلال کنی بغایت خوب آید نوع دیگر شیر طهور
 و شیر آگ و برک درخت انار بکوب و آب بگیری
 پس شیر تهور و شیر آگ در وی آمیز پس بگیر بخال
 و بگذار او را و در آن انداز سه بار مکرر ساز
 و مس بنک شک کن و بگذار نوع دیگر بکیس آبکینه
 سفید و رصاص در وی افکن و تباب در ظرفی
 با آتش و چون بافته شد پس در آتش بنه تا بجوشد
 چون چوش بنشست آب بروی ریز آنکه هر
 دورا بکوزه قضا کن و بکل حکمت حکم بکس اما باید
 که جزوی از سیماب با وی همراه کن پس سه کوزه
 استوار کن و یکشب تشویب در تنور بنه و بامداد
 برودن آن پس سه دم ازین برده دم از ریز

۱۴۱

افکنی و زیز

افکن جزوی عجیب آید و در هر چه خواعی بکار بر نوع دیگر بکس
 از ریز پست دم و نقره سفید ده دم و آبکینه سفید
 مشتاً پخت دم اینهمه را بی ازار به بوته کن و آهک بروی
 ریز و در بار بگذار تا نقره پاکیزه بی عیب آید نوع دیگر
 بکیس سیم جزوی و کوه آبکینه خرد کوفته جزوی هر دو
 بکوزه کن و آتش کن تا بچکد پس درم ازین بایکون
 از ریز افکن سیم پاک کرده چنانکه تو بال نیفکنند
 و بوی بر برد اما باید که کوه آبکینه نیک سفید باشد
 نیکو آید نوع دیگر بکیس پخت دم عم یعنی شنبه و بگذار
 و بروی افکن پخت دم سیم منفی یعنی قلعی منقا
 پس طرح کن بروی سه در هم بورق صاعنه و سه
 در هم تیکار و مثل او طین صاعنه آنکه زهرا بوی
 جلا دهد پس در راط ریز باید که در راط در هم
 باشد از هر کدام و بیفشان بروی بخال پس
 بروی بیفشان که کسیر کرد نیکو و چون محتاج
 شوی بجل وی تن و بیج کن او بمثل او از قمر

۱۴۲

۱۴۳

که اکیر گردد در غایت خوب و ازین حمل آن نیز توان کرد
 اکیر رطوبت بکس و جزور و سوخت و جزوی نوشا
 پس در کاسه سر کوسفند افکن و بر بز بروی سوز
 تی چند آنکه او را بپوشاند پس بنه او را در سایه تابان
 سنبوبد و آید پس این سنبوبی بردار و بچندان سیاه
 بروی افکن و بر صلا یه بش پس بکیرد و بیضه بایسته
 بیضه و اندرون وی خالی کن و این دو بروی برین
 و سوش از پوست هم استوار کن و بزیز جاجه بنه
 مدت پست یگر و در چون د جاجه جوزه پیرون ارد
 بیضا بردار و بشکن که چون سنگ شده باشد آنکه
 بسا و ده درم قلعی کد اخته دو دانگ ازین طرح کن
 تا نقره گردد بیان طرح اکیر و مقدار آن بدانکه آید
 این فن گفته اند که طرح را صورت و کیفیت
 اما صورت آنست که لون او در اکیر هم در غایت
 سخی باشد چنانکه که از شدت سخی مایل بسیا
 باشد و بر طبع او حرارت و پیوست غالب بود

در طبع او حرارت

و در طوبت و برودت اندک بود و در اکیر بیض
 در غایت باشد بیاض باید که مانند سفید عی نخ
 و در طبیعت بقا سردی و خشکی باید و کوی
 اندک بود و دیگر در سایر حد و صنعت بر این باشد
 و نیز باید که اجزا و این هر دو مانند نخ بعضی بر بعضی نشسته
 باشد تا کوئی که هر صیغ است اما مقدار هر طرح بدانکه
 طرح تابع تدبیر است که اگر تدبیر کاملست پس طرح
 غایت بنشد و اگر تدبیر معلول بود طرح ناقص بود
 و اکثر طرح مثالی است بر هزار دویست و اقل طرح
 مثالیست بر شش مثقال فصد و دیگر طرح کردن
 دو بار یا سه بار مستحسن باشد در مسافت حکمت
 از حجه آنکه تکرر طرح در معنی حل و عقد است
 و کوبند که حل قائم مقام تسقیه بود و عقد قائم
 مقام تشویه باشد اما مزاج و معنی این است که
 در جوهر خیان امیخته بشوند که کیفیت هر دو یکی
 شود و حل هر دو یکی گردد و در حکمت بر این باشد

صیغه

و عیادام که دو چیز بر وجه مذکور یکی نکرده و البتہ تمام حاصل نشود که نظام عمل بر این صورت باشد
باب پنجم در بیان اعمال و حملات فی اعمال الشمس
بگیر زنجرف و سحوق کن و اب زاج و نوشادر تسقیه
نمای و تشویه کن همچنین ستر باد عمل مکن و کنی که سرخ
پهرون آید پس بیفکن از این برهنه که شمس گردد
باذن الله تعالی عمل جوکی بکیر زینق بکیر و کبریت دوسرو
مس و سیر پس زینق در لیل و عدل نیک جمال و بنوی
و مس را تنگ ساز و در سر که انداز و بچوشان پس
از این زینق در آن صفای جمال نیک تا در روی در
پس کبریت در بول صبیان بچوشان و کف از وی
دور کن و اب سرنج جمال و تشویه کن پس این
کبریت زینق و بالاکن برود در این مس و زینق بیدار
هر بار ده درم زینق یا یک درم و درم از این کبریت
بر هم نرجم ده و هم چینی سیبار یا چهار بار پس
میان دو شراب بنه و وصل محکم کن و یاد در نیک

حکمت

حکمت طبع کن همچنین چهل چهار بار متب و موزج
پس نوشادر باب زاک در این مسمال و اگر نکو ته
تیلیا بود هیز باشند یا اب زاج چوبه بکیر و صاف کن با
سرکه هفت روز در وی خوران و تسقیه کن و تشویه
بالتن نرجم یا ببول صاف ماده کاوتر کن و هفت روز
تسقیه کن و تشویه بالتن نرجم تا پس چهار ده حبه در
و در نیل یا رو نبات باز که اخته ده بار و هر بار ده حبه
تا تمام کرد و در صفاغ تر طلا کن و بالتن عرض کن
باز ده عیار پیرون آید نو عدل بکیر بکیر زینق
هر مقدار که خواهی و او را باب برک دهانوره
سیاه بسای در مقابل افتاب و خشک کن پس بکیر
زده بیضه سی عدد و کبریت زرد سی درم و نوشادر
پیکانه دو انزده درم و شب بماند شش درم هر چهار
یک یا سه بسای و تقطیر کن پس بیار زینق معمول شش درم
وز طلا یک درم و سوزخت یک درم و نیم شکر فندک
یک درم این هر چهار را بدان روغن مقطر بسای

در مقابل آفتاب تا هفت روز نگاه در شیشه مطهر کن
 و سر شیشه بطین حکمت حکم ساز و خشت کن این
 شیشه را در تنور نه که نان پخته باشند بر بالای خشت
 و سر شوره حکم کن و یکسب بگذار روز دیگر پیوسته
 از سر شیشه بکشاکش چون سنگ کوف شده باشد
 پس بیکد سرم برده در مفر صلاب ده و ساعتی
 بگذار تا دار و خورد بعد پیرون کرده عیار
 شده باشند دیگر بجز بکیر ز طلا انتقال خاص منجی
 مثل او با هم بگذار و بیک ساز پس زینق باشند که
 باب شریخ بروی طلا کن دو سه بار و خشت کن
 دو سه بار و زینخ زرد سوخته و پخته سندر
 در قعر کوزه فرشی کن و این صحیفه بالای او نه
 باز زینخ بالای او به پوش و سر کوزه با نمک و کل
 حکم کن و در آتش دهن کن تا یکسبانه روز پس
 پیرون از و سبای تا چون کردی شود پس با
 سر که مقطر سه روز در سایه سحر کن و تسقیه غای

تا
 بخار

تا زنجار شود پس دو حبه یا سه حبه بیک انتقال قرمز و
 کرده طرح کن که مانند شمس نیکو در غایت زردی
 پیرون آید پس بیک انتقال از این شمس با یک انتقال قر
 دیگر بمنز و مگ کن که نیکو پیرون ابد و هیچکس از کار این
 نتواند نمود پس بر نهاده از آن بگونه های که شمس
 دهند عزیز از نوزکان این فن قسم باد نمود
 که این عمل بگرات کریم عظیم نیکو آمد نر علی بکیر زینخ
 سرخ و مالیک یعنی مار قنیشای زهی هر دو
 برابر و عمل اندر آن و شخار اینجمله پیل جابجا
 بر زده پیضه سبرش و در کوزه کن و در تنور
 یکسبانه روز نه تا مقلو گردد پس بزخم سبای
 بر هر صقاله نقره نیمه درم از این دار و سبر افکن
 و در کداز که شمس گردد عمل عثمان سردق در
 شمس بکیر زجاج صافی جوهر دار با یک انتقال
 و او را بگونه در نه و بدیم تا نگاه که سرخ شود مانند
 آتش پس بروی افکن مقلو در دو نقطه شرح پس بکیر

پس بکس زنجفر با عمل مخلع کن و بکس بر زجاج تا آنکه
 پس بکس بروی زنجفر عراقی یکمقال و بدم تا آنکه بکس
 بگردند و مختلط شوند پس بریز در داغ و بکس وزن یکدم
 برده در هم قلعی برین آید چنانکه دو داری بکس ازین قلعی
 یکدم بر درم اسب افکن شمس برین آید در بعضی نسخها
 واقع شده که چون زجاج سرخ شود و آب گردد پس بکس
 یکمقال زنجفر عراقی و بدم تا آنکه یکدیگر بگردند و مختلط شوند
 بریز در داغ تا آخر گفته اند که این در سست نوع دیگر خاص
 کشیده کم کن و در خل و خاک افکن و بمانا سواد از وی برود
 بکند و در هم منقال ازین خاک یکدم نک فضیه با زیر بکس و بکند
 که فضه نشود نوع دیگر بکس صفره پنجم مسلوب شست
 او را در طغاری و بدستمال چند آنکه که غرض از وی بر آید
 در قاره و شامی کن و سرش حکم بنده بخار برین نرود پس بکس
 در زبل تر دهن کن پس و آرزو سخن در افتاد و هفت
 پس بنید کن بروی یک و قیه زنجار و دیگر با بقار و
 و دو هفته دیگر در زبل دهن کن و همچنین میگویند تا آنکه بکس

شیر



۱۰۱

که از حق

که از سحوق مدفن کن دو روز کشته باشد و لون او چون
 لون بنفشه شده صافی و درخت آن کبکس در چون شکر
 که عمل کنه زنها ریح احدی اطلاع ندان عمل بلکه در خانه
 تنها دور و پوشیده دار از مردم و بگیر از سر جدید
 چنانکه استعمال کنند پس بکند از او سه و سوه از زور
 دور کنی و بکس ازین اکسیر مدبر مثقالی بر صد سنج
 مثقال اسب منقا مذاب پس از آتش دور کن
 و بهی در عت خوش رنگی نرم و لطیف آید پس خواهی
 تزویج کن و خواهی مکن و اگر کنی بهتر آید نوع دیگر
 از قول معتبر بگیر سه سخت ده جزو و نوشت در ده
 جزو و سحوق کن و بهم در آمیز و خل خمر بر ورز بر آن مقدار
 که دورا به بوشند و چند روز بکند از که ابی که در سبز
 آنکه او را صاف کن و در غنا و آب جامه بکیار یا دو
 بار پس اگر فسرده شود سحوق کن با آنکه از نوشت در
 محلول و تشویه کن آنکه تا فرا هم آید پس او را
 در ضم او را تا چنان محلول باقی بماند تا وقت حاجت

بگیر یک جز از آن صحرای سخی کن و با آب جوتان چندان که سخی از آب برود و آنرا زکون
 سوده را در درین وقت کن پس بکیر در این چیز از نوزده سخی کن پس بکیر کن
 و در نیم یا ویز که اصل خود آب سبز کرد پس بر دار تا وقت صبحت که در این بکیر
 آب زاک استقطر و آب مدقطر باین طبع کن بکیر تا صفر تا آب سبز خود
 و بکیر اصنع بکیرت یعنی آب صنیع را و تقطیر کن تا صبحت صبح خود جدا گانه
 پس چون تر این آب حاصل شد و این سه را کن صفت تا ام گشت
 پس بکیر از آب زنجی را اول بکیر و از آب زجاج سه جز و از این صنیع
 بکیرت ربع جز و در آن سه با هم در آمیزد آب سیاه نیز هم زین نیز با هم
 آمیخته کردند و بعد بکیر خود پس عقد کن و در هر جا که در وقت ما نندیس
 سبک کنه را و هر جز و نقره را قیاس از این دارد و با بدان آنچه خواهد که در وقت
 نیکواید نوع دیگر است از این صنف چنین گفته اند که این باب
 عظیم است در این فن بطریق مزاجه و اگر در آن تقصیر بنفقد لا در حالی که
 ابتدای این کتاب کدام الهام رسید که این طریق بدست و الله اعلم
 تدبیر این باب این است که بکیر زنجار حکما در زعفران یکدیگر که تدبیر
 حکما بر عینه باشی پس بکیر نوزده را بر عبور و تصفیه کن و او را با زجاج
 احمر چینی را در هر بار زجاج یکدیگر میکنی تا آنکه نوزده را بر صنیع را در هر

سرخ

کرد پس با میزان را با زنجی را در زعفران که نندیس کرد و در وقت صبحت کن
 پس سقیه کن اینها را با زنجی محلول احمر پس رطوبت صیل یعنی زبل
 دفن کن تا آب خود آبی احمر پس عقد کن یا تا شش مخ که منصفه خود
 منصفت بکیر پس بر افکن بخی ازین بر باند متر کس کرد و زنجی احمر
 محلول آنست که تصفیه کنی او را بلیغ و زجاج احمر صغیر را نیک از کبریت
 تا مثل زنجار احمر مصعد خود پس جمع کن با مثل او نوزده را در هر که بر زجاج
 شلا باشد و سه جز کرد پس در زبل دفن کن تا مغل خود نوع دیگر
 بکیر بکیر نوزده را در هر که مصعد شلا باشد چنانکه بیشتر ذکر کرده شد
 که در آن کبریت که سر به عمل باشد دو جز و از زنجب که در وقت
 نوزده را مصعد مانا شلا دو جز و این هر دو در تصفیه نوزده را گفته شد
 پس سخی کن نرم هر جا را با هم سقیه کن از آب اول یعنی هر روز
 سخی کن بر صلا به زجاج و تشویه کن پس القاصی اما قدح
 اسفل مطی باشد و قدح اسفل غیر مطی و بر سر و سرورانی کن
 بعد روزن و موضع وصل را حکم کن که بخی زنجار که مکر از آن
 سوراخ تا آنکه خودت خود پس بر او سخی کن پس بدی آب و هم چنان
 سوختی ساز و سخی کن چند نکه در وقت نوزده را خود پس زکون کن

۲
 باد

سوخ

بدین تب و سستی کن پس از وقت که بدن آن که از آن وقت شد
 عمل مکرر کن تا ده بار یا بیشتر تا آنکه مشمع شود و بر صفحی قرمز قرار
 دهد و مرغی که در کندیس حل و کن یکا بر سه و پنج قرم که بچندی در
 از ذنب سرخ تر کرد اند و جمع از ای ذهاب بر ذهاب معدنه
 طرح کنی رنگ زیاده کرد اند و نرم کند و در خشک کند و رنگ
 و شبیه می بگیرد این اکثر دسختی کن بدین آب تا آنکه مثل
 مغز تخم کبوتر در قارول کنی و بدی آب فویر و در زبل تر
 دخی کن قدر هفت روز زبل بچید میکنی که در ده رده روز
 مثل خود می عقد کن با کشی نرم و بر قی و طبع کنی جو در
 ازین بر ضد جز و فقه ذهاب بر بر مشرق آید
 نوع دیگر بگیر و سنج سه جز و از شادان پنج جز و پس
 سستی کن هر روز راستی نرم کن و طعم بکند که جوهر کرد
 چون زرافه صفری طبع کن منتقا با از ای با نرزه منتقا
 اسرب عقده حمره شد با ای طبع و اگر طبع کنی برای اسرب
 مصوغ پنج منتقا ذهاب اسرب حمره و یکد از آب بریز
 فاصی پزند آنکه عمل شمس بگیر برنج خوب و لطیف بچند

و او را ستم بار یکد از و بعد از آنکه در آب فایز اندازند
 عبادت از فیتله جوشن است و هم چنان سه بار عمل نماید
 که مانند زرد کدیس ده منتقا از آن برنج برده منتقا زرنی
 زریرون آید نوع دیگر بگیر برنج خوب و ستم بار یکد از و
 در آب با ای ن افکنی و اگر با ای ن باشد در مات افکنی
 و اگر مات نباشد در مرغ افکنی پس ستم بار دیگر یکد از و در آب
 بیاز انداز بعد ستم بار دیگر یکد از و در مرغی کاواند از
 شمس آید عمل نوع دیگر بگیر بریت اصف و مثل آن عمل مصغی
 مسجوق کن و در مغز بکند از سی در ما فایز انداز که عبادت
 از تیزاب صابون است هم چینی سه نوبت عمل کن
 بعد بر مرغ افکنی اکثر ستم آید نوع دیگر بگیر براده حد و در
 آب صابون صفا افکنی چند روز در آب بریزد که آب تازه
 بریزد و ضد آن ای عمل میکنی که دیگر آب از در چندین
 نکردد و براده در سرخ و سفید صفا چند نوبت عمل کرد
 پس بیفکنی از در چندین نوبت تا او را سرخ کند آنکه او را
 با آب بریزد در امتزجان آید که باید بی بگیر آنچه جمع نماید

۴

علی

۴

آب و از آنکس کن و عمل کن و عقد کن چون با قوت شرف
 پس بنگینی از در اندک و بسیار که شکله آید نوع دیگر
 در آب ریز بگر زنجی رو کبریت و ملح برابر و هم را بی
 و در بوته نیز رس کن و بر آتش نه تا برود و در کبریت
 و ملح سرخ کف سی که را سخی کن باب زایج محر مخلول و با تیر
 نونال رسخی بلوغ کن پس بکبر سفیج فقه و با و سدره کن
 و کرم کن با را که چون ذهاب کرد و اگر با ذهاب آمیزی
 ذهبی شفا باند که بخار کم و این را آب بر خورند
 نوع دیگر بکبری کن و بگذارد کبریت اصغر و طعم کن
 جندان که می سحر کند و در هوا شوی سخی کن و به نیز
 و تیکه از در بوته فقه و هم را در بوته کنی و بگذارد
 و در را طریز چون سرد شوی بیرون آرد و سواد از در
 بزدار و هم صینی مشابا با عمل کن و در بار سیم باب فرود بر
 پس پوست از در بردار که مانند آتشی سر خلو و به و هم صینی
 منتقش شوی پس با جزو از در و یک از قر عمل کن و اگر یکی
 بر یک عمل کنی بنیست رسد و بعد از حل با آب ملح بلفظی

دایره

که آبریز بیرون آید عمل قمر یکس زینق بچدرم و پهلوس اورا بچدرم
 علی منقاد مهاب چون در هم امیزند هر دو را سخی کن و در دو دم
 و نیم کبریت بروی فلک پس دو بندرم از زنجی اصغر و پنج ذوق
 از زنجی اصغر آنچه را نیک سخی کن و در قینه مطیای کن و در سس
 بیورق انقی و ملح حکم کن و در شبانه روز در تنور بنار در بنوشویه
 میکن پس منقاد از این با منقاد از فضا بگذارد و منقاد
 این مجموع برده منقاد کانس اصغر منقاد فلکی و در ترشی نیز
 پس در سر کنی جاموش و دروغ فلکی پس یک از این با یک از قمر
 آیز قمری آید در غایت خرد نوغدیگر زنجی از در و زینق تا رود
 سخی کن در سه که پس در افتاب خشک کن و برده درم
 سس ننگ کرده یکدم از این در و طرح کنی و بگذارد
 در سبوس از این پس از این یکدم بر یکدم قمر فلکی نیکو آید
 و این بجز ببت نوغدیگر بلیز از زینق منقاد درم و مسا
 که اخسته بچدرم و سیماب سه درم و دو ذنک پس از زینق
 بگذارد و سیماب دروی از این سس ما نشین یکدم و خورده
 و بران از زینق و سیماب فلکی تا هر دو را به بندد و پس سخی

۳۱

برنجک در آب سرد سه چهارم تا سواد آن کم شود پس بکسر طلق بکند
 و دو دانگ او را خورد کنی پس بکسر شیب پیل و طلق را در دم
 بسپیش او را فیلد ساز و آن فیلد را بر وزن چرب کنی و با آتش در
 تا چون چراغ بسوزد و آن سوخته را بر در در دماغ افکن و خورد
 خورد بی و با پیل روغن حل کنی تا مانند مرهم شود پس کس را
 زیر زبر کنی در آن مرهم مال پس زیر آن ارزینر و سیسب افکن
 پس این جمله را در بون کنی و سر بون را استوار کنی و بر آتش نه و نیک
 بدم تا آنکه بداند که مس که جفت بالا بولابرد و افکنی تا زودتر بکند
 پس بیرون آید که آب تا رسیدن آن مس را از بون در آید یک زیر
 و آید یک بر سر کنی و یکد از تا خشک شود بر دار و بکار برده در دم
 ارزینر و در دم نفقه افکنی بغایت نیک آید نوع دیگر از طلا بر این
 بی از موصل فرجه بکسر زرنجی احمد و جزو در سینه بکند و اول زینق را
 بر نیت بکشی پس زرنجی تا سخی کنی و با در هم کنی پس هر دو را در مغز
 حدید کنی و یک رخت بر آتش نه و در آرد سخی کنی دیگر بر آتش
 دارم چینی مگر کنی تا زینق سفید شود و منجر کرد پس بکشی در دم
 ازین برده در هم کنی اگر منقذ فضا لهن قند کرد و سفید شود نوع دیگر

زرنجی

بکسر طلق آنی مخلول جیده خشک کرده بکند و در سفید باج رصعی بنمزد
 و نظرون بنمزد و ای جمله با جانی ترنج بیلا رس بکند از چون
 که هشت نفقه شود لا تیره زنگ پس بکسر از تر از تصد با زنج و شب
 دو جزو در زرنجی مدبر سه جزو پس جمله را در ق رو با جی از ز
 مکتوم انقد را بر در زرنجی که بکند انگشت بر با را با بستن در زنج
 رفتن کنی تا چهل روز در دور جمله بکند و خود پس سر ق رو را با کشتی
 و هم چینی سر کمال ده روز در آفتاب بنه تا سخت شود پس زرنجی
 در قند در در و در ق کستر بنه و سه روز در تحت قند آتش
 کنی که نفقه سفید کنی پس چون آید پس یکدم از در بر صد در دم
 افکن در بون و سر بون بهوشن با زنج که بر بون در دم کنی تا
 یکد از قمر سیردن آید که اگر بکند و از در بر صد و بیست جزو
 در هر افکنی بنگو سیردن آید نوع دیگر بکسر از خلیف احمد کمال
 و بیضی کنی و بکسر کمال بیضی الی بیضی دیگر کمال خوشکار و سخی کنی
 او را با بیضی الی بیضی در ق رو کنی و در روز رفتن کنی
 تا حل شود پس سیردن آرد و قطره کنی و بیضی تا آب از در کیک
 در ق بل پس آن آب بکند را در دستم کنی و خلیف را بنمزد آن

شول

شول

ابا

شول

آب در هفت روز سفید کنی و سحر نما و چون آن بنماید در روز
 نصیحت کن و بیرون آر و سحر کن و آن بنج آب با تو را در ورده
 تا بخورد پس هفت روز دیگر نصیحت کن و عزل کن پس بگره رطل
 سرور و بگره رطل با مایع سحر کن در شور و بکش خلیق را با بنج
 او قیام تنگار و نیم اوقه نوز در و نیم اوقه کبریت اصفر می کشی
 سرور و رطل را در قوروره کن و بایک اورا بسبب خوشی پس
 بیرون آر و در زبل دفن کن ده روز تا حل شود بکیر آن مخلول را
 و نصیحت کن تا آب بکشد پس آن آب بکشد را در دستم کن و خلیق
 در هفت روز با یک بنج آب سفید کن چنانکه گفته شد نصیحت چون
 هر بنج آب را بخورد و نصیحت کرده شد تا بنیادها در قریح کن
 و آتش برافروزد بر سر قریح قدمی بر آب بنماید چون آب در قریح
 بخوش آید بدانکه او منقذ شده باشد پس قریح را بشکن و او را بیرون
 آر که قریح سفید صاف و نرم شده باشد پس بکدرم ازین برقیعت
 درم زهره قمر را کن که قمر بیرون آید که بر آتش ها بر باشد
 نو عدیکه مجرب بکیر زینج اصفر و رطل و زینج اهر بگره رطل و شب
 می و نظرون و قلند اهر و زاج اخضر و مایع اندران و سیاه

فالی

فارس و وقت دقیمه و فطره و قعی و کسای محرق و مرگ و نوزاد
 از هر یک یک اوقه در یک راجه سحر کنی با باب نور و او است حل اقمه
 در هفت طفا رسبز کن و طریح کن بدین ادویه مثل بنج او و بنج پس
 همه را سحر کنی آهسته آهسته یکی شعله و بعضی بر بعضی سر در خور پس
 پس بکیر دهن طریح با دهن بزگتان و در و زینک در این سر
 در قارور کن غلیظ شکر دمان و قارور را در حل کیر دروی
 شعر و سر و بنی باشد پس تویه کن او را در تنور محقق شبانه روز با ش
 زبل چنانکه بجهت آتش کشته نشود پس بیرون آر و بگذارد تا سرد شود
 پس بکنی قارور را و جی کنی آنچه در دست با حل فطره نوایا با حل
 مسعد و هر بار که بخشد با حل سفید کنی بکوز تا پس بقارور
 کنی و هفت روز تویه میکنی با ش قورس باید که بیت و چهار روز
 آتش کشته شود پس بیرون آر که مانند برف کشته بنج و چون بگر
 منقذ شده باشد پس بکشد قاری بر سیت متقال قطره که می کنی
 عدیعت حل کنی قمر نیکو بیرون آید در غایت سفید نو عدیکه
 بکیر آهن آنچه خواستی بوی کنی و بدم تا سرخ شود پس بکنی بر در
 چینی تا بکشد و بنج آب شعله پس سفید رقیق از در ضرب کنی

۲۱۱

محل

۲۰
۲۱

مانند در هم پس سفید کرم سازد در خلایق غوطه دهد چند بار متغیر کرد
و متغیر یعنی ریزه کرد پس او را قطعه قطعه کن قطعه ها صغیر رود بر تو کن
و بعد تا سرخ شود چینی اطمینان تا یکدانه پس بگیر از این حدید
مذاب ده و دو دم و بیفتن در روغن در هم قلعی متغیر و بعد در مینا
سنگ تا بعضی به بعضی مختلط شوند که مذهب بیرون آید که هیچ نماند
در و راه بنیاید از خاک و نه از طریق و نه از ذوب عمل زینق
بلون ذهب آبریز را این از برار بقوی اسر است بگیرند
از براده های صمد در هم و از زینق بصد در هم و این همه نرم است
کن تا چون مرهم شده هم چینی سه روز سختی میکند پس بگذارد
سه روز دیگر بگذرد در حضور کون در وقت او آتش کون مانند
جوان برافروخته آتش رحمت تا آب اوقام بکشد پس بیرون آید
که فرغ ماندا باشد و سختی کون بدان آید که از زینق منقطع گشته تا نام
نخوب دیگر با برقع کون و تقطیر کون چنانکه کرد در بار اول هم صغیر
میکند که تقطیر منقطع کند در این ایام ایام الوان کثیره در روز
ظاهر شده و چینه منقطع شد تقطیر کون مانند چون اگر شود پس
در آری پانی القصدی و موضع وصل حکم کون و تقطیر کون و کینف کون

تا شش

تا شش ساعت آتش در وقت او برافروزد برقی پس بگذارد که سر شده
پس برود آنکه نقره همراه چینی بی بیفتن نه جز در بر صد جز در هر
که در صغیر کرد پس بیک کون تا نماند تا نش و چینه حبه از اکثر اطمینان
که در لون زیمک یا بس بیرون آید و از تولد که نرم سازد
بکن این تو خواهر عمل زینق امر بگیر زینق و کبریت صغیر
مسحوق پس زینق در بونه کن و کبریت در کرد و برایش بونه
دیگر بر در بنه و موضع وصل را حکم و مصلی ساز پس بر آتش نرم
سینه القدر که دفان کبریت ظاهر کرد پس بیرون آید که بیک
حرارتا باشد نوع دیگر بگیر کون فی و تقطیر کون پس بر زینق
بی در قدح وقت و راد در میان قدر نه و در کرد قدح کبریت
اصغر پیدا ریز تا آنکه تا بنصف قدح برسد پس سر قدح
حکم ساز تا بجای بیرون شود و تا یسی آتش فتم با این
بمروز آتش برافروزد بعد از آتش فرود آید و خشک سازد که مانند
زنجرف منقطع شد باشد عمل زینق اصغر جراج بگیر مگر طل
قلعی وینم رطل زینق مصعد بیک از ریز از زینق مصعد
بر و افکن پس در وقت با سه ساعت سختی کون و درق روان کون

۱۳۳

۱۳۳

و در زبل دهن کنی تا یکبار و هر هفته زبل بخندید میسوزد که آب صاف و شاد است
 منحل شود عمل زیتون اخضر ای معروف بزرگ است که آبی که در آن
 خاشاکه جابری جیان به طوسی است بکسر طوسی عمل بیضی که موی کشتا
 یا شده پس صل کن اورا با نونال معلول با آب نونال و چغندر از صبح
 بول بی سخی کن با او زیتون در درق روزا میطای نشوید که اخضر
 منعقد قائم بیرون آید عمل زیتون اخضر بکسر پنج سیمه کبریت
 اخضر و معنی زرده بینی بیضه و سه درهم زیتون و آن جلد سخی
 با زیتون نشوید که پس در آن قارون کن و سر قارون را استوار
 کن و هفت روز در زبل دهن کن که او در جراح بیرون آید
 یعنی زان و این زیتون هرگز از آتش هرگز از نگیرد و از خواهی
 که زنگ دی بد و فتنه را بسید می یکد از فتنه را تا آنکه دایر کرد
 پس از این زیتون بر در قطره کن قطره که فتنه قائم است بیرون آید
 عاقلند می نوزد بکسر در عمل زیتون بکسر بکسر و کبریت اخضر و پنج
 زنجار و پنج جزو معنی و پنج جزو نونال بکوب و یکد از در مفرقه آمیخته و معنی
 که داشت بکسر مثل کبریت و بر در افکن در آن وقت که هنوز گرم باشد
 و بر آتش سه زیتون تا به پز زیتون یکد چنان تادرت کرد

۱۰۱

با هم مخلوط شوند

با هم مخلوط شوند یکد از سر دهن بی با دهن البیض سخی کن
 و در قارون را بریز و چون خواهر که قمر را صبح دی بر قمر طره کن
 نوع دیگر بکسر بیضه مرغ سبب عدد و بی معنی اورا با یکد اوقیه و پنج
 شب یا ناسخی کن و یکد اوقیه و پنج غذا اندر آن پس بدل و قطره
 کن بیضا نکه در تصفیه ما البیض گفته شد و این آب نکه در
 پس بکسر ثقیلا که در قوع ماندا باشد یکد اوقیه و زنجار یکد اوقیه
 و معنی هر یک یکد سخی کن تا زیتون بکسر بیضه کس که
 یا به بار و بی میز و با فل جوشان مقدار ده جوش و باید
 که بهر جوش آب و فل تا زانگی تا بوز و همه بر وجه بیضه کشته
 کوفته و تر کرده سه شب در روز در آن تون خرازان نشوید
 و بیرون آید و با مثل او معنی سخی کن و سه بار تصفیه کن
 که نیکد سفید بیرون آید پس بکسر بکسر طره کس بیضه کس
 و معنی در آفتاب یکد از تا طعم معنی از در بر وجه بیضه کس
 اورا با مثل او معنی و سه بار تصفیه کن پس بکسر زیتون مدبر
 بکسر و زیتون مدبر بکسر و سخی کن جلد را با آن ما بیاضی
 البیضی که نگاه داشته تا مانند میله شود سخی کرده یکد از

۱۰۲

تا خشک نشود چون خشک شد در سحی کن تا بگذارند پس درق روغن
 مطیانی کن و سرش استوار کن و در تنور بر آتش فنج بکشند تا روز بعد
 پس آتش از زیر آن بیرون کش و بیکداری که سر آتش پس قارون را
 بشکن منقعه یا پایی بکشند از در بر بگرطل نحاس منقعه افکن
 یا بر رصعی که قر کرد عمل رصعی بگر طاقشیت بکشند بکجرو
 و تویتار حضرت بکجرو و نظرون یا با بورق و جزو این همه را
 در آمیز با زیت چنانچه که سوتق بر پانزده درم سفید روغن افکن
 و نیک بدم تا بهم بیامیزد پس فروریزد پسید یا در روغن یا در موم
 پس بیکدم از در ده درم فنج منقعه افکن و بیکدم فنج با او
 یا بر موی که نیکو بیرون آید نوع دیگر ابو بکر است بکسر بگرطل از پنج
 اصغر و سحی کن دیگر مقدار آن نیک عین و سحی کن یا او و سفید کن
 شرباب پس بکسر آنچه سفید شد و با صفت اول و سحی کن با او و سفید
 کن و هم چینی سه بار عمل مکرر میکنی دیگر آنچه با ریم سفید شد
 و درق روغن کن و مثل نصف او از فل خرمی مصعد بر دست
 و در زیر آستین بند در محرابه شینا روز درجا آب آید و در فنج با
 موضع خشک بعد از سه روز زیتق کرد پس بکسر او را مثل وزن او

زیتق مصعد

سجده

زیتق مصعد و مثل در طلسم شتر بیخی و ابی جلد در مرقه افکن
 کن و بریز بر در بیخی البیض قطیب عنیطان مقدار که او را
 بر نوزاد که او را بیون کند در زیر و بر آتش کن تا منقعه نشود
 چنانچه خواهد که عمل کنی رصعی را سفید کن تا سواد در صبر
 و پوز از در بر ده پس ده درم از ابی رصعی بیکدم دار و کج
 عمل کرد بر بنگش که نیکو آید و اگر بر نحاس افکنی برده درم از ابی
 رصعی بیکدم نحاس که منقعه که در او در و چیز نماند تا باشد
 و بیکدم فنج و بیکدم اکبر طلح که بکسر و ن آید نوع دیگر
 بلون ذهب بکسر و بیکداری با ما هر بار که بیکداری ده جزو
 خشت بختن سوده بر افکنی و چنانچه با تمام شد بسبب که کن
 و از باراده کنی و با مثل او زیتق مفعول کن پس بکجرو
 باب زایح سحی کن پس توبه کنی و بسبب که کن و بیکداری
 ده جزو و در زعفران حدیده نیم جزو و از زایح سه جزو
 و از نوزاد سه جزو با دهی بیخی سحی کنی بیکداری توبه کنی
 بیکداری پس بیرون آید و کسر استنزال کن آنچه نازل شد بکسر
 دو جزو از در بر بکجرو و فنج نه پس ده جزو از در بر یا زده جزو عمل کن

سجده

سجده

اسباه

تا بگرداند او را مثل ذمب نوع دیگر لطف از صافی بیکر از قلعی
 ده مثقال و از سفیداج رور خوب پنج درم و از زیتوق درم
 و پنج پس بکند از اول قلعی را و بقیگی بر زیتوق را پس سفیداج رور
 بکند از وره می زیتوق را بر در طره کنی و بکفسی آن می در ایتمه
 فرود آرد بریزد که سر آن آید چنانکه دوست دارن بدان که ما
 این عمل کرد چنانکه دوست دارنست نیامد لا بعضی حکما چنین
 آورده اند که بوزن زیتوق فضا ^{خط} اقلی خل کند تا نیکو آید
 عمل زرنج بیکر از زرنج محض بیکر و مسخی کنی پس بقیگی در دور
 ملح مخلوط دو جو و مسخی کنی او را با مثل ملح که ناعی پس
 تصفیه کن در آتال و اسرار ک تا پاک کرد از سنگ و این
 در حوت آزادالتاس و اوسه و او در این حال روح
 کرد در حقیقت پس بیکر او را سه بار با شیره طبع کنی پس
 مسخی کنی او را با ملح و آب پس بخورد و خشک کنی و با عمل
 بچون ن پس طبع کنی با فلک که در ور مثل سدس در ملح قلی است
 تا مواد او کلا بیرون رود که مانند بلور سفید گردد و این بهترین
 عمل بود عمل نوشت در حکم فرود که بیکر نوشت در که مصعد با ملح است

بیکر از سفید اج رور

بیکر از سفید

آواز بر صدایه با خمس او از براده فضا تا فضا نوشتار در فرود
 پس بریزد آنجه در کوزه کنی و بر آتش نرم نه و بر فرق تصفیه کنی
 و چون نوشتار در غام مصعد کردد دیگر بار بیکر بر مسخی و تصفیه
 چنانکه و همچنین سه بار عمل کنی دیگر بار مسخی کنی تا هفت بار
 که مناسب که در و سبک یک فضا دوم نوشتار پس در این ۹
 در ابواب کبار که این نوشتار در خالد بود بر بار و رصاصی ۶
 اصطلاح کند چنانکه هر که جمال اولین او بار نکرد و در این
 نوشتار در اسرار و در قایق بسیار است و این در صحت و بیانی
 در آید زیرا که نوشتار در کنی است و در عمل از و لا بد است
 عمل ملح بیکر و شکلی کنی که در طنجیر افکنی و بریزد آب گرم
 که چهار انگشت بالا را و بر آید پس آتش در تحت او
 نیک بر افروز چند امکه آب گرم کردد و ملح خشک شود
 و آب گرم از طرف دیگر بر ور بریزد و همچنین دم بدم
 آب گرم بریزد و میچون ن تا آنکه مثل صوم شوم و بکند از
 و چون کداختن صوم پس فرود آرد و خشک سازد که
 بار از سر عمل کیر و همچنین آب گرم بریزد و میچون ن

تا آمد

بطلد و زبده به پایی که مع باشد منوم بودا حخته شده باشد پس
 دراهی از این بر برارد در هم زریق افکنی که نه اطلاق منعقد گردد
 عمل طلق للمقر به انکه این باب منقول است از کتاب فقیه ابو
 لعباس مغربه رحمة الله علیه فرمود که کبر از رریق مخلول کبر و دراز
 صلق مخلول کبر و پس بر در و در فرغ کن و فرغ را در دیک کن که در وی
 آب بود و آتش زرم در تحت وی بر امروز سبک چون حصا
 طریقه هم باشد یا بقندیل و این منعقد شود اما باید که کثیره و علامت
 انعقاد او الی بود که عرق از فرغ منقطع گردد و چون در فرغ زرق
 در طوبت نیاید بد آنکه رسیده است بگذار تا سرد شود پس در
 آنکه چون خاکستر سفید شده باشد پس بگرد سحقی کنی و
 بر دار و در سینه کنی چون خواهی که عمل کنی را افکنی بکی بر چهل
 جزو خاکی که باید بود یک رنگ بکند او قیه و سحقی کنی او را پس
 پشکنی در یکرطل آب حاض از ترنج و در اقباب گرم او بر آن
 کنی سه روز تا آنکه زرد گردد پس بگذار طلق مخلص مسبق جزوی
 و بدین آب سحقی کن چند آنکه مع ایسفن گردد پس در قاروره کن
 در سرش حکم ساز و در اقباب گرم هفت روز از آن کنی

از این

کبر و زبده

که چون آب جار کرد پس بگرد این آب در همی و از رریق
 بکند در هم این جمله در از انبوه قصب فارسی کن و سرش
 بچین و قیق سحر حکم ساز و یکروز در نار زبل نه که منعقد گردد
 و مثل فضا بیرون آید پس پشکنی کنی از این برده رصاصی
 بیرون آید از حلاص نوع دیگر طلق یکرطل و باخل ضم بیای
 و در کوزه کنی و سه کوزه استوار کنی و در ذیل رطب سه روز زنی
 کن پس بیرون آرزو سه اوقیه و نیم حلیث بروی افکنی و در
 کوزه سفالین یا شامی مطیای کنی و در نافح نقره در آرد باید که
 سه کوزه کنی که باشد و چون دیدی که آرمید پشکنی بروی
 اوقیه تنکا و یک اوقیه بورق و باید که هر دو سوخته باشند و
 کوزه درین وقت پوشیده باشد و هر وقت بردار و به پایی که گفته
 باشد و چون دیدی که احش بگذار تا سرد شود که نقره خترا
 بیرون آید در و سفید چون بنایک بر نایسای فروریزد
 و نیکو تو عمل توتیا این عمل اگر در بعضی باب ما تقریب تقریر
 کرده شد که در باب عمل خنجر گفته شد و عمل نموده که عرصه فاما
 غایب بکیر مرتکب آنچه خود در کلوب در ز منخل ضعیف بکند از این است

چنانکه ترا بدیدم در وقتیکه تو تیرا از من خواستی
 کنی پس غم کنی با دراز از پنج و از نوزده رسته درم بیانی جلور
 قدر کنی و بیفتنی در هر طریقی و پنج درم دل الا خوبی معقول و قدر او را حکم کن
 پس بنه او را در شهر قرض از چیزی در آن تو نه و اگر چیزی بود دیگر مدار
 پس زهی برون از وقت و در آن که دار و میخیزد تا به پس بگر
 انرا و سخی کنی نیکو در کفنه کنی یعنی قارون و سخی علی کنی و چون
 خواهد که عمل کنی بیکم خنای افضل از شبیه و در بول بقره نیم روز
 طبع کنی پس بیرون از دین و خوشگ کنی و بیکم از زرد درم
 و در بول بیکم از و بیفتنی در در از بی و پنج درم ذهب خالص
 بیرون آید نوع دیگر بیکم از بی باب توتیا و ب و س مقدار
 شتر از و س مقدار را ب صبر و س مقدار چون از هر سفینه
 میکنی پس خشک کنی و در میان او شتر از کل گرفته در آن که میان
 رنگ آید پس او را در مثل او از خنای منقح طرح کنی و بیکم از
 و در میان سخی کا و میشی که بر در وقت باشد بریز که نیکو
 بیرون آید آبرده که بر در میان آید انرا علاج کنی

اصول



بغیر از اینها و دیگر

بندیت رنگی او با کینه و خشم که در او غم فراوان است
 کرد در در میان اینها رو بکت بد عمل اما که بد آنکه اما که
 در عقد زینت و اقامت رص من خاصیت عجب قوه
 عظیم است و این مخصوص اهل هند است بلکه در هند نیز ندانند
 اما بعضی زمان این ن و ندرت این عمل نه از جهت دشواری
 بلکه ای عمل است نرسن عمل است و مدت این کمتر است
 مدت است تا عمل او موقوف بکلیس است و ناپیدا و
 نادر الوجود است و بعضی از اهل این فن چنینی حکایت کنند
 که پس بتبع کتف اهل هند که درم طریق مستقیم برای
 باب نیا فیتیم و بیان صحیح ندیدیم چنین معلوم شد که بعضی
 از اهل هند که بر خواص اما که و تکلیس ان اطلاع یافته اند
 انرا در کتف بثبت کرده اند بلکه از زبان زبان داده اند
 و از دل بدل فرستاده اند تا کسیکه نه از این ن خود اطلاع
 نیاید بر سر این ن و در بعضی کتابها آورده اند که تکلیس
 اما که بشنای قوی که بر رنگ اطفال که توان کرد چنانکه ان در
 شنای ان نهند و احوال کنند و بعضی گویند که تکلیس اما که

۴۵

به ندان خرد کنند چنانچه او تا که میگذرد بر آب بکشند و او را
 طلا کنند بر الماسی و اسی را در در و جلوه نهند و بر آتش و غی
 کنند و بعضی ضامن زخم کرده اند که با نوع خشی بکلیس الماس
 توان کرد ای غریز که تتبع کتب اسی کرده از خود که جمله
 خجسته کردم فدف و واقع دیدم لایق و فقیر و بعضی بر کل معقد
 چینی یافت که بکسر الماس چندان که خواهی را بونه کن
 که به علم کتاب دار باشد پس بکسر بکسر به با تقارن یک نیمه
 پراز بونست کوکن و نیمه دیگرش پراز انگشت و ای بونه
 در میان انگشت و اصیاط طاق بنه پس شرا به و با تقارن دیگر
 بر سر در بنه و موضع وصل حکم کنی و با بد که هر دو تقارن
 در کل کیمبر در موضع وصل سواد رنگدار عبقره از انگشت
 نواز جهته دیدن و بر شرا به بالا نیز سواد رنگدار
 هم بدان معقد را در ازان سواد زخم میکن تا بونه بغایت
 سرخ شود پس از سواد با لار قطره چند از لاجی گفته طریقی
 بران بونه بچکان هم چندان گرم تا آتش بونه سرد شده افکاه
 میرود و اگر در درجه به بیچ و بر سندان بنه و با فایسکا

۱۷۱

کلنگ
ان

بزنی که مکنش ندان باشد نوع دیگر بکسر مکت و شفت معقد
 و آب بر در سبز و چندان بچوشن که بیک قسم باز آید
 پس بکسر الماس و دونه کنی و بر آتش نیز نه و بسیار رسیم
 پس بونه را بر در و در آب مکت قوط ده و بکند از تاسر
 شود هم چینی چهار بار به بیچ بار عمل کن بده الماس سه
 درجه مکه به بیچ بر سنگ یا بر فایسکا و سندان بکوب
 که مکنش ندان باشد نوع دیگر ابوی و ان بر مثال
 نوالیس و برک او هم بر مثل درست یک صبه الماس دران
 انداز و پیش آفتاب بگذرد تا در در نرم شود از این الماس
 یک بر هزار رخسای افکن شمش آید از آن سه امیده و از چینی
 که این مطابق واقع باشد صفت الماس بکسر زنبور بکند هم
 در زشتی رود درم و از اسفند باج غلیظ نیم درم و آبی
 یک صبه ای جمله در بونه کن و بکند از با آتش نیز پس از
 بخایسک بشکن و در سفال آب نارید کن و در خون نونه
 و بدیم یک تا گرم شود بعد از در رو به پوشن و با شرا به
 بر در نه تا منق نگردد پس بر در آن رو به بر حرف درشت

با بر سر بر جوی نرغ بر جوی خوب تا مانند ای کی روشن
پس در آن آینه از لکل الماس خوب بود صنعت جوی درشت
بیکر سنگ کبر غلاو با ریکاب ریکاب همه ازین دو صده
لا شسته بر آتش نه و با هم بر شش پس جوی را ز صنعت جوی
نرم یک صده سال خفته و سخت کرده و دو صده لکل بر آن
مشال که گفته شد بر ز صنعت جوی خوب از جوی سیندل
یا جوی آب ز که از آن بنگار روشی و براق بیرون آید
عمل حضرت موسی علیه السلام که بهترین عمل و فن حضرتی صنعت
ان بود که حضرت خداوند عالم جل جلاله تعلق فرمایند
که اگر بر آن طریق و قوف پا به هر آینه زود بکنترل برادر است
پس بدان که فرموده موسی بیکر از زیق بیکر و از شجره
و جزو ای هر را با ننگ آب عذب بی لدر و دست
بر هم زن تا مانند گل کرد و کل سخت و زرد پس در این
احدی را بدان دیگر سختی و سلاطین پس در هم جو آب در خاک
آینه و سختی را ز فرم میکنی پس بیکر یا موسی از صورت بیکر و
و از ما عذب و جزو پس بیفتن صورت در در آن آب

۹۳۱

دهم

و هفت روز بگذرد که مصفی نویسی بیکر از جوی بیکر
و از آب خشک و جزو پس بیفتن در و در هم قرار
بگذارد تا صاف کرد و بدان میان که سکنی را تا صورت کرد
پس چون صاف شد هر روز را به در این را از آب شجره
و جزو و از ما عذب بیکر و با بیکر در این تا قوت
هر یک به آن دیگر رسد پس تقیه کنی پس وزن از او وزن اول
که زیق معلول را با شجره نه و هم صافی تقیه میکنی تا جلد را
بخورد و از او بر کرد پس بیکر زاج اخضر بیکر و در صده
ا سودی جزو نیم و از روش در این در هم دست
ابضی نشی در هم و با العجایی که محمد بیکر است با شجره و زاج
سینه در هم ای همه صیغ در هم صیغ را صیغ ذمبت و رنگ
زیاده کند براق و شکر ملدن کرد اند ملدن شمس
زیق و شکر و ما رقیقت و کبریت و منسل هر
بیخ را بر ابر در صله افکن و با آب ترش ترش سخی کنی
و سه روز در آفتاب سینه پس پانزده در هم می سی متقا
صغی کنی و تنگ ساز و ازین دار و لیب کنی و خشک کنی

۱۳۴

و پست ده پس نیک بس از ترش ترش ترش کسی کن ایت میدم هم چینی تا بپست
 و یک پست تمام کند پس بکدر ازین اید و بر یک سوله نوره در کوزه هم چینی است
 دفعه بکدر از هر دفعه یک گرم در ده هفت عید بسرون آید تا در کوزه نفع
 نشود باز در دیگر همدن ده هفتان پس بکار بر نوع دیگر تجرب بکدر زینت
 یکمشتال و بکدر و بیفتن بر و مثل ازین امر و سبب که چون به در این خسته
 ضرب از صفیج رقیق پس بکدر کوزا با نارنج هفت مسوق در تره در فرشی کن
 و صفیج بر در نه دیگر نارنج بر فوق صفیج از نه درخت و فوق او همه در نارنج پست
 پس سر کوزا حکم کن بطین که در مطبخ پست پس همل روز در زبل و فی کن پس
 برار در سخی کن مثل هذا یا سخی باید که در سایه بود و باخل م ذق تا سه روز
 که زنجی از تنه پس بیفتن ازین قیر طایه است قیر طایه و یکمشتال فقه بیضا مثل
 کرد در صفت پس همدن با مثل از زینب در خوبی و بر کمال پس نوز کن
 اورا بعضی ملون است ابو عبید الله گوید که این باب را بکراهه عمل کردیم نیکو
 بیرون آمد نوع دیگر بکبر زنجی بر تدریس حکما بنیت نیکو در عفران هم چینی و
 نگاه دار پس بکدر نوز در بلور و تصفیه کن از ازین فی البیضا و ملاح با تش نرم
 سه با صفت کن از ازین عفران و زنجی را مذکور سخی در صفت خشکی این جلد
 باز سبق مملو هم تصفیه کن و تشویه غایت که نیک استزاج یا بنده جده عمل کن

تا نخل

تا نخل که از این امر پس عقد کن براتی نرم که منقذ کرد و منفسح و منقذ
 تشویه پس بپختن کن از این امر پس منقذ فقه یا کنی منقذ کبرخ بر زنجی تغییر اید
 نوع دیگر بکبر و سنج هفت متقال و زرنج ده متقال و ازین که همدید یکمشتال
 و از زنجیر و زینق هفت متقال و از کبریت صفر یکمشتال و از کبریت امر
 یکمشتال پس هر یک را جدا جدا بکوب پس سخی کن مجموع را با آب زجاج سه
 روز تا بخوبی انقدر که نمکی باشد و هر شب تشویه میکنی با تشویق قوی بر کن
 ازین دار در بر همدن کن از این تشویق که بکوب را بد نوع دیگر بکبر کنی معتقد
 متقال و تشویه و اخضره و واتی مثل از زنجی امر نوز در صفت دانی نخل را
 نرم بکوب الما فی نند که او را جدا بکوب و بدیز و خلط کن مجموع را با هم پس
 با دهن الا کراع عین سزا تا عجیب نرم مانند عمل غلیظ پس را کن از صبح
 تا وقت عصر پس بردار و در بون کن و بون در کوزا و نیک بدم تا آنکه بکده
 و چون کلاحت عمرت در در به بداید پس بیفتن بر در صخره از سیم مشرق مد فوق
 و اطعم کن او را بار ما همچنانکه اطعم کنی بوسق را و کلا تا نیک سرخ یا به
 و دایر کرد پس بریز در را طایه باید که درون را طایه از سوم صفر بسیار
 پس بکدر تا خشک شود و چون سرد شد پس قطع کن از این سه متقال و مطح
 کن بر در دمی از فقه بیضا و دانی پس بکدر و در را طایه پس کن بکدر

۱۲۱

هم صیانی در مع میکند از تمامه هم که مقرر کردن وزن است و چون در کتب
 کا و میشو حق کا و میشو افغانی یک کرد نوع دیگر بکسر ز رین و شمار
 بافتن بی بی و می در که از در و با هر عدد کند و یکدانه
 و در شهید ریزد و میفرودند نوع دیگر حکم ای با نس گفتن ای که در
 یزیدانی معا وید ^{عبدالله} عمل کرد ای است بکسر از فقه و از فقه دیگر
 و از فقه مستنزل میبوی نشن این هم در مع مزج ده که ثابت کرد
 بر عدد می نوع دیگر صمی بکند از فقه و ریزد و سه بار در رفت
 و سه بار در نونا سفید و سه بار در دلیج و سه بار در سکه ریزه
 سفید کوفته پس یکد از وسط کس بر در ز رین و با کفچه آهنی بچندان
 تا رص می هم جو فای کرد پس بکسر مطردن و در کتیا و بکسر نونا را
 بقدر رص می اهر و رابع کن و در بونه بر بونه یکد از پس بکسر ای
 نازل شد باشد یک منتقل و هم از خاص منقح سخن و بر در وسط سخن
 پس بر ز رین در موم و پیه که احسنه و دهنی بند پس در آتش زیل باد
 تنور کم تنوب کن پس بر وزن آرد سخن کس و نکندار و هم فحاش
 که عدد کنی یکتقی از پس بر نزه منتقل بخاک مدبر یا کیزه
 طل و کتخ پس عدد کن بر یک که فقه بر وزن آید پس بت از و س

اجا ۲

ایضا

آنچه خواهر از این باب غافل میباشی که در کتب **بسیار** در بیان
 مزید العصاره و این العصاره این را در ز رین عصاره بکار برند بعد از آید
 این العصاره در مزید العصاره بکسر هم فاضل بکوتوم و شبیه تلخ مثل او
 و هر هر را یکد از و بر کس پس بکسر فای اسرغ از تنور یا طلعه چشت
 چخته و شون یا از آن آوه که سیو بر نند یا کجی و شکر فواب زاک و نونا را
 برای بر که طلعه ای ای فای نوده چخته تا نیمه دیکد از کسر کن و ای
 بر که در در نونه و سه دیکد هر کس پس سه پاس روز در کت و س
 آتش کتخ تا آنکه ای مس حوزده شود چنه بر کت می ملونات باشد
 و ز هم با زان مقدار مس تلخ یا کتخ و یکد از در کت وی تا
 هم صیانی تا بیت و بکسر و ز عمل کتخ پس همه از ای بر هو تو مای
 بر وزن که کامل کرد یک بر مقدار در فاضل کتخ تلخی نفع دهر و اگر
 او حصه که کتخ در یک حصه فک نونا را یک ر کتخ یا کتخ و فاضل را
 بدان طلعه کنی بهتر آید نوع دیگر در زید که کردن شمس چنه خواهر کن در
 وزن ز رین یا کد کتخ او بر فک تف و ت لکند مکر بقدر
 هشت یکد مند بکسر فقه یا کتخ و نیک نونا کتخ بیان مقدار
 در امکان در آید و بر نونا کردن قار شور پس بکسر سفالینه و در

۱۱۱۱

کبریت بکشته ان بوزن فلفه پس صفیج فلفه بر باد در هر سینه و کبریت
 باد بریز تا نیمه او بوشید آنچه پس آنست لطیف بر افروز کبریت
 که اخته و آتش در گرفت بگذارد و ابر آتش اندک تا سوختن
 از در برود پس صفیج بپزدن آر که محترق شد آنست فلفه در صفا
 انکشت بکند پس بگر از دروزنه و از زهیب مثل او تا اول
 زهیب را بگذارد فلفه سوخته بر در طلع که در بیدار بدم
 تا منبتک تو پس بگذارد او را در بوبه تا خشک شود پس یک کوب
 بکوب تا فلفه سوخته از دروزنه و از دروزنه و از فلفه سوخته دروزنه
 با نماد بار در کوزه بپزد و از رو پاک دم بده به چ تا فلفه
 سوخته تمام بگذارد و زهیب فلفه بماند دروزنه زهیب را در
 و از مشتق با جو و یک یک بکشد منتقل شود در زهیب که نکند
 و یک نوع دیگر طلعه در کس از پس او را طلعه بکورد یکسوی سه با
 به ما یک یک پرورده کن بر سر با کبریت بریز با باخی طلعه دره
 پرورده کن و طلعه کنی و پست ده تا زهیب چینیان را در دروزنی
 در یک جبهه بر تو است مهر زن که دروزنه ما هر که به صفت
 لبن العذراء این از برار تلیم زهیب و عزیزان یا نیز بر کوزهها

اعمال

کم عددانی

چون حمله بود و با علی باشد در اینه ان خشک بسیار پس چون کم کند و
 برین آب غشس بکشد او را نرم کرد و اندامند موم بفرمالی قیوم
 چون خواهر که این صنعت سازد بکیم چهار طل خل حادق و بیفکن
 بر و بر یک طل رنگ مسوقا پس بچوشان و یادر آفتاب کرم سه روز
 پس خشکی آب و آنچه نقل بود بیفکن پس بر طلی از قلعی
 صدف سبکو و او را اسحق کن و بریز بر چهار طل آب بچوشان
 با آتش یا در آفتاب کرم سه روز نیم تصفیه نم تصفیه نیک
 پس او آب در ظرفی ریز و ظرف بچیند تا آنکه سفید کرد
 مانند شیر حاشه که این بود لبن العذراء پس بگذارد ما وقت
 حاجت بکار بر و موضع این با تلیم بود و با الیه که در
 انباه بود اما اینجا اتفاق افتاد و اگر کسی بد انجامد شاید
باب بیست و نهم در قسم حیوانی و در کثیر از حیوانات بود اما انسا
 مقدم داریم که انفس حیوانات است از سقاطا پس سوال
 کرد از هر مس حکیم که هیچ در کتاب مخزون و مکنون یافتی که
 عضور از اعضا انسان در صنعت بر آید و از ان الیم
 اخته شود چنانکه از جواهر خسته میشود گفت طی یافتم در

باب بیست و نهم

کن در آن که عام صغیر است ثابت است آنچه جمیع در عالم کبیر است
 از روحانیت و حیوانیت هر گاه که تصرف در شجره و نبات
 و عقاقیر و جواهر را باید در آن نیز راه باید و لهذا اوقات
 صغیر گفته اند و بعد از این حکایت تر کتی که کرده شود که
 بعضی اجزا و ملایم طبع بنور ترکیبی دیدم اما اتفاق اهل فن است
 که از مورد امر اکبر نتوان گفتن و یک نوع از نیز با یکم تجربت
 اینست عمل مور کبیر مورد امر اما باید که مور سه سیاه بود
 چنانکه در ور کبیر سرخ و سفید نشاند و او را بشو و صفت روز
 در روز یک است نگر در روز نیک بابت اندکی نیک حال و نوبت
 و همچنین مکن تا یک هفته تمام شود پس آن روز یکش چنانکه
 از کلاب کشند بکش یعنی باره آب و مورد در غره افکند و تقطیر
 کن تا آب آن در چکد پس بکنیز از آن نگاهدار بعد بکبیر بول کرده
 در طغار نکند که آب بوز رسیده باشد و آن آب نیز در طغار
 نذکن تا آب خورده شود پس آب مور یا آب کبیر در هم آمیز
 از آن خواصی ثلاثی آب مور و دو نشت بول و اگر مناصف
 کنی بهتر آید پس هر طغار به پوشال در آفتاب گرم تموز بنه

۱۴۱



تا بوز

تا بکوشند ایامی که از کوز محفوظ در آن تانفلا نیاید پس در طغار
 شود بر در و نگاهدار پس بکبیر فنی و در ففقا کن و بر خورده در آن
 سنگ فنی در یکی از این در و بر افکن و کوزه ففقا را در نور
 گرم بنه چون درستی که گذشت پس بگذار که سرد شود و کوزه
 سنگین بشکن و بر در آن که سیم گشته باشد و اگر خواهی
 بکبیر مس در بونته جرب بگذار پس در یکی و نیم از این در
 بخورده در مس افکن که ففقا کرد پس این سر نگردد که این
 اصل است درست و آرد موده نو عهد کرد شمس بکبیر موی سر
 آدمی سیاه باشد از آب خطم شنبور و خشک کن و در
 غمره کن و تقطیر نما مانند کلاب پس تحت آید که سفید
 از نور بیرون آید او را در شیشه کن و مورد در غره کن پس بکبیر
 تقطیر کن که روغن سرخ بیرون آید که بسیار از نند از در شیشه
 دیگر کن پس بکبیر شمع گو سفند و سم آب و از آن خورده خورد
 قطع کن و در غره افکن و تقطیر کن از و آب و روغن بیرون
 آید پس آب در جدا جدا بکبیر و روغن و در جدا پس روغن نوی و
 روغن سم آب و سر و ن برد و را هم در آمیز و نگاهدار موی

خفند

۱۴۲



خسوری

دو اوقیه در اسم و سرون یک اوقیه در نوست بضم برورده
 سه اوقیه در نیک بول یک اوقیه در خورده (همین قولادیم)
 اوقیه ایچله هم در آیز در سنگ بوزان هر دو آب سفید
 مسکی یک در باب سوی و یک در باب سم و سرون و روزیم
 ماهی بی و شب بروی آب میزان و همی جناب تا آب
 تمام بخورد پس آن دارو بکوزه کنی و روز کل حکمت مطین ساز
 و یک شبانه روز در آتش تشویه بدر پس بیرون آر و نکهدار
 بعده پیاران هر دو در وضع در عفره کنی و عفره در دیک کنی و کرد
 عفره خاکستر یار یک یک پس دیک باریک پایه بنه و سه
 پوش بر سوی بنه و آتش در کت او بر افروز یک شبانه روز
 تا بکوشد و روز جوشی بنشیند تا چند بار بدین طریق بکوشد
 و از جوشی بنشیند و غلیظ گردد پس آن سه پوش بکوشد
 و سه پوش دیگر برورنه که در وی سوراخ باشد و آتش کنی
 تا آب گردد پس آن آب با بدن شیشه کنی و آب بر یک شبانه
 روز در آن عفره کنی و سه پوش سوراخ دار بروی بنه
 و در بار عفره در دیک بنه بدن که بار اول بنامی و آتش

۱۰۱

کن

کن تا بکوشد و از جوشی بنشیند و خشک که دو آنکه نقره کرد و طلا و ساس
 کون پس بکندم از وزن بنه درم سیم پاکت گذار بز فکس روز
 آید و اگر مناصف حملان کنی بکمال برسد و اگر زرد بدو یک دانگی ازین
 برور کنی زرنیک آید بزرنیک و زرنیک بکیر موسی ادم و بنور خشک
 کنی و بچکان چون روغن ابتدا کند و گرم شو ظرفه بنه با بر اینچین بپوش
 و درخت و آتش کنی تا بخار خشک بسته نشود پس در دیک کنی و در زیر
 او و ظرفه یا غنچه یقین چون درستی بجمع شده سرد کنی تا نفسی که ایچ
 جمع شد است نوزار است در غایت گرم و نیز آید که اینق در آن
 و فراخ بنه نوع دیگر در حیوان بکیر گوشت را که کوفند و تند کنی و
 طلق سفید و زینق برابر بکیر و در یک کیر با لبه برش در آن گوشت
 چون غنچه با لب پس در هم و در سبوز کچک نه و در سبوز هم از آن
 طلق و زینق در هم سرشته بنه و گوشت بر با در او با لبی کیر
 بکیر در گوشت بنه تا گرم در و در افتد و آن گوشت تمام بخورد
 پس یک سفال گرم کنی و کرمان در و افکنی تا بپزند و آب بکونند
 شوند بعد قطع بکند از و بر آن آب گرم اندازیم تا بپزند و کوفند
 نوع دیگر در حیوان صاحب عمل کوبید بکیر خون آدرم جان میچ بدن

۱۰۰

و اگر نیایی خون تپس سود در تار و رکن و سه هفتیم در زبل و من
 کن تا آنکه آب شکر پس در قرح و انبیک تقطیر کن که آبی و درهن
 بیرون آید پس بکیر و انرا بعد آبی و در قرح آنچه مانده باشد بکیر در آن
 زج و باقی باقی را که در و بیرون آید امر به اصفی سحر کنی از این
 و دیگر با برقع ریزه و آن آب و درهن که از او گرفت باز بر و ریز
 و قد عین بر سر و ریزه این را قرح عمدا گویند پس موضع وصل حکم کن
 پس چهار روز در زبل و من کن و هر هفته زبل تجدید کن بعد بیرون
 که آن حل شده باشد و آب کشته و با لار و مثل تمام چیز مطبی شده باشد
 و آنکه در غایت سرخ ریزه از استمال و این را مولد گویند پس صیاب
 عمل گوید که بکیر از اتمام را از سران ماء و هر چه در آن است
 امر را با هسته که در ظرف کن تا نقل باقی مانده پس بکیر آن نقل را
 و سحر کن با خام انترم پس یک شب پنی القدیمی در زار
 زبل تشویه کن پس بیرون نماز و بر زبدر و با آب راس
 قرح را در یکی بند که در و آب شکر و آتش و بر افزون تا گرم شود
 و مانند عمل کرد پس بر دار و نکند در و صیاب عمل چینی گوید
 که بکیر فتنه صیاب و صغیر رقیق سازد این دو بر و در غلده کن و با ش

عاج

ا

کرم نر که ذیابی آسیر بر سر و آن آید قیام بر غلده می و چند المکدر
 بهتر آید و در سر تر شده و اگر خواهر کن در زور کرد آنرا و را بی فتنه
 بد و آن آب را بکیر تا بخوبی و پنی القدیمی با شکر نرم نشود کن
 که منفرد کرد پس بیفکن و منی از این برای وقت فتنه مذاب پس بر
 و بعد از رقیق در بار کرم کن که ذیابی بی بیرون آید نوع دیگر
 بکیر عوگت بزرك و در سیور کن که در و سر و باغ بهم با کسیت
 و زینق و طلق سفید مخلوب و هر سه را بر سر در میان آرد کندم
 بر شش و سیاب در و قلوله کن و در شش عوگت افکن تا بخوبی
 پس بکیر آن فتنه که زور در وجه آید یعنی بخانه و یک جبهه را در نوله
 قطع افکن در که از آن اول عوگت کرد پس در زیر بنشینند
 همه فرار کرد نوع دیگر این را چونه گویند و غلده سازند بکیر راه
 یعنی زهره حوت که انرا بزبان هند بر پسته پسته گویند سحر کنی
 با شل او از کبریت اصفی عمل کن فتنه از قطن شجره آک
 و آن شجره عشرت است و او را بدی دو آلوده کن در در چراغ
 تقیسه کن و آن چراغ را از روغن مغز بجز ساری و شنی کنی و از
 صفاغ فتنه فربسکی و صفاغ رقیق در غایت رقت پس آن صفاغ

عاج

و گاه گاه بران دیکه استغیثا ناجای سبوه خشک اردوان موضع
 را مکان صفت کما کصفعدرا نتمقما است و انرا مسکن و
 داند و سبوره را حکم به پونش تا پس چون صنفعد را مسکن مینمایند
 کرد در آن دانه و مسحق کما مینمایند کرده وزن یک درم و در این
 با قطع از تخم ماهروب را آب ناسیکه مخلوط کرده پیش در
 صنفعد بیفکن تا بخورد و هر روز باید که از این غذا با ورسا و
 روز از زریق و تخم سماک چیز زیاده کنی در غذا و صنفعد
 یکجا پس در نیم مدت صنفعد سفید کرد و بعد از ماه یک
 صنفعد بگیرد پس سبوه و مطین کن بطین حکمت حکم و
 نیک خشک ساز پس کین کا و و بجم چین و سبوره در میان
 و رینه و آتش در وزن از شام تا صبح بگذارد که سرد
 پس صنفعد از ورسا بر آن کشته باشد پس مسحق کن
 و در می از این مسحق بر سیصد صفت در هم قلی کن
 فر کرد و نوع دیگر در عمل قنقره دو از ده درم مس صاف
 درم تنکار دو درم برنج پاک دو درم اینجمله در بونه کن
 و بگذار و در دوغ سرد کن قنقره قرار آید نوع دیگر بگیرد

اعلی ۱۱

جمل بفر

چهل پسته در زدی از وی جدا کن و در سینه کن و پاره نوشت
 مسحق بروی افکن مقداره سه درم یا چهار درم پس سینه را
 که مکن به و فرود در بر آید تا گرم بپزدی افتد و گنده شود پس بگذارد
 تا که مانده بکشد یکرا بخورند و یکی همانند و او را خون ادرمی به تپش
 روز پس قرابه حکم کن و قرابه در کل حکمت گیر پس پاره اینیم در پاره
 سه کیسی در تنورند و گرم کن پس قرابه در آن تنورند و پاره
 کثیره در آن تنور ریزد و سر تنور حکم کن چنانکه غذا بیرون نیاید
 اما کله در تنور بار گذارد پس بیرون آرد و خویشت را از کندی
 کند و از پس قرابه بشکن که جزوی نماند عجیبیت بیرون آید کینقل
 از این بر بچاه مشغال کاس افکن **پایه سی** در میان
 بنات پداند که با یسیت از بنات که او را اسبیس کنند
 و این سم وقت بود او را ساق بنامند و او را ق او مدور است
 و لون او زرد و چون خشک شود کوبند که سرخ گردد و صفت
 دیگرش آنست که مانند کوب درخت است و این رطوبت
 بدن برود و خاصیت این بنات آن بود که زریق را عقد
 کند و از مسک داند و بعضی کوبند که چون این گیاه بر فر دهند

در میان

شکر کردی اینوی حکیم در کتاب سموات آورده که ای تند من طلب کنی
 گویان یقیناً را تا آنکه بیند او را که دروغ غنا درینا و نعیم اتی همان
 آیه کریمه و الدیر زق من یت بغیر حس لوعده بیکر بد آنکه بنایت
 که او را در عریضه لعل الفار و لصل العنصل کونید و بقی رسه بیاز کوی خوانند
 و بروی اسفیل کونید و این در عمل قمری را آید بیکر آب این بیاز پس بیکر
 طلق مخلوب و بریز بر این آب را بعد در قینه کنی و دمقت و زهر کنی کن
 هر از پنج بار که منحل کرد و چون منحل شد بیکر از آن آب در همی از زینق
 ده در هم در در را بهم در این در اینوی قصب یا سسی نطین کن بچین
 دقیق شعیر و خشک ساز پس بیکر در آنش زبل نه و سپردن آنکه منعقد
 شد باشد پس در همی ازین بدان در هم از زینقه هم که اندک نوعه بیکر
 بدانکه شجره بیئت که او را وقت کونید و این بد رحمت او مسجد مانده
 اما عوسج سجد نیست و این را اوراق بچه در رنگ ننه او سفید کا فور
 باشد و میوه او چون حوضه انگور دانند و لونه موه او زرد است
 چون وقت بار در پای او را بیکر از محبوب او هر قدر که خواهر و طبع
 کن او را با مثل ثلث او آب و نیک بچون تا آنکه صام هر از در
 پس اس کن او را اس نیک در راق بیاز و نیز تا صاف کرد پس بیکر

آنچه صاف یافته و در دیکر برام کنی و طبع نمای باش نرم با
 منعقد کرد و معطر شود بلون از در قلاوره زجاج کنی
 و چون خواهی که عمل کنی و تجربه نماید بیکر از صاص آنچه خواهی
 و او را قطع و مگو کنی و دیکر بر آن کنی و آب نظرون در آب
 شب بروی ریز چندین بار و در آنکند بیوسند بلونش بر آنروز
 بزخم یا بنمروز چون آب خشک کند از آنش فرود آرد
 باب عذب شوهر و خشک کنی که چون فضا کرد کنی
 بر آنش صبر ندارد پس بیکر از این صینه در هم بگذار و از فضا
 در هم بروی افکی که فتر صابر کرد بر آنش در مطر قه سبک
 قبل کند و حکیمان لعنت کرده اند بر آنس که شک آرد
 و بعضی کونید که اگر بار این درخت نیساند بیخ او عوض
 او کرد و کار او کند و چون بیخ او با فتر بیکر و بشور و بیفت
 و در غلا کن و مثل او سه ربع او را در در و ریز و بچون
 تا آنکه رعب از آن بجای آید او را در ظرف دیکر صاف کنی
 و آنچه صاف شد در کربا طبع کنی با قش نرم تا آنکه منعقد
 کرد و معطر شود پس در هم از این برده در هم افند

نوع دیگر به آنکه بنامیت که او را شیخه ادم گویند و شیخه البصایر گویند
و ای از کوهی که بر آید به آن را درم بد و دشت را بخون و ای کلمه
سومات است و ورق او بورق حور مانند جو سی چون بیاید او را
بکن و بشیر او را بکند و بشیر او زرد باشد بر سر غریب و ای صیغ ده شیار
و اجبار ازین رنگ گیرند و فرج گشاید و بکن نکند و در چون فدا
ترا در ز کشته و الله لطیف بهیای که در زرق غزیت و بغیر خوب
نوع دیگر به آنکه کیمای است که او را بنام کجرا بنند او در موطن
ریک پاک جو و در کوه گانه که خشک و آب بنند بر آید عارف
ای کیمای چینی گویند که ای کیم در زمین مروه بود در بادیه
ان پشم و ای کیم در وقتی روید که افتد بر برج نور پشم و چون
افتاد از نور بیرون آید او نیز ناپیدانند و عقده است او آن است
که برک او بر مثل کند است و بر در زمین باز افتاد او را
سه برک بود و در است افتاد از رنگ او بر مثل فلک بود
و از میان آن سه برک نشانی بر آید در عرض او مقدار در از زشت
نشانه که با رنگ ترا در جو و سران نشانی که پشم در سران نشانی
که بر آید بر مثل کینفتانم سه برک پشم و فلک رنگ و نشانی غیر

کلمه

صدی ۱۵

بانی

دوم چینی که رنگ بود و از در بوسه آید صفت آنکه اگر شام
کس در آید تا صندرو و زبایل نگر در سی چینی که در سی
باید کرد بیکر دیکه از یک کوز می را کانی و چنان کنی هیچ آسیبی
به بیخ او نرسد که اگر تیز آلت کما ویدن به بیخ او رسد مایه
که در بیخ او است مانند کند و بر جو و چون بیاب بکند او در
خفک ناپیدانند پس چون بیتم کما ویدن او را با کل بهم بردار
تا هیچ آسیبی بوز نرسد و کل را از در با حبیب طبعی که در دست
حفره در غده در چینی بکیم تا آب آن کیم بدست تو نرسد
و اگر بدست تو نرسد نمی گویند و پوست بر نرسد و استخوان
نیز ضل رسد و چون بیخ او را جده کنی در آن بیخ نشسته است
بر مثل کینه رود و از آن بکند و در کد و شکر کن و سر کد و در
پر کانه کما و استوار کن و در جاده بیاب و نیز که سر کون نشسته
بر نرسد و چمن خواهم که بید می عمل نرسد و سرخ و ای جگر کنی
طلب کن و در آن کد و بیفکنی و معجون کنی و حیرت زان بر باد
مسئله کنی عمل حاصل کرد و در وقت اند تیز در چینه که سرخ تر
در عمل بیجا رت پشم **بانی** در میان آلات ای صنعت

بانی

انواع است بعضی از آن آتشی است که از رجا و دراجی است
 بعضی آتشی است که از آتشی است اما آنکه که در آتشی است آتشی که کوزه
 دوم بوده سیم کاسه چهارم را حایج حنیک که بوی دم کنند و
 کیفیت سحقی بر یک از این مذکور است از زکران توان معلوم
 کرد و آتشی دیگر است که در زرا که او را بوی بر بوی گویند و آن
 دو بوی باشد یکا کتان دو فوقه آنکه فوقه بود در روی سوراخ
 بود و با کتان بطایح حکمت حکم کنند و آنچه خدایند در روی که از زند
 و استخوان نمایند چون بگذارد آنچه صاف بود در بوی زرن
 آید و آنچه در سنج و حنیت بود در بوی بالابان و اما آتشی که سیر
 و صلابه و فخر و مستوفه و آتون و تابش آن و ناخف نفه در ج
 و کوزه و این بیق قرع که شرطوشی باز نهاده باشد و قابله و قرع
 و این بیق اعمی و آنال و قدح و قنیه و صلابه و در سنکیت که بر
 دو نام بینه و فخر الت سون و مستوفه استخوان بود
 و آتون معروف و تابش آن آتشی بود که بروی کرد مانند آتشی
 قلمان دوی آرند و بجز زرا که آتشی در هونت از روی بر بردارند
 زمانه و ناخف نفه سوس که او را پایه بود و کردوی دیوارها بود

۱۵۱
 صدی بیست

تا زغال

تا زغال در در قرار گیرد و بر دیوار کار او نور خدایست تا او آید و
 زغال آتشی که در کوزه او را ده گانه بود از لعل کوزه بر در قرار گیرد
 آنکه زغال بر در سوزند و او را طبعی بود که بر سر و سوزند و در مکانی
 بزند که با بر و سوزند و این آتشی که در دو تکلیس چیزها در جع آورند
 چیزها در در در در بعضی اجزا چیزها در بعضی بوقت که احتیاج در ج
 از طین سازند و صغیر بر صمد برادر و بوقت خند صلا بوقت علاج
 با او در بکته جسد و بکته او در بکته و طبق بر در بکته و موضع وصل
 محکم سازند و آتشی از زنده و کوزه از جهت علاج براده بجز بر که براده
 و چیزها سحقی کرده را با در علاج کنند و در و ما بران چیزها افکنند
 و بخل تر کنند و در کافور یا در خرقه امره بزند و در طین گیرند و بر
 شکل که بر زنده و خشک سازند و در آتشی شوی که کند ضایع خواهد
 قرع و این بیق آتشی که زور طلبد کنند و این را خرقه امره
 تا بله که در مقابل او بزند و در تقطیر بکار آید چنانکه گفته شد و صورت
 این و صورت آنال محم شوما قرع باید که بزرگ و سطر باشد
 و ششم در این شایه و بیج لوله و جاس در میدان بر و سوزند و این بیق
 بر در خند و باید که تمام قرع در آب بگو تا بلدر او و باید که بزرگ

یکدان اف بر آراب کرم بود و پیشد هرگاه که آب دیکم کرد و از آن آب
 در روزی که سرد باشد که قروح نرسد دیگر آنکه باید که قروح در موضع حکم کنند
 که بچسبند و این قروح نوع باشد یکی آنکه در شش رخسار فراج باشد و این چسبند
 بسیار میسازد و در تکیس تصعب نوشتار را نشاید و یکی دیگر آن که در شش
 نیک فراج بر شد و این قطره نامی را که در غیر از این که انواع این قروح که از
 استالان باید بشیند و دیدن دیگر از اسباب صفت است که هر قروح
 باشد را است که با غیر دیکت عمل نتوان کرد بعد از آن باید که در این استال
 بدست آید که همه بنام شکل از در کشاکش که در این دیدن است نه شنیدنی
 و طرفه بادیه از شش که دیدن است و کتاب از بهر آن باشد که آنچه درین
 فن محتاج آید باشد جمله کتیا معلوم کرد و در وصف و اعمال فاعلی در دست
 شود و الفعی عظیم بود زیرا که اگر کتاب بود یا نبود که در وصف صفت از کسب نوی
 و بسیار از این باب که اگر کتاب بود یا نبود تر اغبط افکنند و راه پاره
 نشان و سایر که در آن معانی فاعلی چون کتاب بدست آید از آن
 آفت رسد که از این که اکنون باز در این معنی و صفت اغمال و این در بعضی
 ابواب گفته شد و این جایز برخی گفته شد بدانکه انال از زجاج است نه
 و یا از سفال و شش و پنهان بود که بکسرند طبع حکمت و از زجاج سبزه

بر زمین هموار و لکن اول قندرق کستر بر زمین زنده اند که بر آن خاکستر
 طبق سبزه تا به چهره شد شود از زجاجی که به صفتی باشد بر خیزد و بر آن
 که در حینه باشند از زجاج یا از سفال بر در نهند تا ملامت نکیر و میمان
 هر و یکی شود و اندازند طبق بقدر رسه پوش باید که طبق نهند و آنرا مکه
 خوانند و این مکه باید از زجاج یا به از سفال در و شش مکه زیر طین
 و باید که اندک بزرگتر کنند که چون شد که یک کوه بود و اگر بزرگتر
 برابر شش می آید که با در نهند که از بهر آن مکه کرده باشد و
 و میرا بطین و شتر مطلق باید اندودن و حکم شش و حکم تران که جود را به شکل
 یکبار و دو بار و اگر انال قور چشمه شد یکبار که هر یک بقدر غلط انال باید
 که کل هموار زنده چنانکه بعضی غلیظ و بعضی رقیق باشد چنانکه طبق نهال
 و مکه بر در حکم که از بر در سپ در زیر زمین مقدار چهار انگشت بقی صفا
 دیک را کنند بر آتش لان و چون بزرگتر موقد نهال در موضع وصل را حکم
 کن بطین تا هیچ زبانه آتش بیرون نیند و او را به مکه نهند و شش
 موقد چون شش شود بود و در زیر و در سفالی باید کرد تا زغال در آن
 جمع شود و این موقد را یکبار باید که بنیم در آن در زیر جناح موقد قرار
 باید که در بیرون آید صفت این طبق عملی بدانکه این طبق عملی آنست که هر دو

سرفال

طبق

ل غی

صندق بود مثل اینتی که بر سر قریب باشد اما این را نیز بنویسند اینجانب
در موضع کرد و در کوی قریب بود که در کتب است و او را بر باد قرع نامند بر این
سبلان در موضع نهادن این سبق اعنی و عقد کردن چیزهایی که در نزد
و معنی این است که اهل این صنعت بعضی عقاید را عمل کنند تا که
آب کرد و چون خواهر که از اخته عقد کنند از در قدحی کنند و قدحی
دیگر بر در بند موضع وصل حکم کنند و در زیر در آتش نرم از رغنی
دهند آن آب باز عقیده شود و هر که در وقتها و نیشها از جهت توبه داوا
حجت افتد از جهت الله اهل این صنعت عقاید را بر صلیه ایجا
دهند این را تفسیر کنند او را در نیشته کنند با در قدح مطیبه و قدحی
دیگر بر در بند موضع وصل حکم سازند و بقدر حاجت در آتش گذارند
این را تشویه خوانند اکنون صورت قرع و این سبق و تشویه و آنال و زفانی
و فقا عهده صفت طیبی حکمت به آنکه کل حکمت آن بود که کل طایفی
بکیر آب بر در بند و بکیر و بگذارد تا چیزی تفسیر بکیر بکیر استند اینجانب
بخت در آن کل آمیز و قدر در هر مفرغی نیز اندازد بر هر سخن کل بکشت
مع اقل و نیک در هر پیش و اگر حکم تر خواهی با در فاعل نند سره سوده
در و راند خنده و حکم پیش چند آنکه نند موم کرد بعد بکار بر خواه

۳۵۱

در کوی

بوده کنی خواه چیز دیگر از نوع دیگر بکیر کل کونا کران و قدر در سوس
موقوف اینجانب پیش بکار بر **در اعال نوادر و غریب**
از لاله دیوانیت و غیر این ماعل لولو بکیر از لولو صغیر و او را با مع
و آب نیک شور بعد به آب عذب شوران شود از در هر چه بود در ماون
ز جیح اقل و نیک بکیر و درق روانی کنی و بر نیز بر و با اقل
اترغ کرد و در نوشت در اقلند و صرف کرده آن مقدار که او را بپوشاند
پس سقا روانی حکم کن و در زبل تر بکیر خفته دخی کنی یا در هم خفته تا وصل
و مانند حسود آب کرد پس بر آن آرد آب عذب شور صندیا را از
گذرد استرغ پاک و صرف شود پس بگذارد تا خشک شود دو ماه
نوزاد شود پس در آمیزد او را با غریب سبک و آن غریب صیانت و ذکر او
در این کتب خواه آمدات الله نعم و چون در آمیزد غریب
پس با بار کف دست نه و بندق ساز صغیر و کبیر خندان خواهد بود
که دست توبه کیزه و هموار است و آن بندق از مورخه کوراف غای و
غای از غنای نیکه در هر که طراوة و برزد پس بکیر طلق او را بدان بکیر
طقد کن نیکو و هموار پس خشک کن در این چند آنکه غنای نند پس بکیر
مای تا نال و نیک و حشو بات برون آرد و بکیر خفته او را لولورا

بسته

در وزن پس نفاذ مطلق بر وزن زید بند و در سنگ های نرس مصلح
برنج مصلح بر وزن پس نفاذ بران مصلح افکن و در برنج مصلح بر وزن
کن و موالان نفاذ از برنج مصلح بگردد سنگ های در میان برنج
بجو و همین بند بر برنج این سنگ های بند و زو او را در کونانی
واسع از این بند و بر نیز بر سنگ از این البدر از عقده که در این پشته
پس از یک پشته آن آتش نرم مثل چراغ برافروز چون دانستی
که بقیه یافت بگذارد که در شود پس مای بیرون آرد و لولوزنگ
و برید کن که در غایت خوب و در نفاذ است الله مقدر و طلق عدون
که این صفت را می در باب حل گفته اند است و از طلق طلوع کنی
و هم ناید لا اگر طلوع کنی بقره بود نوزد یک بیکر لولو صغیر را منق و کل
او را با ما و القلید یا با ما، همانی است و این حل در فن پشم بجز فن
پس بیکر طلق نعی صاع و بحق کن از زر صغیر بگذران و وزن
و در فن نسیخ بر وزن افکن و بحق کن و دیگر را از زر بگذران
و بر لولو عدول پیش می ساز لولو بران مقدار که خواهد بود
خسب بر لولو کن و بگذارد تا خشک شود و مورز و بر وزن میان
تا آنکه تمام شود پس بیکر مایان از نیک در شکاف و صورتی است بکن
ولولو

۱۴۵۱

مورخ

ولولو در نیک مایان و بد و زو مای مادر شاه کا و یا غیر آن
بر حق تا آنکه برین کرد پس سرور او هر چه بران لولو
در عجبی نه و پس در جبه افکن تا بچو پس بگوز او را پس
کن و چون فزاد در جبه را بچ کن و صبه را در نیک او بر وزن
آر پس بیکر برنج مطلق در دمان کن اندک اندک و ختم
و مصلح بجای نیک پس بیکر اندک مراب بر شور و صاب بکن
در و افکن بعد از نتر ختم بر بار و در شسته بکنی و در پسته
بسته نوزد یک بیکر لولو خورد و در قروق را کنی و همانی
استرچ صاف کرده بر وزن نتر امفده را و را بکوت ندوسر
حقا رون حکم کن و در جبه عظیم بنه تا نصف روز بگذرد
همچو غبار و بار به و نرسد بعد بر او در آن آب کینه در
انها و صفت کنی و نیز کوه سفند بر وزن پس و هر روز یکبار
شیرتای زینر و کینه در کنی هم صفتی تا همفده و از آن یکبار
و غیر زنگار در بعدو باب نیک خنک فروریز و یک
همفده بگذارد پس باقی خنک کن پس باقی عجبی در این زمان
و دانه آب و لوزن زینر نورا کنی و خنک کنی پس

۱۴۵۲

در آنکه نمک بنه و بکر نوک که اورا فراب لیون کونید یا وزنا
 و از این العشر بر لولا بر ترا نمقدار که آنفخه بر خود پس تنور کن کن
 و آتش از در برار و قدر آب بر در پیش تا حور است که کرد
 پس آنفخه در تنور بیا و نیز و یکت یکدار و بیا در برار
 و لولو بیکر و این العشر افکن زمانه بی بیرون آرد توی
 باب سه در آن سفید کرد و نود یک بیکر بر و آید سفید آید او را
 یکوب و در توی ن شعریه نیز پس در بیاضی بنفخه پیش سر و آید
 ساز و بر بار صدف بیال که کرد و حد و در کرد در بی
 خشک کن پس ماسن تا رات که خشکی و مر و آید در
 کوفت او بنه در سما بی بیچ و کل تا تا بیکر و مای را در آن
 کل خشک بیکر و بر و در سفال بنه و سه روز یکدار
 و از ماسن مر و آید برار و در آرد سفید میده بنه و غلوه کن
 و بخورد ماکینا یله و چندان یکدار که آرد در تنگ او یکدار
 پس ماکینا را بسمل کن و مر و آید برار که با کینه تدا بنه
 پس سوراخ کنی و بیرونش نود یک بیکر بر و آید و سه
 روز در آب پیتر بنه بعد از هر ترشحی از ترنج سفید بنه

۵۵۱
 صد و پنجاه و پنج

لاله

در شیشه لطیف پس یکر بنفخه مرغ و سه شمش سورخ کنی در آن
 وی خاک کن پس مر و آید و یکبار در ترشح از ترنج افکنی و در سفید بنفخه
 نه و سفید را تا بنفخه شیره نه تا آنکه مر و آید محل شود همچو سیلاب
 آنکه مر و آید بران سفید حل کنی کرده پیامیز و مر و آید
 و بر صدف کنی و خشک کرده سورخ کنی با مسوی حوکت پس یکر
 باقی یعنی نمک در پوست بر کنی و آرد او را با نان استه همچون کنی
 و مر و آید در وی نه پس مرغ را دو شبانه روز کرسند در او این
 غلوه با بوی کوزان و سه عت یکدار پس مرغ را بسمل کنی و
 مر و آید برار که نیکو آید آرسیده باشد فینتی عمل نود آرد
 صدف یکر صدف که از قشره و سواد صدف شده باشد پس
 سحق کنی او را اینک نرم مثل عنبر پس عجبین کنی او را با عوی
 و بند قناب زود در سایه خشک کنی و از عنبر و موم آنکه در پس
 سندروس صدف را یکدار و اندک از آن بر نود چکان آنقدر
 که در وی اندک صدف پدید آید مانند نود که در وی صدف بود پس
 هر یک را از آن بند قناب در غیر نه و ماسن تازه را شکم نمی سز
 چنانکه گفته شد و غلوه های غیر در شکم وی نه و شکم او بود

۱۵۰

پس باقی برآید چون برآید لولوی پروان از پیش رخسار سفید بغداد را
 موصلی است رسیدن حق کنینک نم آدر کسب کن و لولوی در افکن
 و مال و بدست بن که نیکو پروان آید همچنین مسجوع شده اما معمول
 نشده نوع دیگر از طلق بکیر طلق و سگس سازی با کثیر اسحق
 کن و پروارید ساز و خشک کن و در ماه بر با کثیر چنانچه گفته شد
 نوع دیگر محتر در عمل لولوی جابر گوید یافتیم در کتاب زهر ز بعضی
 نام کتاب بطل که از کتب عمل مندست و این کتاب بر بعضی ویرا
 همه خوانده ام قائلش کردم فرمود که بکیر دهن بزرگ است که او
 بر ناهندی السی گویند و بکیر ماش مفسر و او سوار کن
 و از حریر بگذران و این هر دو را جدا بنه پس هر یک را بیدان
 کبیر در شتاب و آن دهن را در طبعی کن و بر آتش نه
 تا بجوش آید پس بکیر آرد ماش و با نلکن از دهن یکجا ساز
 بکیر از لکرک آنچه خواهر و در آینه زیند دقیق ملقوت
 و در طبعی افکن تا با دهن بجوشد و یک عشت را کن
 که جوهر منعقد گردد مثل لولوی صاف دیگر فرموده اند
 در آن کتاب که اگر خواهر لولوی با قوت هم ساز

باز از آن

۱۰۱

بکیر و بچغز روی باز بچغز قانده بریز چو قند و سبکن بروی از لکرک
 و در هم آمیز و عجمه برادر دهن افکن و بکوشن که با قوت احمد است
 از معدن برآید در از خردای که از از مرد اخضر سازی بکیر بدل بچغز
 از بخار و همان عمل کن بعل الجواهر یعقوب بن اسحق کندی گوید
 بکیر از سنگ اسنگ ریزه که در جو یا پها و کوههای سفید و
 صاف و او را بطرفه لبکن مثل بادام پس طرح کن از او را شمع
 بر کانون تا منق شود و او از روی بشوی پس بکیر از او را آب
 افکن در طبعی و در بعضی نسخها ماون امینین گفته اند پس بشوی
 و در آفتاب خشک کن پس اسحق کن در ماون و از حریر بگذران
 و هفت بار بشوی و خشک کن و در آن که این بود جدا مد صنعت
 غری الحسین و این را عا فلا سفه گویند و این را صلی اعمال است
 و عمل لولوی این تمام نکرده و این چنان بود بکیر بنیر انقدر که
 حواهی و او را بقدر امکان ریزه سازد پس او را بر جا بکیر
 لطیف افکن و بیاش بروی نلک پاک صاف و بر بالای نلک
 بنیر بریز و بر روی فوق بنیر نلک فوقیا نلک بنیر همچنین بعضی
 فوق بعضی عجمه بنیر که ان بروی نه نامت پست روز

بنیر

بنیر

بنیر

و بگذرد پس بیرون آوردن کوزه کنی و آب جو کشیده بروی آن
 و بگذارد تا آنکه چون دست بروی آن می سوزاند پس بشوی تا بچوشت
 از وی بروی بشوی باب غلبه خشک کنی پس بکیر از این
 وزن ده دراهم و یکونیک نیم سار پس سفیدی بروی
 بوزن درم غری سمک این سفیدی پس لیس نرم بر آن فروز که در
 ساعت مغل شود استعمال کنی در آنچه خود را بداند اگر در آن
 چند آنکه خشک گردد بکیر مغل نکرد و حدید روی کار نکند
 و ملک اثر نماید و چون از آن بر سر طلا کنند هرگز نشود و
 شمشیر و غیر اینها در او کار نکند و چون زجاج و غیر آن در وی
 چسباندند ابداً لایق بماند و جوهر شکسته بوی صفت کنند باقی
 و باقی ماند و لوله محلول بوی عجیبی کند پس بر تو با که قدر این بدان
 و نیکو نکند از نوع دیگر میگیری رطوبت آنکه آب خود خورده باشد
 پس ریزه ریزه کنی و بنه بر جاج شام از طبع و صانع از جیبی
 پس بچای او را بچوشتن و چیزی تفصیل بروی نه و سه هفته رمانی
 پس بای نام بیرون کنی پس بکیر بوزن هر جزوی از جیبی
 هفت جزو از غز سمک در دوراهم بگذارد با ماء الفرج و چون

۱۵۵

جیبی

مادر

هر دو با هم که اخفت و نیک جو کشیده استعمال کنی در آن که غز
 اما باید که کداری الا بقدر حاجت نوع دیگر در عمل مواضع
 گویند که بوزر صاف صاف بود بکیر از او سحی کنی تا آنکه صاف گردد
 پس او را از حفره ضعیف بگذران و باب صاف بشوی تا
 باقی آب مانند شیر بر آید پس بکیر این آب سفید را در کوزه
 زجاج بریز تا جیبی و بگذارد بوزر کنی که در دو آب صاف شود
 پس آبر بریز در آن کنی آنچه اسفل بماند پس بکیر او را با وی
 همان عمل کنی که اول کردی از سحی و غیر آن همچنانی بارها
 میکنی تا مجموع آن ثقل عبارت گردد پس استخراج کنی او را
 بسحی و بچل تصفیه باب و غیر آنکه در این و در فاروره کنی
 و بگذارد تا خشک شود و سه فاروره سخت کنی و بنویس
 بروی همای که مویه پس عمل کنی با چهار چار چنانکه کردی
 و هر یک را عمل جدید بکیر و بر سه فاروره هر یک بنویس اسم سخت
 آنکه در وی نادر وقت حاجت عمل غلط کنی و اچار مذکور مثل
 اسرک و عسقی و در اینج اخضر و غیر اینها از اچار در صنعت
 تمام اول عمل زهره اخضر چون خامه که دیگر از صفا اول است

۱۵۶

مستور

و از سرخ سر منقال و از زنجار نیم منقال و از دو سنج دو منقال
 پس سنج کی هر یک او بهم در آیز در کوزه فخار حکم کنی و تطبیق کنی
 مع شکر و عمل کنی از برای سروی طبعی که بر دراز و نظر کنی در وی
 چون آب شود و باد بروی زسد و عمر را نافع نفعه نه و بگذارد
 تا غار ظهر که بگذرد و هر گاه خم کم شود زیاد کنی تا چون آب شد
 بگذرد تا سرد شود پس بر دراز و بشکن و حلال کنی که این بود
 زرد سبز کون اگر خواهر که این زرد بلون اسما بود بجای
 زنجار نیم منقال لا جور در کار کنی و اگر بلون اصف خولای
 بغیر از نهاد اسرینج چیز بروی میفکس نوعدیکه در عمل زرد
 بجای پس بیکر از سنگ چهارت است اوقیه که در عمل زرد
 از است اوقیه بناید که باشد عمل را بفاد آرد و چون عمل
 خواهد که در زردی سندی انخفا بود بیکر از آن است اوقیه
 و از اسرینج پست و چهار اوقیه و از کخاسی مغز و سحر
 پست قراطا و او را در کوزه و فرقه بر سه کوزه کنی و در میان
 فرقه سوراخی کنی که حلیت و کوزه تطبیق کنی و سوراخ فرقه
 بگذرد پس در نافع نفعه نه و تا ساعت بگذرد که آب شود مخلط

آرد

کرد پس بیرون آرد در تنور نه که در آنجا سوخته بود در میان
 خاکستر و باید که سر کبکی در آن نور پیفکس که عمل بفسا است
 پس روز دوم بیرون آرد و بشکن که تمام بود و اگر خواهر که انخفا
 کمتر از آن بود که بود بیکر از سنگ نشت اوقیه و از اسرینج
 سوخته ده اوقیه و از کخاسی حرق پست بیچ قراطا و نه پیرن
 چنانکه کردی چنان شود و اگر کمتر از آن خواهد طرح کنی
 بر است اوقیه از اجار است اوقیه اسرینج و از کخاسی حرق
 است قراطا و تدیسر کنی بند پیر اول چنان کرد که تو خواهی
 نوعدیکه از همای مبرد اوقیه و از اسرینج سه اوقیه و از کخاسی
 حرق کنگه سنج کی این جلد سنج ناعم تا چون بگذرد پس کوزه
 مطبق کنی و در نافع نفعه نه و ساعت را کنی پس بگذارد
 تا خشک شود نیکو بیرون آید نوعدیکه بیکر معرفه حدید جدید غیر
 استعمال پس بیکر از جاج ابيض پاک و بکوب تا چون آب
 کرده و در زیر است زرد آید پس بیکر صنف عرب و در آب فکس
 آب صاف کنی و بر آتش نه پس زجاج بروی زدن و مثل
 وزن او زنجار نیک سبز هر گاه هم در آیز بر آتش پس خشک ساز

که ز فرودینک شود ب ز هر چه خواهد از نوره و اگر خواهد که سنگ
 بجاده آید ز بخار و اسرخی بروی طرح کن که بجایت طبع بر آید
 صنعت یزدت اعم بهما نشان بیک از همای نشان وزن سه اوقیه
 و از اسرخی هر سه اوقیه و از نجاس محرق کینقال این علم
 اعم سخی کنی تا بخت کرد پس بگر بونه هر بزرگت چنانکه این
 مجموع در وی بکشد و سر بوش سازد که در وی سوراخی
 بود بقدر سماری از اینم خلیب الوفود پس هفت ساعت
 و چون هفت ساعت تمام شد سماری به سوراخ فرود
 و چون سماری دران سوراخ فرود رفت بدانکه اوویه که از
 یافته است پس بگذار تا سرد شود پس بونه را با بشکن
 که جوهر بر بیرون آید بهتر از معدن بسازد وی هر چه خواهد
 از مخصوص و غیران عمل با قوت آسمان کونا بیک از همای
 اول بیکرطل و از اسرخی سه رطل و هر بیکر علاحده بکوب
 و به پز با عری پس در قدر مطیعی کنی و در نافع نفه نه تا آنکه
 و سیلان یا امن در آور پس آتش بکش و فرود آید سرد
 شود یا قوت اعم بیک از همای یک اوقیه و از اسرخی دو اوقیه

دار قشقه

و از قشقه اعم به نصف در هم و از زنجفر نصف در هم عمل همانست
 که در اول گفته شد نوعدیک بیکر از عجم بیکر و او را بسوزان
 و بیکر از همای هر بیکر اوقیه و از اسرخی هر سه اوقیه و از عسجری
 دو مثقال این علم در بونه کنی و نه پیر تا چنانکه در اول نمودی نیکو
 نوعدیک بیکر همای هر بونست اوقیه و از اسرخی دو اوقیه و اوقیه
 از زنجفر اعم مدقوق یا زده قراط و از نجاس محرق با کبریت
 اصف دروزده قراط و از اسفیداج رصاص قلعی قیرا طی اچله
 در آینه در کوزه ریزد عمل کنی چنانکه با زمره کردی نوعدیک بیکر
 از چهاره هشت اوقیه و از اسرخی دو اوقیه و ایمانی اجزاء
 که در مقابل گذشت بهمان وزن را اسفیداج که بنامند و از
 رصاص محرق بست قیرا این هم در آینه در کوزه کنی
 چنانکه در زمره گفته شد بقوت اخصر بیکر از همای اوقیه
 از اسرخی یک اوقیه و از قلعندیک اوقیه و از زجاج کینقال
 پس عمل کنی چنانکه در اخصر کردی جوهر عری بیکر از همای هر
 یک اوقیه و از اسرخی هر دو اوقیه و از قشقه حدید در همی اعم
 در بونه کنی و پوستان رعایت بند پیر عددست

که در یافتن آنکه گفته شد جوهر منقش بکیر از همای مدبر
 و از اسبج طبر و از لاجورد و از عقیق مدبر از هر یک یک اوقیه
 اینجمله در بوته کنی مذکور است که گفته شد عمل سنگ بلور که یافت
 اهر ببردن آید بکیر قلعی بوزق برابر در این حدیب اعلی و بکیر
 چند آنکه بکیر آید پس از آنش فرود آرد و صاف کنی از بی
 و خشک ساز پس بکیر بلور و سحقی کنی او را بدین دو ابی بوته
 بر بوته ریزد بکیر آنچه از وی نازل شد و بکوب و مثل وزن
 او از نخاس محرق بروی افکنی پس بین بوزق او را سحقی
 میکنی دیگر بوته بر بوته ریزد که یافت اهر صاف پیرون آید
 عمل جوهر اخضر و ابی آن بود که آتش دسمه در وی عمل کنند
 بکیر سنگ ریزه های سفید و صاف و مانند کندی بکوب پس
 در تابه افکنی و بریان ساز چند آنکه بون او شود پس بکیر قلعی
 و سحقی کنی او را اینک نرم پس بیفتنی بر هر رطل از قلعی رطل
 از آب خوش و آتش کنی چند آنکه نصف او برود بی و در آرد
 دسمه در پس صاف کنی چند آنکه از نقل در وی چیزی
 مانند واکم چندی آناب صاف کنی پس حصی مقل در این تابه

۱۰۱

در اول

افکنی

افکنی بکیر پس ببردن آرد و سحقی کنی و از حریر بگذران
 بکیر از وی بکیر طله از اسبج دور طله و مهر دور با هم در آرد پس بکیر
 او سحقی بکیر او قیه و مهر دور با هم سحقی کنی و بکیر بجا خالص
 دو از ده قیراط و با این سحقی در امیز پس در کوزه شنی
 مطیعی کنی و بکیر و زانما را عصر در ناخ نغسه نه پس آتش کنی صاب
 فردا پس بر در و طبعی از وی دور کنی که اخضر پیرون آید
 بسیار از وی آنچه خواهر عمل فصوص و صنعت بخاره بکیر
 از همای مدبر بکیر طله و از اسبج نصف دور طله و از زنجار چیا
 دانق و از نخاس محرق در بهی هر یک را جدا جدا سحقی کنی پس
 جمع کنی در کوزه شنی کنی و در ناخ نغسه نه پس پیرون آرد
 و به پز پس سحقی کنی با ربع او از مغنیب انشی دیگر بار بکوره
 و عمل اعاده کنی که مانند یافت اهر پیرون آید فصوص مثل
 بکیر مارفتی و پضا و بکوب پس سحقی کنی مثل کل و از ناخ
 ده روز تقیه میکنی و در اقباب گرم پس خشک کنی و مثل
 خنس وی مرتک با وی خلط کنی و مثل خنس وی خاله رحمان
 و این جمله هم سحقی کنی و در بوته بر بوته استنزال نماید که مثل

۱۰۲

۱۰۳

بیرون آید جابر گوید که اگر سردم از این روز درم در صحنه
 فضا بیرون آید و بجای مار قشیش اگر مغنیه یا بکار برند
 هم شاید رنگ فصوص سود یکم شود و لکدیده و بکوب پس زجاج
 بگذارد چون بگذارد سخت با وی قشور لکدیده را بجایی کنی پس
 بفسکی بروی بخردم ملخ اسود تا او را بگذارد و در آینه روی بیرون آید
 که اسود بود فصوص آسمان کون همایی ترنیب که گفته شد
 چون زجاج عجیبی گشت و کد سخت پس بفسکی بروی اسفیداج
 که سفید بیرون آید پس بکرازی این سفید سه جزو از آن سباده جزو
 و بگذارد تا بهم در آید که بدون آسمان بیرون آید نوعد یکم در عمل فصوص
 یکم شصت درهم زرنج اصغر و بیت درم کبریت اصغر و شکر کبریت
 و بفسکی بروی زرنج نالی هر دو را در قدر نهند و قدر دیگر زوی یعنی
 قدر راست برابر باشد نظایر کنی مندم چنانکه عملی بود در قدر او
 در سبدم و نظر کنی در اندرون قدر و چون دیدی که کد سخت فرود آید
 و بگذارد تا خشک شود آنچه در با دست اسود و آنچه سفید ماند
 مثل بیچاره خلش رنگ بندد و اگر بگذرد و یاد و درم نوشادر
 همراه کنی چون صانع آید و آتش باید کرد که بر افق نصب بود

سه
 ۱۵۱

عمل بیچاره

عمل بیچاره بیک از حصاه صغارا اسحق و طلق سبح کنی و در بر
 پس بفسکی بروی زنجیر مانده و در خار کنی در بر روی خل
 عشق بی تنو که کنی و خار در تنو نهند و سر تنو بیوشن
 و بکشد صند بگذارد و صبح بیرون که مانند بیچاره باشد
 صنعت فیزه که هین بسیار باشد بیک از همای مدبر اول
 رطله و از کلس صاحب سه او فیه و از کلس محرق یکدم در زجاج
 بگذرد و بچند در بوبه مطیسی کنی و سرش بیوشن و در نافع نغفنه
 تا شش ساعت بدم و چون دیدی که کد سخت پس بگذارد که خشک
 شود پس بشکن و عمل کنی از زوی آنچه خواهی از فصوص و غیر آن
 فیزه صاف بیک از همای مدبر بر وزن ده درم در زجاج
 صند درم و از کلس صاحب قلع در همی آید و بچند سبح کنی و عمل کنی
 چنانکه ماقبل کردی فیزه صوری بیکر هفت درم از این و
 ده درم زجاج کون آسمان و قیامی و درم و نوره آت سبده
 دو درم و کلس محرق بگذرد و بچند سبح کنی با مثل آن که
 درست شود و جمله در کوزه کنی و بدم بدستور سابق بر وزن صد
 بیکر مغنیه با جزوی و از کلس جزوی و از زجاج آسمان کون و درهما

۱۵۱

و اخلطها دیگر از جگر ابيض و طبع کبی برهه اوقیه از آن مخلوط کرده
 از این پس بیکبار بخاله نفضه در همی و از زیتون مسعد بخوراط
 و هم در آن زیتون کبی باخل بس خلط کبی او را با کسیر بر یک اوقیه
 از جگر چهار قیراط از این کسیر پس در قدم ریزه نه و در تنور
 بکشد بگذارد که فیروزه خوب پیرون آید صنعت یا قوت
 اصر در این بنامند بیکبار از حصه ابيض رطله او را منقح کرده
 مرحوکت بکوب پس بر تابه آهن بریان کنی اما باید که بران
 تابه آب دروغنی نرسیده باشد تا لون او متغیر نشود پس او را
 یکشنبه روز در آب قفا فکس پس از این آورده خشک نموده
 سخی کنی و از حریر بگذران پس بیکبار از اصر دور رطله و خاکس
 چهار درم و اگر زیاده و کم کنی با آن بنامند پس جمله را هم در آینه
 و در کوزه شامی مطیع کنی و در نافع نفضه در آن بیکبار و زیتون کبی
 پس بگذارد تا خشک شود پس پیرون آرد و خشک کنی و بکوب
 و باربع او از مغنیسا انشی خلط کنی و از حریر بگذران پس در
 نافع نفضه در آن بیکبار و زیتون کبی پیرون آید که نافع سخی کنی
 بپفکی بروی مغنیسا دیگر بار در نافع نفضه در آن که مثل قوت

۲۵۱
 صد نفع

پیرون آید

پیرون آید نوغد بیکبار و قوت کبی بیکبار و کبی جزوی و مغنیسا
 و هم دور با بلون پیرون آید نافع سخی کنی پس بیکبار از اصر
 رطله و از آب آنسج نه رطله و از مرنگ و حارثیت رطله
 و این جمله را هم در آینه در کوزه شامی نه و نافع نفضه در آن
 بیکبار و زیتون کبی اصر پیرون آید عمل لا جورد این عمل از جگر
 بیکبار سفیداج رحاصی سی در هم و زنگ سخی کنی و از حریر بگذران
 و سه روز بایز کنی پس بیکبار خرقه و او را سه روز در رطله فکس
 پس بیلا و باید که مقدار جمل در هم باشد و پیرون میل مدقوق
 در وی افکس پس این جمله را با سفیداج در آینه پس سی و روز
 جمل روز در تنور نشوید میسلی پس بیکبار از سه درم خرقه
 کنده و ترکی او را به نیم درم مانع از بخار و بیلا ی و خرقه را
 در وی افکس و بیکبار کنی پس هر گاه که متاع از تنور پیرون
 آری بر صلایه افکس و بیکبار سخی کنی بدوین آب تا مثل غیر
 گردد پس در کوزه تنور باز بر تابلون آید و بعد از سه روز پیرون
 آرد و بیکبار در همی نوشت در و مثل او مثل و مثل و زنگار
 و متاع را به بند سخی کنی دیگر بار بیکبار پیرون باز بر پیرون آرد که

رسیده باشد و این بهترین موکد است بود صنعت و پنج یک بطور
صاف ده منقال در دو سخته و نظرون هر یک بجای منقال و زنجارده
منقال و هر یک اعلا صده بگوب و به زبانی در اهر آمیز و سخته کن
در قدح مطیسی ریز و قدحی دیگر بر روی بیوشن و در آتش زبل
تحرق بکنند روز گذار که جوهر سبز براق بیرون آید صنعت
شد و پنج یک از این دهنج که یاد کرده شد در دو سخته از هر یک بجای
منقال کربت اصغر صد منقال رقیق است و زبانی ده منقال
و هر یک را جدا کسح کن و جمع کنی بکجوان اومی یا با با الفراج و
بین القاصی در آرو قدح را مطیسی کنی و در نار زبل تحرق
بگذار تا یکشنبه نوز و بیرون آید جوهر باشد در عایت خوب
و سر صر و این قائم مقام شد و پنج کرد در اعمال حکیم فرمود
اگر منقال از این برده منقال فضا طرح کنی طبع صبیغ که در عمل
سحاله رصاصی بکسحی و بگذارد در با دن ریز و سخته کنی در حالتی
که گرم باشد و بیکر آنچه از وی جهر بود و بار گردان و بگذارد
آنچه روشنی باشد هم چنان میسک تا آنکه سحاله شود عمل
که با سندر و سس بیکر از این برده و هر قدر که جوهرها جدا از آنه

منقال

۳۵۱

الکیمیاء

از این شده باشد بر آنچه جزای از نیکس و جهره و غیران و نه او را
در قدح نحاسی پس شکار و توق و حب از مان حامضی کنی
در آب کن تا آنکه طعم زمان ببرد پس بیک ظرفه که شکار در ویت
و چهار منقال از آب غذب این جمله در قدحی نحاسی کن
مضوض روی افکن و یک غت حرکت کن ساعتی بعد از
ساعتی و آتش زبل بر افروز تا آنکه نیک سرخ شود و بکرت
باقوت بیرون آید و این بهتر از زنجارده است و این عمل
بجرت است صنعت سح بیکر طبعی خرد سنگ مثل غری پس
اورا با و الکثیر ای صغ اهر و ب زازوی آنچه خواهی از هر با
دو سوراخ کنی و در یک خشک سارا پس بیکر کنی و مقدار چهار
انگشت تخم پنجه در آن فرس کن پس بنیبه لای وی نهیم
چندین طبقه از این و طبقه از آن تا آنکه دیکت بر کرد پس در یک
نظایر کن پس سه ساعت آتش بر افروز پس بگذارد تا
شود پس بیرون آرد و بدین کن که از سنج خالص باز توان
عمل مرجان بیکر بکسح خالص و زخم کنی او را بشیر میشش و مایه بیان
پس و یا بغری چینی و عجایی کنی در او عجایی نرم پس باز

منقال

۳۵۲

اوی آنچه خواهر پس خشک کن و در شکم ما بر تازنه بنه و در دما
 بزر بریان کن نیک تا در غایت خوب بر آید عمل مینما و در نظر بکند
 یا جو به زجاج اما بلور بهتر است و سحوق کن تا مثل غبار گردد پس
 بیکر از او یک جزو از سفیداج اسرب سه جزو و از زردون مثل
 ربع بلور و جمع کن اینچنین در سحوق و بر رطل از این یکدرا نق نجاس سحوق
 در آبر و در بوتنه کن و بکوزه در آرد و بدم بروی تا آنکه بگذارد پس
 بگذارد تا سرد شود که تکلیک بیرون آید و در آن شبه در کجایی فرموده اند
 که با اینچنین قهرا از نجای همراه کن مینما و اصفر اگر خواهی نجاس
 محرق بروی افکنی و اگر اینصفتی خواهی سفیداج افکنی و اگر سود خواهی
 بجای نجاس محرق جفت حدید افکنی بروی مینما و اگر امر
 خواهی شنبه محرق سیفکن بر رطل مشقال و نصف نوع دیگر مینما
 اگر یک قطعی وزن ده درم و نیکو بگذارد و در درم روی سفید بروی
 افکنی و یک عت بدم پس طرح کن بروی و در درم نیم زینق پس
 فروری در قالب که نیکو آید عمل اینه قطعی وزن ده درم و نیکت
 بگذارد و در درم سفید بروی افکنی و یک عت بدم پس طرح کن
 بروی و در درم نیم زینق پس طرح کن بروی پس فروری در غاب

۱۶۰
 سواد و سواد

عمل سفید روی بیکر نجاس احمد در خاص منقخالص ربع او و بگذارد
 با او که سفید روی بیرون آید نوع دیگر بیکر سونش منقاد و من بگذارد
 و دو من از زرد روی افکنی سفید روی نیکو بیرون آید نوع دیگر بیکر
 سفید روی بیکر نجاس هفت حصه و قطعی دو حصه یکی بگذارد سفید
 روی نیکو آید صنعت سنگ بیکر خون بر سرخ و او را در قدر خنجر
 آب کن در کت او مانند چراغ آتش بر آفرود تا خون نوزد
 و خذف رطوبت وی به برد و خشک کن پس نظر کن که چون وصله
 وصله از یکدیگر جدا گردد و چیزی شود بر مثال سر زنبور پس نشانی
 قطع کن و خشک ساز و بزر در آن یک در دیک است و از زرد هر
 پیچ و بچکان بروی قطره چند از دهس بان و از زرد است
 مشقال سنگ مسحوق ریز پس در فالوره کن و سر فالوره
 محکم کن و در موضع بنه که باد بوی زرد است که در امتزاز
 تبتی صنعت زعفران اسرب نقل است از عبد الرحمن
 بیکر سرب منقاد با زینج احمد سوزان تا خاک شود پس برز
 بروی لبل صبیحا سه روقیه و در اقباب بنه و هر روز سونش تا
 یا هفت یا یکجانب پس او را در آب جامه سخت بیا لای چنانکه

۲۰
 شول

پاوده بیالابند و بگذارد که خشک شود زعفران حدیقه براده این
 در جام کنی و آب بروی ریز و بدست بمال در آفتاب بنه و ام چینی
 عمل مکرر میکنی تا سواد روی نماند و علامت این آن بود که چون دست بردی
 بمال دست چنان کرده بود زعفران مالیده انگاه او را خشک کنی و
 بردار پس بگردان آن آب گرازی صاف کرده و در آفتاب بنه تا
 در سه بنشیند نوع دیگر صحیفه ای با سوسن او در سر که افکنی و چند
 بگذارد رنگ زعفران گیرد اگر مکرر طل سر که مقرر باشد در زعفران
 حدید و در شب سه درم زاک صحرایم آری و در ظرف نیم درم آری
 و در آفتاب گرم چهل روز نگذارد کنی و هر بار یک یک با چون تشامب
 بر وجه که بر افکنی از رنگ دیگر از وی جدا نکرده نوع دیگر براده
 سوزن با جزوی نوشت در در ظرف بند و فیض کنی در تحت آفتاب
 یعنی در جای نمناک تا هفت روز بگذرد بر او خشک کنی این بود
 زعفران حدید نوع دیگر بگردان نوشت در تحت پزان و در سر که
 افکنی و سه روز یا چهار روز بگذارد در آفتاب تا خشک شود
 پس در کرمای مسین بنه و بگذارد تا بنه و اگر اندک از رو سنج
 در وی افکنی و بگرفته در سر که افکنی بهتر آید نوع دیگر از رو سنج

x

x

مشمول

x

سازند بگردان رو سنج جزوی و از نوشت در جزوی بر او سنج کنی بلین
 پس لوده کنی بکنی مقرر چنانکه مویق آلا بنده پس در جای نمناک
 افکنی که زنجاری کرد صنعت بگذارد زنگار این عمل خود چه حاصل است
 بگردان براده کما سس نیم و حل خمر سه من و در فر کبچ و بکن نوشت در
 معصفه سوده در وی ریز پس بگردان طعمای مسین و اندک اندک
 در آبها بریز و طبقها نیک بیالابند سرای اینان بیوشن در نوشت
 بنه که باد و عتار ز سر زنجار قبه بر آید صنعت سنگرفت
 بگردان سیاه پخت هفت سیر به و گوگرد مسوده و منسل سه
 سیر این جمله کج کنی و در قرانده کنی پس با رطفا رین کرده وی سه قرانده
 بگذرد و راتانیمه قرا بهما از ز یک یک کنی پس طفا را در تنور بنه
 پس سه شبانه روز زانش نرم در تحت او بر افروز و سر افرا
 کنده در آن دو دود پیرون رود پس هر کجی و دانش کنی که شناس
 بر آید نوع دیگر بگردان زینق شصت و سه گلی بروی مثل شتر
 وی کبریت و سنج کنی هر دو را در طشت تا زینق بمیرد و از وی
 اثری نماند پس در فاروره مطین کنی و سرش محکم کنی پس در تنور
 نیک گرم کنی و از آنش نیک پیرون کنی و اجر در میان تنور بنه

x

مشمول

متنور بدان و فارورده بروی نه پس تنور به پوش چنانچه رخنه نماید که نفس بر
 بی یکنب بگذارد صباح برار که مسعد شود بغایت خوب و این
 جرب و صبح است صنعت اسرچ بیکر اسرچ با در را
 در معرفت کج حدید بگذارد و نوزاد و صدم درم پنجه درم کبریت اصغر
 بروی طرح کن تا بر دو بگذارد نه پس در یک فندک مطبوع کن
 و سرش سیوشان و در التیابی محرق یکسانه او زدن کن
 پس برار که شدید اجاره بر آید نونیک بیکر کوکر در در چهار جز و توتیا
 سیاه بیکر و دوش در یکج و غلک بجز و اینجمله بی پس بیکر مس
 و در زبر برار و بر هر بگذرد از این دو درم از آن اضطرار کن و بگذارد
 که این اکیس بود و چون یکدرم از این برده درم مس افکنه صنعتی
 دهد و رغابت خوب نوع دیگر تنوینای که مانده ویت متقال و زرباع
 پنجم و گشتنی بادوشاب و ویت در راه و صابور قی درم
 و زرده پهنه ده عدد و زهره کاوده درم نردالو گشته پنجم
 سوی آدمی خورد کرده بقدر حاجت این جمله بغیر زرده پهنه
 و زهره کاو باقی را بخورد بکوب پس باز زرده و زهره بیکر در آمیز
 و در غره کل ناشنی کن و غره را مطبوع ساز و سرش سنوار کن

سکول

X

X

سکول

درمان در این

و یکت در آتون که مایه باغیان نه روز دیگر بیرون از پس بگذارد
 و این دوا بروی طرح کن برنجی بیرون آید در غایت خوب که از آن
 باز نشان شناخت فایده بدانکه اصل برنج از توتیا بود اما چرخنی از
 شیرین اطعام مایه کرد چون خرما مویز و دوشاب و امثال اینها مایه
 زرد بیرون آید و بهتر آن بود که احتلاط را در روغن و از زین خاص
 آیزند جمله را در کوزه کنند و حکم ساخته در شوز و امثال این نهند
 پس بیرون آید و بر سر طرح کنند چنانکه در نوع اخیر گفته شد فایده بدانکه
 اگر مس را یکیم وزن قوتیا بدهند بر آید و اگر مقدار شلک دهند زرد آید
 و اگر مقدار آنک دهند سفید آید و نوع دیگر بیکر که با یکج و قند پت جز
 یکجا باب بجز شاد آب به توام کرد و در طرفه کن و کانس بگذارد و در آن
 آب اندازند سونب هم چنین عمل مکرر کن برنج پاکر بیرون آید صنعت
 بولاد بیکر سی و چهار آهن لفظ و ده سار سار قان کسی سار سفید سیاه آشی
 و ده سار پوست ناز این جمله در بوتی مطبوع کن آوار چون توتیا شاد
 در کوزه نهند و بدیم تا سبک شود پس بیرون آید که فولاد آید صنعت
 اگر بدار بود که از بقدر در هر روز و نیم روزی بر در و بیاید و بیکر
 انکسین خالص بیکر نیم طلق سفید مجلس در روی افکن پس نرم بکوب

اجزاء

اصول

X

X

یک قدری سبک و بر وی افکن و این جمله را در آن نوبه افکن که سرب است
که اخته در بوبه بغدادی پیشان و موضع وصل حکم پیشان پس سبک بیم
که قلعی کرد و نوبه یکم قدری ز قوی تا دمک سبزی آن قدر که خواهی
نکن تا خورد با زنی و بشیر ز قوی تا عجم کن پس در سایه خشت کن پس
سپت یکبار عمل مکرر میکن پس ده سرب تنگ کرده را یکبار از این عمل
طلا کن و خشت کن و بگذارد چون که اخته شود قلعی با کوزه آید و غده یکم
در سرب و بگذارد پس یکم قلی ایض و نیم سخی کن مانند گل مثل وزن او را
از این در میان او بریز پس برون ریز دیگر باره بگذارد و با او ریز هم چنین
عمل مکرر کن سه بار قلعی سنگ آید صنعت عاج یکم از سخا له عاج
و او را در یک کن و بریز بر او و بگذارد مصعد آن مقدار که او را بپوشد
پس لایق از می پس اش تند در تحت دیک بر افروز تا بگذارد و جو بنکد
احتر و بر درقا بهر چو از میان جان و غیر آن که نیک آید صنعت صابون
خوردنی یکم نوزه و قلی برابر و خاک اینم بلوط یکم و سبزی و این جمله
در کوزه کن پس طحیر کن و بریز بر وی ریت با جمل و بریز بر وی هفت مثل
او از این آب و طحیر کن تا آنکه مثل الیه نواب شود پس برون آرد
معقود را معقود بر بعدا که آب از وی برون کرده باشی بریز بر وی ماء

سول

سول

سول

مقدار

مقدار چهارم و آنست که از روز که منقذ کرد پس استغی کن و بنده
خواهی صنعت نوشت در بیضی از روز بریزن که در او نان بریز و
نیک بیخ عمل خسته در دور باب جمال در دو خسته کن خسته زیرین را
طلا کن و بالائی را میان سوراخ کن و بر وی نه موضع وصل بطل حکم کن
در میان بشکل کوه سفند است ده درم بدوم چوبه بران سوراخ کن
و نظر کن که هر گاه که سفید برون آمدن کرد از دو بطلی هر کن سوراخ
که نوشت در بیضی در بالا کرد آید پس بگذارد که سه در شود بر در که نوشت
بیضی این باشد صنعت زعفران حدید یکم سخا حدید و حل فاق
در از روز در فرقه بند و سه روز در زمین و فن کن پس برون آرد
و سخی کن پس در فاروره کن و حل هم بر وی ریز آنقدر که رنگت
بالا بیس آید پس در افاب کرم بنه پس در سرب کن است فن کن
سه روز یا چهار روز از زمستان بود پس فاروره را کوی کن و
با فرقه غلیظ صیقل صند کن و شقق که در فرقه با یکم در فاروره کن
و حل بر وی بریزد بگذارد که حل سالی شود و بوبه انامی پس حل
از وی صاف کن که آن نقل زعفران حدید باشد طریق سوختن
فضه یکم فضه و با کبریت اصغر در رجا جبه کن و در نمانند آن در آرد

سول

۷

اعلا

۸

تا حرق شود تلویه فضا چون خواهر که انار سس از رنگ فضا کنی فضا
 پاکریت لوزان و باخلی مسیقن سقیه کن و تصعید نماز پس انای
 که میخورد تلویه کنی فضا حرق باطله کبریت بروی طلا کنی پس سقیه کن
 باخلی بیض مصعد و با شش گرم کنی تا ملیم شود و سفید گردد چون فضا
 ملغمه کردن فضا بیکر فضا بیکرم و نیم اقلیمه از مذهب بندرم زنجفر بیکرم
 و نیم کبریت بندرم این جمله را باخلی تفتیق سخی کنی تا میخورد فضا شود
 پس عمل کنی تمام بود **باب بیست و هشتم** در اصباغ و طلا و برنج لوزان
 و آنچه مثل کل اوست بیکر از زرنج اصف و سخی کنی پس تلویه کنی
 بنیل و رای العیسی نیل نیک که بر لوزان فضا بیرون آید نوع
 دیگر بیکر صفه بعضی در عفران برابر و کوب هر دو را کوفتی نیک
 و تلویه کنی بر دو با نیل را کولون از خضر بیرون آید بلون زرنج
 لوزان فیروزه بیکر زنجار بیکرم پس تلویه کنی او را با سفید اج نیکو
 بیرون آید صنعت زجاج فرغونه سفید اج رصاص و زطل
 و مثل وی ملحقا و طرح کنی بر سطل تواریسیا چه شیر سفید
 بیرون آید بزاز روی آنچه خواهر نوع دیگر بیکر زنجار و کوب
 او را با حاض از زنجار پس تلویه کنی او را بصفه صفه مدبر نوع دیگر

+

+

بیست و هشتم

لوزان

+

شکل

بزرگانی

بیکر زنجار و روی و تلویه کنی بصفر العصفور مدبر لوزان امر آنچه ملامت
 بود و زنجفر شفا لوسیت نیک و لطیف طراقی چون خلط کنی باب
 صمغ عربی یا باب از زوت و اگر تلویه کنی آن را با نیک از زعفران
 با صفا العصفور مدبر که ان نشاء صفت بسیار نیک آید و بر اوق
 بود لوزان کل بیکر چند اج بیکرم و نیک سخی کنی و تلویه مایندک
 اندک از زنجفر که خلوط مایندک از زعفران بود نیکو بیرون آید لوزان
 ماء التیم بیکرم الاخوین و صفر العصفور مدبر و خلط کنی باب صمغ عربی
 یا باب از زوت نیک آید نوع دیگر بیکر آب تم مطبوخ و عمل کنی بر
 اندک از صفا العصفور صفا نیکه خوش آید لوزان آتش بیکر و زرنج
 دو جزو چون آتش هووی بیرون آید لوزان خلوط بیکر زعفران و
 زنجفر نیم درم سخی کنی و خلط کنی با هم پس بچکن در روی روی العیسی
 از آب فرصاد خفیف نیکو آید نوع دیگر زعفران بیکرم و زنجفر
 نیم درم نیکو آید لوزان زنت امرخ بیکر و موزه که ان طبع امرت
 بیکر خلط کنی با هم نیک آید بیکر هر دو مطبوخ جزو زنجار مدبر
 باب حلق الشمس جزوی و زعفران اندک خلط کنی و آنچه کن
 لوزان نخی بیکر طبع امر و تلویه کنی زرنج لوزان آسانی و این

۱۵۱

لون زرد است بجز زنجار در هم و کوب با خبل و تلون کن او را به نصف
دانش زعفران و در بعضی گفته اند و دانش پس عین کن پر و ن آید
لون تقاح با عصاره ملائعات عصفور است در همی زنجار و عقیده
زعفران و یکواشی عینداج لون فستقی بجز عینداج و زنجار بر آب
لون آمانی بجز بجز عینداج و تلون کن بر نیل پس اگر خواهی تلون
کن عباد لون عصاره کرماء العصفور مطبوخ آنچه خواهی تلون
کن زعفران لون ابيض و آنچه طایین او است این را لون حاج
مانند بجز عینداج با برنگ بدین سخن کن و حلقه کن و هر آنی که
خواهی از آبهای معمول علاقه ای بکک بجز این آبهای و زنجار
با نفا حلقه کن چنانکه لون فستق که از فستق باز شود است ساخت
بجز از صافها چهار جزو و یکد از و بر یکدیگر بروی از زردی
مثل ربع او و چون حلقه شود فرود آید پس اگر مستطاب شود
در کار بگوید پس در بوت کن و بجمع عینداج بوی یا بکن چون
حلقه شود و مانند آب کرد و نویس هر آنچه خواهی و اگر با
وی شد قی باشد که با بگوید که نرم کرد و نوبه بجز بجز بجز بجز
و یا بنیم در هم نویس و مابای وی هر روز که براق شود

لون سبز

لون جدید بجز زنجار در هم و تلون کن او را و سفیداج را ببدان نوبه بجز
سفیداج جزوی و زنجار نیم جزو و تلون کن با نذک مداد لون
دری یعنی زوراید سفیداج بجز زعفران سیدم کوب با بجز
البعضی بر وی چکان اسخت جمال پس صبح غروب بوی بار کن و استعمال
غای در آنچه خواهر نوبه بجز سفیداج سحقی که بهر آنکه که خواهر اندک اندک
و بصفرة العصفور تلون میکنی و زعفران تا آنکه جفا شود که تو خوا
نوبه بجز لون عی بجز زنجار و بجز اصغر و بجز زنجار بی حلقه کن در زوراید
اندک اندک زعفران تا آنکه موافق تو شود نوبه بجز بجز زعفران
و تلون کن با نذکی مداد پس با سفیداج ان لون صلب کن صبح
از حاج تلون زوب بجز فستق جزوی مار قیشت زوبی و جزو
در این جزوی و نخاس حرق جزوی زنجار جزوی و قلعند جزوی
این بعد با خلی سحقی کی و صبح کنی به در حاج را مانند زوب بجز
آید نوبه بجز بجز فستق حرق جزوی نخاس حرق جزوی مار قیشت
جزوی نوبه در ده جزو و سفیداج بنموز اینچنین با خلی سحقی کی
در زنجار طلا و بجز بد نذک جابرین حیوان در کتاب نایبه
و رشتا عشر رس در زنجار و رنگ دادن بجز و کد از زوی

451

و خلاصه بروریدر حسته راست و از ادره المکتوم نام نهاده است
و عظیم بزرگت و عزیز در شسته و سر عمل تنور نهاده تا چون رنگها
برای یکینه طلا کنی و در آتش بری شکسته نشود و هموار بیرون
آید و بر یکجانب آتش زور نکرده باشد هر که این رسد در وقت
و میزان آتشی نیک و بار در یاید و بروی آسن کرد و در نیک
نیکو بیرون آید و جمله اخلاط باخل باید سخی مسمی کردن و بقلم نقش
برای یکینه نقش باید کردن تا بمراد بیرون آید رنگ دادن بلور
صمغ صنوبر و منقار و خون سیاوشان منقار و قوطران
شاهی و زینت از هر یک نیم منقار این جمله رسوده با نیم
زهره کاهو بهم رنده و چندان باینده که رطوبت در وی نماند
و حل شود انگاه بلور را گرم نیک باید کرد و در میان اخلاط
باید نهاد تا سرعت و اخلاط انقدر باید که بلور را هم زیر گرم
از بر باشد بعد برار که نیک گرفته باشد لیکن در کار گرم
کنند و در آب شب محلول افکنند و یکجوش نماند انگاه باب بقم
یکجوش نماند نیک نیک نماند پزیند و در این باب نه سبزی
سخته اند که از لعل بدخشان فوقی نتوان کرد و آید در کرد

معدن

در اصل

و اصل آت که گلی را گرم کنند و در آب بقم بچسته بریزند و با در آب
بستان افزوز افکنند و اگر زود تر در حان گیرند بهتر آید و چون
خواهند که اورا جلاد دهند بروغز چوب کنند و با همک
و اگر یکشنبه کوی یاد در کاغذ کرده چوب کرده بگذارد اندام با همک
بماند بهتر آید نوع دیگر کل بستان افزوز در آب چوشن کوشن
تا زده حصه یک حصه بماند و بلور را در تیزاب صابون افکنی یکروز
پس یک یک منقار سرخاب و یک کفج خون بز در آب بستان افزوز
در آت میز بی بلور از نتر آب برار و در این آب مذکور انداز
و یکجوشان انقدر که رنگ پیازی پدید آید در پس بیرون آر که
زیاده از ان قیمت نکند چون از آب بیرون آور می پاکت
کنی و جلاده و ما این با سفید زج بود که بسیاری بماند بر پوست
ناره این یا قوت احمر بود نوع دیگر گلیس بلور و طبقه سازند
و باب بستان افزوز با باب بقم بمصطط برار بر سر گیرند و
هر دو بدان بهم بندند شفاف و نیکو آید نوع دیگر کیز بخار و بز
کاهو و کفج کنی و مار قشیش و ذهبی دروغن بان افکن تا خمیر شود
پس دیگر بر این هر دو بهم سخی کنی یعنی این زنجار و مار قشیش

۵۱

در اصل

و بلور کم کس و در میان این اخلاط سه ساعت بگذارد پس
که ز سردی بسته باشد نو نموده در درون کف و در درون کف
و نیم درم نوینا سوخته باب قلیبیاسی کند و در درون یک نند و نکلی
در وی افکند و بکوشند تا رنگ بپزد نو نموده کار عمل بهر آن گویند
درین عمل به برهه کنند بکیر کثیف بلور در برهه افکن و اندک
مترک بروی ریز و بدم تا بگذارد پس بسفکس بروی زنجفر مان
دو قیراط پس بریزد هر قالی که خواهر طاقوت اهر بر برون آید
و اگر خواهر که سبز کنی بسفکس بروی جزوی از بلور و اگر در
مشکل گراشت انجیری برون آید و اگر اصفه خواهر جزوی از کبریت
افکن که مانند شمس برون آید و اگر لوان آسمان خواهر جزوی
از لاجورد افکن بروی جلا و مرور آید اگر زرد باشد مخلط
کنجد هر دو را پوست باز کرده و با کافور پاکیزه بر سه برابر
و خلقی شیر جزوی در آن مرور آید در میان او نه و خلقی دیگر
بر او افکن پس غیر در ظرف آهن نه و روغن پاپیه گویند
بروی افکن انقدر که او را به پوست نه پس بر آتش بنه و نرم
از کجوشان که زردی از وی برود و صاف بماند اما می باید که

دکلم

که از میان

که از میان اخلاط پنجویم بیرون نماند و بر این مکرر در
سرخ و مار و پکر شمان پاری و شب عیانی و کافور برابر و بیشتر
نیز کون پس دانم و آید در وی بنه و در میان نیز آید که گویند
و در تنور بنه تا چخته شود و سفید برون آید و اگر از نویش خوش بقاه
سرخ بنه صابون و نمک انزوانی و اگر خشک بر آب بر یک با
و در آب گینه کن و آب خشک در وی بپزد و در آن مایه در وی کن
و بر آتش نرم نه و در گاه که مانند صابون کف بر آید و آب
بجای وی بریزد و هم چنین مکرر از پس باب پاکیزه بنوی که پاکیزه
بر برون آید و اگر سپاس سفید را طبع کن و بکوبد و آتش بگری و بر
مرور آید بریزی و قدری قلیای سفید بیک کوشه بروی افکن
و بمالی نگاه در دهان گیری سفید بپاید و اگر در توت به برمی
چینی مانند شیر برون آید بکوبد و در او در آن شیر افکن و بر
آتش نرم دار نیم روز پس در طلق مخلول نه شش ساعت که تا
صاف روشن بر آید و طلق مخلول در این کتاب مکرر نوشته
شد که اذحق بود بکوبد و در او خورد کن و اگر پنج بروی افکن و
بکوبد و آنکه بر دار و باب نمک بروی دیگر باره در نوبت بنه

۱۵۱

دیکد از و کبرج روی افکن پس بریز در قالب صغیر یا کبر که نیکو آید
نوع دیگر کبر روی مویض سردم و خون سیاوشان یکدرم
در پنج سوسه درم در یکرطل بلور افکن و یکد از صغیر در این
یکروز در این و پیشان باب شب پنج ساعتی بکوشش یارود
جوش پس بیرون آرد در موضع انضرد آید و این چنان بود
که یکروز در این مویض و یکد سوسه مقدار او زیت بر روی
دو روز در قالب نین تا نیکو شود پس بخرقه صاف کن
و جدا کن م چینی سه بار عمل مکرر کن تا حضرت او به ملک رسد
پس صاف کرده در قوطی متقی کن و در خورد روی نه و دو
زبل رطب چهار روز در فن کن م چینی دو بار یا سه بار در
زبل خدیو میکند تا چنان شود که تو خواهی در حضرت پس بیرون
آرد و جلاده نوع دیگر بر صد درم بگیرند شش صد درم تو تیا افکن
و یکدرم رو سوخته پس یکد از بلور آب کینه در نکار بر آید یکد
نوع دیگر یکدرم خرد کبرج بر صد جزو بلور افکن که نیکو آید و اگر
بدل کبرج لاجورد افکنی نماید نوع دیگر سوزنک یا از زیت یار
کن و با کبرج بگیرند اندر کوزه تا یکد از زرد نیکو و صاف آید

انک تلویجات سیم سوخته در او زرد و نوبال آهن مثل او در
دانش کبرج در این یکدرم و زیت کبرج کباب کند تا و یکد از زیت که پس یکد
بر دیگر سیم سوخته باز پنج روزن یکد کباب مود نیک سیم کباب و یکد
دیگر مغنیه او مار قنیش و نوبال آهن جمل برابر دیگر زیتها در مغنیه
در سوخته جمل برابر دیگر شکر سفید درم سیم سوخته یکدرم
فقطار سیمد انک دیگر سیم سوخته خورد کوب و باب مورد کبرج
دیگر روی سوخته یکدرم در زنج دو درم میزان نیکو باید چنانچه
تا غلط نشود بد آنکه طریق تلویجات پر درختی صغیر است و الصافه آن
بر جسمی از اجسام کابل طریق کتابت گاه بغیر آن بود یا انواع الوا
باشند لون زرد یکدرم سولنش فضا و یکدرم سخاله نخاس هم
و یکدرم کبریت ایض و یکدرم کبریت انضربس یکد کبریت ایض
در صغیر بکتر بخرقه و یکد تا شوره بکتر و لبوز تا حرق شود پس یکدرم
کبریت انضربس و دو درم کبریت ایض پس یکد از این هر دو بکتر و یکد
سخاله نخاس و لبوز پس این هر دو را در ناون افکن و دو درم
در پنج اهر کوفته با جمل بران طرح کن پس بنویس بر آگینه از زیت
و در آتق آگینه کوان در او و بیرون آرد و لبوزی همچون ذهاب

مشکل

قوی را فضا پیمایا در پرون او چون در بطن او از هزار که تیر کتی
 بگرید از او بکوبد با خرقه صغیر صاف کن و به یکن بر روی استی
 مدقوق و یکت و آن کن پس مری کن اگر احتیاج بود و چون صفا
 باید از بهر تو پس عمل کن بر آن و هر که وصف کردند تو را که بهر آن
 سپای لولن طلح غریب طلح این و آن بود و تقوی کنند که در او حجام
 بنویسند که طلح دهن آب بر زمین خالص و او را بغایت تنگ از پس یک
 بر حجام و حجام با اطاک خدمت کن تا چون دندانهای اریه پس بریز
 بروی خلخلم معد و سفاح دهن را در روی افکن و بکوبد کن
 بر خدرش جام تا آنکه دهن بخل شود و آب گردد پس خلت کن او را
 بنوع معلول و عمل کن بدو آنچه پیش کردی اگر پرون آید اگر خواهی
 که هر دو در یکدیگر بنهند یعنی امیض و امر عمل کن جمیعاً که مراد حاصل
 گردد لولن میری بگرید پیمایا و حتی کن پس در ساعت در عمل افکن
 بجه پرون آید و اگر خواهی که آید که در آن چهار دم بر صد در طلح
 افکن صیری خوب پرون آید و اگر خواهی که کتابت کنی بوی یا
 مقوی کنی حتی کن او را با خلخلم پس بنویس بر حجام و در قنینه
 در آرمود فی پرون آید لولن آتی و کایا بگر تو در غای و قنود
 عدو

۱۵۳

حیدر بیمار و حتی کنی در درون با عمل کن چنانکه با صبری کردی
 موافق پرون آید نو عدلیه این صاحب بر تو کتی که بنویسند
 بصبر چون بدی برنگ در کرد جمیع الوان در وی مشیره کند بگرید
 ده درم فضا دو از ده درم لا جور و یکدم تو بال یکدم مقنیه
 بندهم این جمله را با خلخلم کن بلوغ پس بگذر از حجام ابیض
 مستفاد است ای صد درم پس وقت درم این دار و بروی
 افکن شکو پرون آید لولن مثل با قوت بگیر سخا حیدر یکدم
 و مثل او را ده نخاس و مثل او سخا و مثله و مثل او زینج نام
 و بریت امض و در وقت پس هر یک را عراق کن حده پس طلح
 کن و حتی کن با خلخلم بنویس بر حجامت و امض
 آنچه خواهر و نقش کن پس کیش در تنور بنه چنانکه پیش ازین
 گفته شد نو یکدم در این باقیات مفرغ نماید چون دوی
 از شکر به ریز بگرید ربع جزو فضا محرقه و مثل او بریت اصغر
 و مثل او تو قیام و مند و مثل آن تو بال حیدر و مثل او زینج
 و مثل او حیدر بنویس در وقت و در جزو و زاج افکن
 جزوی و نصف فضا و نصف حلا و قوی و ربع جزوی تو بال

سند و ربع جزوی فلقطار و جز مغنیا، سرخ منقا این جمله خاص
 از پنج سخی کی یکشنبه صیاح امر نیک ایرون بنفش با علی نهدم
 مغنیا سه قبر انا زجا چهار ترا طلقه سی چهار قبر انا طراج
 انکا اینجکه سخی کی باطن و بنویس بدین آنچه خواهر و در قبه در آ
 اون ذریع یک مشتلا فضه را طعام کنی او را بکبریت که بوز
 پس یکرا آنچه نوشته باشد از وی و سخی کنی او را با باد و باد سرب
 پس بنویس بر قده و در غار مطیی تثنیه کنی اما جرد کنی
 که و خان بوز رسد پس مثل ذریع پیرون آید و اگر خوا
 که کتابت کنی بر رجاج بیضا مثل عقیق پیرون آید پس
 بنویس از این و در پیمت الد خال در آ که مثل عقیق
 پیرون آید لون آسمان یکر فضه با کبریت سوخته و و جز
 و سه بقون یکوینچر و زجاج یکچر و و اینجکه سخی کی باطل نقیق
 پس بنویس بدان بر زجاج عمر او در پیمت الد خال در آ و
 پیرون آرز رجاج امر در عنوان فضه محرق با کبریت جزوی
 و رو سخت جزوی و مار قشیش و داسی جزوی و مغنیا پنجه
 و عشر جزوی از قلیمای خاص نصف جزو خاص محرق با کبریت

السماء

دو جزو فلقطار نصف و جزو کبریت اصغر نصف عشر جزو و نو سی
 و خرد و جزو و حد بد چینی سوخته کی بکبریت و بر یک علامه سخی
 پس با غل معصدا یا خاص ارج سخی کنی پس طلا کی بد انما رتوان
 شنی که امر پیرون آید بونعد یک نقش از عنوان بر قبه بکبر
 و رو سخی جزوی و نوشت در جزوی و باطل غیر سخی کنی پس جزوی
 از طین یعنی رنگ اوه مسوق بوی ضم کنی پس نزدیک آتش بدار
 و بنویس بد و با نقش کنی و صد خشک کنی پس بخبر قه بال که عمر
 جبران آید نقش امر بر حد بد شب باغ و مع ملعم برابر جزو
 در و یکت خاص کنی و اب روی از جزو بکوشن پس سفاک کنی
 و جزوی حدید با تصور کنی از این بر حدید مثل خاص امر پیرون
 آید و این آیه است که بدین طلا کنند و است و تیب کنند
 این را نوح که برون قوس قدح پیرون آید بکبر مغنیا
 یکچر و و مار قشیش و هج جزوی فضه محرق و جزو و اندر آن صفت
 بگری یکچر و نصف و و پنج جزوی و ش و یک پنجه و و اینجکه باب
 پیاض ابیض جز کنی و یکت بکد از و روز دیگر جزوی از غل با وی
 ضم کنی پس طلا کنی بد و آنچه خواهر و خشک از و تلویج کنی نیک آید

مرمون و غیر آن که منسوب نیکو آید مذہب اسود و انظر نیکو بکر
 از پنج اصف و باب سحقی کن پس در مصیغه کن در اقطاب عرض کن
 تا آنکه رنگ مترتب شود و آب سفید بر بالای او منطفی
 کرد پس اندک اندک برقی بر بر بقا و صبیغ ز ^{خاک}
 کن در سایه پس حفظ کن اورا با مراره که مدبر بود در اقطاب
 و بنویس بدو آنچه خواهر که از ذہب باز نتوان شناخت
 و اگر زعفران بر مراره خط کنی بغایت ینک آید و همچنین
 از جعفر و اسفند اج مدبر غلوط بماء الاثیق ما بشق علم القلم بکر
 مراره کاو زرد جوان دور او را با پوست او در اقطاب
 بیکر در آن کر تا بنشان باشد و اگر زعفران یا اسفند اقطاب
 در روی عمل کند پس بر در دور آنه قواریر نه دور اقطاب بر او بند
 چنانکه گفته شد پس بر در جوان خواهر که استعمال کنی از او
 اقدام در ساینده خن شود و ثاب مدخنی فایق نیکو پس
 اندک از آن زهره مدبر در آنه و اسع الفم زین و بنویس بدو
 بر اقطاب ثاب آنچه خواهر و خشک کن نیکو پس بکربت
 ایضی تدخلی کن اورا که قلم سیاه کنی بند خلی نون مد بکر

عصی

عصی ینک بکوب و باخل سه روز غیر کن پس دو جزو رسیق بی
 ضم کن چنانکه اثری باقی نماند پس بنویس بدو بر زجاج که فضا بعضا
 بیرون آید کتابت اخضر بر ذہب و فضا بکر زجاج و با بون
 صبیان سحقی کن با زینق و مرنگ تا آنکه مغمه شود پس بنویس
 بدو بر ذہب و فضا آنچه خواهر از خضر و براق بیرون آید که هرگز
 متغیر نشود کتابتی که بر بون و ذہب بیرون آید بیکر بیت و شب
 و سیم ایچی برابر پس بکربت و شب هر دو را بکوب و با شمع
 عجیبی کن پس در قدر کن و آتش پرا فروز تا آنکه غلیظ شود پس
 را کنی تا خشک شود پس قرصها با زودر سایه خشک کن
 چون خواهر که بنویس سحقی کن اورا باخل هم فر عتیق که نند
 ذہب بیرون آید عمل حرا و غیر آن که گفته شد بیکر سنگ
 زبیره های صاف و سفید و رورار بلکن در نون حدید
 بکوب و عیار زوز حریر بگذران پس بر زاب بروی
 و تر و نوق کن چنانکه مردار سنگ زونق کنند تا آنکه آنچه نازل
 شود بیکر اورا پس صاف کن و آب از روی خشک کن چنانکه
 کردی پس در قاروره کنی که نام این حرا باشد چون خواهی که

بو را اینصورت صحیح عمل کنی بیکر از این همای سحر و طلسم در فرعون
 دو اوقیه در زنجار سفید قرار داد و از سیرتون که در بنفشه و غیره محرق است
 یک اوقیه این جلا سحر کنی و در نوزده مطبوع کنی و در نایفج نغسه نه
 و آتش برافروز تا آنکه بگذارد پس سه بار عمل استنزال کنی دو کوزه
 ابیض صحیح بیرون آید و چو خواهد که از آن کیمی سحر کنی از نشو و خنده
 سه قراط از مغنیب با سه قراط از در نایفج نغسه نه و بگذارد
 بکروز تا شب که مانند یا قوت اهر بیرون آید و چون جوانی
 که تخمیر کنی بیکر از آن ابیض صحیح و خلط کنی با وی از نشو و خنده
 محرق سبزی قراط از زنجار محرق سه قراط و سحر کنی
 و در نایفج نغسه نه بگذارد چنانکه کردی بیکو آید و این عمل است که قسیم
 الا یام در لجه مثل مر نمودند عمل بلون نارونه بیکر درم زینق
 و سنش درم کبریت اصف و سه درم رنگ دادن را بجزو تان
 پس بیکر کبریت را و بار بنفشه سحر کنی پس نصف او را با نصف
 زینق در قاروره و اسع از مس مطبوع کنی پس فصوص را
 بالادوی نه و آنچه از دو ابق مانده بر بالای وی نه پس سر
 قاروره محکم کنی و در سر کیمی خشک جمع کنی و قاروره در میان

الابر

این نغسه و آتش کنی تا دو شبانه روز بجزو چون سر کیمی کم شود
 پیغزی تا دو شبانه روز تمام کرد پس سر قاروره بیرون آید که
 فصوصی چون آتش سحر گشته باشد حسن ظریف لون بیکر
 از بنفشه اهر چهار جزو و کبریت اصف و دو جزو و زینق اصف و جزوی
 اینجمله مدود کنی و در قذح مطبوع نه و طبق بروی پیوستن که
 در روی سوراخی باشد و موضع وصل محکم کنی و آتش برافروز
 تا تمام بگذارد پس فرود آید و خشک ز پس بشکنی اینچنانکه خواهد
 و پیشکن بر حسب مراد صیغ اسودعی الفضا بیکر زنجار و قشقند
 و نون در جزو جزو برابر و هر یک را علاحه سحر کنی بیع موفق
 در مغزده حد بی جمع کنی و بریز بروی حل غیر چنانکه اشته یک
 رنگت بالای او بر آید پس طبع کنی تا آنکه بثلثت او برسد
 پس در زجاجه کنی و بنویس بر قضا یعنی شبته را کنی تا
 خشک شود پس بجزو پاکت بمال اسودی بیرون آید که
 هرگز متغیر نماند بنشین بر زر و سیم بیکر زنجار را با بول
 صبیان بسای و قدر اسباب با وی در آمیز و نیک بسای
 پس بر زر و سیم بنویس و با آتش فرزند از که بدو استوار شود

و هرگز متغیر نشود کتبت مثل بیکر سفید در مصاص و عجبی کنی
 او را با غل پس در قاره مطبوع کن و در اعلی آنون رخ جان
 در آرسه روز پنجالس را تا کن پس بپزد آن آرد بیکر آنچه در وی
 بود و سحقی کنی و بریز بروی غل غمر که در وی صبح مخلول بود
 پس بنویس و نقش کنی آنچه حواهر مذمب بیکر زرنج اصفه
 بکوب مانند گل پس بپفکی بروی مثل لث اولونش در
 و در کوزه حذف کوشش در آب نارسیده نه و در دبی
 رطب هفت روز در فن کنی که مانند ذمب مغل شود پس
 بیکر طلق مخلوب بیکر نو و طلیج کنی او را با مثل او از این ماه
 زرنج تا بیک در اجم امیزد و نرم شود پس بنویس آنچه خوراک
 از مصاصف و شمشیر و کارد و جنبه مدامون و غیر آن که
 مذمب نیکناب مذمب است و از حفر نیکنو بیکر زرنج اصفه
 و باب سحقی کنی که در مصبغه کنی و با قناب عرض کنی تا آنکه
 رنگ مرتب شود و آب سفید بالای او منطفی کرد پس اندک
 اندک برفق بریز بقاقب و صیغ را خشک کنی در سایه
 پس خلط کنی او را با مراره که مدبر بود در اقباب بنویس

بیا که غل

بیا که خوراک که از ذمب باز نتوان شناخت و از زعفران
 براره خلط کنی بغایت بیک آید و امم جنبای از بجز اصفیاج
 مدبر مخلوط با به الا شق مابینش عم القلم بیکر مراره کا و زرد
 و جوان و در آویز او را با پوست او در اقباب بیکر زوراکر
 تا بستان باشد و روز اگر زمستان باشد تا اقباب بی
 عمل کند پس بر در و در انا، قواریر نه و در اقباب بر آویز
 چنانکه گفته شد پس بر در و چون خوراک که استعمال کنی
 از او را قطع و ش میات مدخنی شود و تفتی مدخن
 فایق نیکنو پس اندک از آن زهره مدبر در انا، و اسع القلم و زرنج
 و بنویس بدو و اقطاع و نشب آنچه خوراک و خشک کنی نیکنو
 پس بیکر بیت ایضی ید حیا کنی او را که قلم سیاه کرد و شب
 و موضع مراره سالم مانده باشد و در بجه چیز جنبای باشد
 مابینش مابث ب چون خوراک که بر جامه حو نقش کنی
 با ذمب و یا فضا و یا مصاص یا غیر آن از الوان بیکر
 از ذمب یا از فضا آنچه خوراک و بر صلابه افکی و سحقی کنی
 باب بیکر و تا شب پس بپفکی در ذمب جزوی از زعفران

سحر پس در آمیز او را با باد غدا و اسهک و این است که پیری
 از غزای سبک امیض و بریز بروی آب صاف نهر منقار از غزی
 ده منقار آب و بپوشان بعد از آنکه نیک گرفته باشد تا
 بگذرد پس صاف کن و نقشش بپس کن و بیامیز او را بر کنی
 که خولدر پس بنویس بر جامه آنچه خواهد مالا بنفش عم البوق
 و غیره و این هر که متغیر شود بیکر حد فایده بداند و زنب
 باید که در این در وی ماه الغر باشد زیرا که چون خشک شود
 فاسد گردد پس چون خشک شود ز کنی بدان آب در آمیز
 و نقش کن و هم چنین با فضا در صحن و غیر اینها میکن
 اصباغ الحجاره بیکر از چهاره آنچه خولدر او را باشد گرم کن
 و سرد کن با خل خمر حازق طنج نمای پس بکرا صفر خواهر
 صبیغ ده او را بوردق و اگر فریوزج خواهر صبیغ ده او را
 به رنگ کل و اگر ارغوان خواهر صبیغ او را بقل مع اسهک
 و اگر اگر خواهر بقل و عده و اگر سما و خواهر طنج کن تنباک
 و اگر بر جلد جواهر نحاس محرق و جو منسبک شود در آرد روی
 وزن پنج درم نوره پنهان چون نیک مخلط شود نظر کن اگر تمام

۱۷۸

خوب والا

ببرین

خوب والا نحاس مزید کن **بایست بفرغ** در انواع اطلیه بعضی
 طبخات طبع کردن و زنب بر فض و نحاس و رسان
 ترین و خوبی در این باب ذکر کرده شد بیکر از زنب
 نیک فیرا علی چوب تر در آتش نه و گرم کن پس بمطرقة
 بکوب تا نیک رقیق گردد بعد بمقراض قطعه قطعه کن
 قطعه ها صغیر پس بیکر از زنبق وزن دو نعلت در همی در بوته
 یا مغزقه حدید لطیف بنه و مغزقه حدید بر آتش نه پس اندک
 اندک از آن ذنب مقطع بر زنبق افکن تا گرم شود و در
 فرور پس مغزقه را از آتش بردار و آنچه در دست از زنبق
 در مطرقة بپس کن و اندک از آب بریز و مجال نوره جوده یا غیر آن
 مایه کن نیک پس بپس کن زنبق را در ظرف و بپخته تا زنبق
 بپزدن آید و زنبق اینجا باشد پس بیکر از او جدا کن و بکشت
 خود بیالای بپیزی از ترش سر که باشد یا محض از جویا
 غیر آن و انگشت ترش آلوده در زنبق مخلط در آرد و مجال
 بر فضه مایه کن نیک چنانکه بجمع فضه برسد پس آتش
 در آرد آهسته آهسته بد تا گرم شود و چون فضه گرم شد

زینق بر پرده زنب بمانده اصف مگر پس جلوه ده دور از یک
 و آب جلاء نیک و رنگ با آتش گرم کن که رسوخ کرد و طلا
 کردن بر خذف که شبیه که شبیه و فضا بگر زجاج ابیض محسوف
 مثل مباد و خاله رصاص قلعی منقاس طلا کن آینه را
 به بیاض ابیض و دوبار پس خاله رصاص بنخل و ضعیق
 بروی آن تا سیاه گوید و دوروی ند اوت چنان باشد پس
 زجاج بریز و به بر یکبار و دو بار با سه بار پس با کن
 که خشک شود پس در انون در آروتش بروی انگلی بر فروز
 تا منبک شود پس بیرون آر که مانند فضا باشد و
 اگر لون زنب خون را بجای قلعی کسیر بکار بر که چون زنب
 بیرون آید و اگر خواهر که خشک پاک کرده مانند سیم کرد
 بگر ماف و بکوب پس در آمیز به شخار و سیماب آنچنان
 نیکت پس بی نیک پس بگر هر سفالینه که خواهر بد
 بیالای و جمال که سیم کرد بغایت سفید طلا افویغ الفضا
 بگر قند جزوی و شب یاغ جزوی و از مع طیب جزوی
 و در دیک کن و قدر از آب بروی بریز و بجوشان انقدر

که بشکند

که بشکند برسد پس بگر فضا یعنی روشن را با کخاس نیک و زنب
 آب بروی بال و بنزد بک آتش بد در تا خشک شود و در آب پس
 طلا کن بر زینق طلا هم در پس بکوشن چنانکه خواهر پس بر خاتر
 گرم بند که زینق از روی بر در پس جلا ده که زنبی نیک بیرون آید
 طلا و فضا بکوب و به بگر کثیر او زوی و نونش در جزوی و در طغاف
 کخاس ایم خنط کن پس بر آتش نه پس صاف کن و کبرک
 بعد از آن سفید رویه را و شب مایدین آب در آرو بدست
 جمال و پاک کن چنانکه گفته شد و طلا کن بلغه ذابیه کابل انجلی
 طلا و الذهب مع الفضا مز غریز زنب قنقند و جزوی و مع اندر ان
 نیمجو و و شب یاغ نیمجو و قنقند نیم جزوی و باید که قنقند رو می
 که عزیزان بکار نیاید اینچنین کوب و در دیک خنط کن و آب جاب
 بر دریز و طنج کن تا آنکه نیکت بماند پس بر در و در زجاجه کن
 پس فضا جلا ده و با آتش گرم کن که در از پس آب بود طلا کن و فضا
 فرزند پس بچنان تا چندی بر این مکرر کوی پس بر این و نهی
 کخاس طلا مع رصاص بگر جزوی و چهار جزوی و طهار و اورا
 بلغه کن و دیک از این بلغه یک و مثل او نونش در و ک شب یاغ
 از کربت ابیض سه جزوی و این جمله نرم سخن کن پس تر کن اورا

باب و طلا کی بد و در خاص را و خشک کنی و بر جای بشو که بصفت
بر آید طلا ایضاً علی الحدید بکرم خاص یکمخ و حدید چینی پنجسیر و طیار
ده سیر و سفید رویه شکر مثل او و شکر المکاره در طلا این
جمله را در بونه کنی و بدیم چون کداحت بپس کنی بروی شکر پس
حدید را بروی غوطه ده در حالتی که مجا و مصقول باشد پس طلا
باب نوشت در و زینت چنان شود که پیراس فضه پوشیده
باشد طلا احدی مثل اندام بیکر زینج اخضر و در خل غیر تحقیق
افکنی تا همه سبز گردد پس طلا کی با وی سیف و سنگین و عزیز
پس بنه در آفتاب تا خشک شود پس بشوی با آب گرم که بر باد
پس روک دید کونه سیم بر خوان و کهوره و طبق و امثال بیک سفید
پس فضه و سفید ه از زیز و طلق مگلس همه را بروی سفید روک
بجوستان و بنولیس بد و آنچه خواهر و بافتاب بنه چون سیم
و در برد سته ریح طلا ازین گردد و اگر بر طبق و خوان و کهوره
بمالا مد هون رنگ زرد سیم گردد و این عمل غریبی است بناید
بلکه اموصفت تا بقدر نکود و این عمل **باب عمل**
دو درم نقره و سیدرم سه سه بروی افکنی در بونه بنه و بدیم تا کلا
انگار پشت چینه فرو گردان و در آن تا خشک گردد پس در آن سخی کنی

که از قره

که از قره زیزه شود که سنگ سه سه او را خشک کردانه بعد درم س
و در کی از مس خواهر از برنج و بیکر از نوشت در پیکان بروی درم س
بیلائی و از آن سیم صلیبه کرده بروی او مال و او را بر سر می بنه
و بر بالای آتش بد او بتاب تا بروی درم برود هموار باشد
نقره پس بیکر کوزه ققاع و خورد لبی با آب کینه و سبوس آرد و
مغز پیسته دانه سیدرم امیز و درم با این مجموع در کب کنی و آنرا زینت
نرم ناروی بکشید و بغایت نیک آید اگر این را بر صد درم سیم
بمایه افکنی چنانکه با کردیم پس همه سره آید و نیکو باشد طبقات
طبخ با نخاس و زیزه و عمل مسقوش بکیده منقل المله یا کمره و بگذارد
و بکنتقال زینت بروی افکنی و جمله اسحق کنی پس بگذارد جزوی
از فضه و زینت بروی افکنی اگر خواهی که فضه را براده کنی پس سخی کنی
او را با زینت در خاص تا آنکه معلقه شود پس سخی کنی در کربار زیم پس
بر در و اگر خواهر بیکر بروی خواست و بلور و زجاج شامی ایضاً
شش طبع هند و حلاف اخضر و مار قش، بیضا از هر یک جزوی
و هر یک را علاوه کوفته به بر و جمع کنی با آن معلقه پس بکس آنچه خواهر
انکه تبیض کنی او را در قدر فخاری پس بریز خل غمر بروی که او را بپوشاند

و بر روزگار طبع از حد بد مثل او واضح کن و از صباح تا شب طبع کن
 و چون حل شود دیگر بریزد بمبدم و متوزع پروان آرد نظر کن بد و در وقت
 بحال چند آنکه بماند بیشتر سفید کرد پس طبع کن که ما کم او را به روی
 خل غیر تا آنکه لون زریق از روی برود و چون رفت عمل تمام شد
 طبع آخر بیکر سخاله فضه با سخاله آنکه بریزی بروی زریق پس مثل او
 سحق کن با فضل زربخس در راج و حذف اخضر و شب نوشتار در
 وزر آوند در شان من کل واحد جزو چند آنکه خاک کرد پس بکنج
 بروی خل غرور در قدر فخار کن و متاع در وی افکن و آتش در تحت
 او برافروز و عت بعت نظر کن در وی تا آنکه برسد پس
 پروان آرد و بحال تا سخاله زرد کرد و طبع آخر کبریا نوشتار
 مسبق از هر یک جزوی و هر یک را علامه سحق کن پس بهم حلقه
 کن بعد بدین کن آنچه خواهد برزیت پس بدین دو او را
 بحال در بوت افکن و بر آتش نه تا چون شروع در رنگ کند پروان
 آرد و طبع آخر بیکر عجمی و زربخس اصفر و قه و در صاص قلع
 و نظرون و شبیطوح و جوز بویا و ریوند چینی و زربخس احمرا یک
 جزوی کجوب و بریز در فنی ره مطیبت ش می نه و بریز بروی خل

بی مناه دروی

پس متاع در وی افکن و آتش برافروز با ذبل کا و آتش نرم و ترا
 معلوم باشد که چون به بینی که مثل فضه گشته باشد پس کام
 بود طبع آخر بیکر قینده و جاورشیه و حلیت مطیبت و در مطیبت
 و مسیه و حبت زجاج و شکبنج و بوق ارمنی و سفارز و شکر
 و قلع ابیض و طباشیر و اشنان فارس و سماق و در خر و سماق
 و صبارمان حامض و شبیطوح و سدر و برزاق تعلیق و ما
 یون اینچله برابر بیکر و کجوب و بریز در فنی راه ش مر بریز خل
 جزوی کن انمقدار که او را به پوست مذ پس متاع در وی
 انداز و آتش برافروز باز بافت و بقر تا آنکه خل طعم دهد
 کرد پس صاف کن و نقل بیکر و بیفلس و طبع کن او را که
 نیک پروان آید طبع آخر بیکر بلور و زجاج شمر و اشنان
 فارس برابر نیک نرم سحق کن و بکد از پس بیکر بوق
 صباغ و صبارمان و سماق و شب بمان و نظرون و
 حلیت حنوشبو بود این جمله برابر و از طلق محلوب
 یکجز و نیم و از قنور جزوی و از حصه ابع جزوی اینچله نیک
 نرم سحق کن و بردار پس چون خواهر که عمل کنی بیکر از ترکیب

۱۸۱

بر روی رخنه یک مومنی داده بگذرانند
تا آنکه ابرام وارد تپه نشین گشته سرفراز
بر قم جدا گشته از آب ساف چونند
تا نزد یک به افق دکه رسید در ظرفی
تازه قلمو ریخته در آن ظرف بعد از سرد شدن
منسقد می شود و باقی همان ظرف هم که در آن کاغذ
می در تازه قلمو کشند که آن را سبز شود آن
مقطر را قبل از آب ریختن باید خورد
آن یک دانه که از قرع بدون آورده
اند داده بعد آب ریخته و طبع کرده باشد
و جدا کرده اینست نباتات که اصل
طبعی و در سایر اعمال عجیب افضل
است که به دست می بیند را خافده آنست

و در آن

که یک صندل کبریت را با آن هر ثابت مذکور کون
کله در کاسه کاشن با لار آتش نهاله تا آتش در آن سرد
آتش بر آتش در ظرف کسوف کند تا منسقد کرد
تا سه چهار مرتبه تویه و سوجق بدستور کله در قصبی
سند و عیان تا سه ساعت در آتش تند دفع نماید
بعد از سرد شدن و صیدی را با زکون که در آن کبریت
بشنای جدا گشته در ظرف کبریت بنشیند در جدید امان
عمل کله تا نه مقابل کبریت و آن هم در ایامی است بلا
کون و لوزیه کله نشین از کبریت جدا گشته در وقت
رفع اشتها و تولید می شود و عمل متفرقات می کند
قرمکسی و طریق آنست که سفی نقره فاضلی را در ظرف
طاف بگیرد و میزند که در آن سه نرسج با باده

